تاریخ ادبیّات ایران

جلد دوّم

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

تلخیص از دکتر محمد ترابی (زیر نظر مؤلف)

خلاصه جلد سوّم (بخش اوّل و دوّم)

از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری

چاپ بیست و یکم

تاریخ ادبیات ایران

(جلد دوم)

خلاصه جلد سوم: بخش اول ـ دوم

تاریخ ادبیات در ایران

از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا

تلخیص دکتر سید محمد ترابی

انتشارات فردوس

سرشناسه	: صفا، ذبیح‌الله، ۱۲۹۰ ـ ۱۳۷۸.
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح‌الله صفا؛ تصحیح و تهیه فهرست اعلام محمد ترابی.
مشخصات نشر	: تهران: فردوس، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری	: ج.
شابک	: (دوره) ISBN 964-320-008-6؛ (دوره) ISBN 964-320-088-6؛ ۱۰۰۰۰ ریال؛ (دوره) ISBN 964-320-015-9؛ ۲۰۰۰۰ ریال (ج۱، چاپ هشتم)؛ ۵۰۰۰۰ ریال (ج۱، چاپ نهم)؛ ۸۰۰۰۰ ریال؛ ج ۱، چاپ چهاردهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال: (ج۲، چاپ هفدهم)؛ ISBN 964-320-058-2؛ ۳۳۰۰۰ ریال: (ج۲، چاپ هجدهم)؛ ۵۵۰۰۰ ریال: (ج۲، چاپ نوزدهم)؛ ISBN 964-320-039-6؛ ۶۰۰۰۰ ریال: (ج۲، چاپ بیستم): ۶۵۰۰۰ ریال: ISBN 978-964-320-473-0؛ ج ۳: ISBN 964-5509-25-4؛ ۶۵۰۰ ریال: (ج۳، چاپ دوم): ISBN 964-5509-25-4؛ ۱۱۰۰۰ ریال: (ج۳، چاپ سوم)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج ۳، چاپ چهارم): ۴۵۰۰۰ ریال: (ج۳، چاپ نهم)؛ ISBN 964-320-003-5؛ ۵۰۰۰۰ ریال: (ج۴، چاپ سوم)؛ ۹۰۰۰ ریال: (ج۴، چاپ ششم؛ ISBN 964-320-003-5؛ ۲۰۰۰۰ ریال: (ج۵، چاپ هشتم)؛ ISBN 964-320-475-4 ۷۶۰۰۰ ریال: (ج۳، چاپ دهم)؛ ISBN 978-964-320-039-8؛ ۲۵۰۰۰ ریال: (ج۱، چاپ یازدهم)؛ ISBN 978-964-470-9؛ ۹۰۰۰۰ ریال: (ج۲، چاپ بیست و یکم)؛ ISBN 978-964-473-0
مندرجات	: ج. ۱. از آغاز عهد اسلامی تا اوایل قرن هفتم هجری [خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران].- ج.۲. از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری [خلاصه جلد سوم: بخش اول ـ دوم]، ج. ۳. خلاصه جلد چهارم: از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری.
موضوع	: ادبیات فارسی ـ ـ تاریخ و نقد
شناسه افزوده	: ونر، مریم، مترجم
ردەبندی کنگره	: ۱۳۸۹ ٦ت۹هـ/RC۵۳۰
ردەبندی دیویی	: ٦۱٦/۸۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۸۲۴۰٦

انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷ تلفن ۶۶۴۱۸۸۳۹ ـ ۶۶۴۹۵۷۷۹

تاریخ ادبیات ایران (جلد دوّم)

دکتر ذبیح‌الله صفا

(خلاصهٔ جلد سوم: بخش اوّل ـ دوّم)

تلخیص دکتر سیّدمحمّد ترابی

چاپ بیست و یکم: ۱۳۹۱ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه، چاپخانه دیبا

شابک ۰ ـ ۴۷۳ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

شابک دوره ۱ ـ ۴۷۶ ـ ۳۲۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

آدرس وب‌سایت: www.ferdospub.com

۱۰۰۰۰ تومان

مقدمه

به یاری خداوند دانای توانا اینك دومین جلد از «تاریخ ادبیات ایران» که خلاصه‌ییست از مجلد سوم «تاریخ ادبیات در ایران از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم هجری» تألیف این بنده، تقدیم دوستداران ادب پارسی می‌گردد. نخستین جلد از این کتاب که یك بار به سال ۱۳۵۵ و بار دیگر به سال ۱۳۵۷ در تهران به طبع رسیده، حاوی خلاصهٔ جلد اول و دوم از «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف نویسندهٔ این سطرهاست و موضوع آن مطالعهٔ اجمالی در تاریخ ادبیات ایران از آغاز تمدن اسلامی تا اوایل سدهٔ هفتم هجری و مقدمات سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی آن است و در تدوین آن کوشش شده بود تارؤس مطالب اساسی‌درباره کلیات نظم و نثر هر دوره مشروح‌تر و آنچه مربوط به مقدمات است کوتاه‌تر باشد و از شاعران و نویسندگان هر دوره آن گروه که نام‌آورترند برگزیده شوند و در بیان احوال و نقل ابیات نمونه از آنان نیز تا آنجا که درخور است رعایت اختصار گردد. مجلد اول از کتاب حاضر را هنگامی فراهم آوردم که هنوز مجلد چهارم و پنجم از کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» انتشار نیافته بود ولی پس از آن اوقاتم بیشتر به اتمام طبع جلد چهارم و فراهم آوردن مطلب و تحریر جلد پنجم و بسیاری کوشش‌های فرهنگی دیگر صرف گردید و فرصتی نبود تا مجلد سوم تاریخ ادبیات در ایران که در دو بخش بزرگ انتشار یافته و خود به تنهایی نیازمند تلخیص و نشر به صورت جلدی مستقل است کوتاه شود و برای مطالعهٔ دانشجویان و دیگر پژوهندگان ادب پارسی آماده گردد تا آنکه نزدیك به سه سال پیش از تحریر این مقدمه دوست گرامیم آقای دکتر سیّد محمّد ترابی که بحمدالله در راه دانش و ادب گامی توانا و قدمی پویا دارد، دامن همت به کمر زد و در این طریق پیشگام گردید و بر اثر مشاورت‌هایی که با هم داشتیم قرار بر آن شد که جلد سوم از «تاریخ ادبیات در ایران» را که هر یك از دو بخش آن تاکنون چندبار به طبع رسیده، با همان شیوه‌یی که من بنده در تلخیص جلدهای اول و دوم آن کتاب داشته‌ام زیر نظر قاصر من کوتاه کند و آماده طبع سازد و اینك خوانندهٔ گرامی ملاحظه می‌کند که چنانکه باید و شاید این کار را با درایت تمام به انجام

رسانیده و زحمت طبع آن را نیز به تنهایی عهده‌دار گردیده و کار را چنانکه درخور بود به پایان برده و حقیر را بیش از آنچه ممکن است سپاسگزار ساخته است. از خداوند متعال توفیق روزافزون ایشان را در ادای این‌گونه خدمت‌های فرهنگی خواستارم.

در این جلد حاضر سعی بر آن بود و هست که نکات اصلی و اساسی هر یك از فصل‌ها و حتی اگر لازم بود عین عبارت‌ها در قسمت‌های بنیادی برجای بماند و بحث‌های طولانی و یا استشهاد به عبارات برخی از مأخذها و نیز ذکر منابع تحقیق در هر یك از مبحث‌ها که فقط به کار محققان و پژوهندگان تاریخ و ادب می‌آید نه دانشجویان، حذف شود، و در انتخاب مشهورترین شاعران و نویسندگان سده‌های هفتم و هشتم نیز همان روشی که پیش از این داشتیم حفظ گردد. نتیجهٔ کار آنست که همهٔ فصل‌های اساسی کتاب، چنانکه در جلد اول دیده‌اید، برجای ماند و این خلاصه هم بر همان اساسی فراهم آمد که اصل جلد سوم تاریخ ادبیات در ایران بر آن نهاده شده بود.

جلد حاضر، همچنانکه معروض افتاده، منحصراً از مجلد سوم تاریخ ادبیات در ایران تلخیص گردیده و موضوع آن مطالعهٔ اجمالی دربارهٔ وضع دانش‌ها و زبان و نظم و نثر پارسی و پارسی‌گویان بزرگ در سدهٔ هفتم و هشتم هجری و مقدمات مربوط به این مطلب‌هاست. در آغاز تصمیم بر آن بود که جلد چهارم تاریخ ادبیات در ایران هم که به سال ۱۳۵٦ طبع شده است در همین «جلد دوم تاریخ ادبیات ایران» تلخیص شود ولی بعضی مشکلات اتمام این خدمت را به تعویق انداخت و آن را به زمانی دیگر موکول نمود و امید است که خلاصهٔ جلد مذکور و جلد پنجم که تحت طبع است در فرصتی کوتاه فراهم آید. از خدای متعال توفیق خدمت آرزو می‌کنم.

لوبك (آلمان غربی)

۴ دیماه ۱۳٦۱

ذبیح‌الله صفا

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

در دو قرن هفتم و هشتم

نظر کلی و عمومی

این دوره، از هجوم مغول در سال ٦١٦ هجری و انقراض دولت آل اَنوشتکین غَرچه در سال ٦٢٨، آغاز شد و به ایلغارهای بنیان‌کن تیمور و حکومت جبارانه او در ایران پایان یافت. در این دوران پرآشوب قسمت بزرگی از فلات پهناور ایران صحنهٔ تاخت و تازهای ویرانکاران مغول و تاتار و دیگر زردپوستان وحشی یا نیم وحشی آسیای مرکزی گردید. ایرانیان در این دورهٔ پرحادثه به اندازهٔ تمام تاریخ گذشته و آیندهٔ خودکشتار، شکنجه، مثله و غارت شدند و مورد آزار و تخطی به نوامیس قرار گرفتند و رنج کشیدند و اگرچه کوشیدند تا فرهنگ نیم‌جان خود را از زیر لطمات سخت نجات بخشند اما خواه و ناخواه بسیاری از آثار نامطلوب جریان‌های سیاسی و اجتماعی این عهد باقی ماند.

در این دورهٔ تاریک چند گاهی ایران جزو ممالك تابع مغول بود و سپس به دست شعبه‌یی از احفاد چنگیز افتاد و بعد از آن تجزیه شد و سلسله‌های ضعیفی که غالباً ناشر مفاسد و معایب اجتماعی گوناگون بودند بر این سرزمین حکومت کردند و وضع را برای حملهٔ ویرانکار دیگر یعنی تیمور لنگ تسهیل نمودند.

در آغاز این دورهٔ سیاه هنوز استعدادهای شگرفی، باقی‌مانده از مدنیت پیش از مغول، وجود داشت ولی در آخر آن فقر و نابسامانی و ازهم گسیختگی اجتماعی به انحطاط فرهنگی وحشتناکی منجر گردید که آثارش را از اواخر قرن هشتم ببعد در حیات مادی و معنوی ایرانیان مشاهده می‌کنیم.

وجود پناهگاههایی برای فرهنگ ایرانی در این دوره و علاقه‌مندی برخی از سلاطین

ایرانی یا ایرانی شده که جسته و گریخته به شعر و ادب و شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی توجهی می‌کردند، باعث شد که ادب پارسی (که در قرن هفتم و آغاز قرن هشتم هنوز از استادان بازمانده و نجات یافته و پرورش دیدگان آنان برخوردار بود)، از اواسط قرن هشتم به بعد تجدید حیاتی کند و سلسلهٔ استادان پارسی‌گوی منقطع نگردد و حتی در بعضی از مراکز شاعران توانایی ظهور کنند. علوم دیگر هم اگرچه در گیرودار حوادث رعب‌انگیز از رونق و جلای دیرین افتادند اما وضعی کم‌وبیش مشابه شعر داشتند و علیرغم تمام ناکامی‌ها و حرمان‌های این دورهٔ سیاه، اندیشهٔ بلند ایرانی در علوم مختلف بزرگانی از قبیل خواجه نصیرالدّین طوسی، قطب‌الدّین شیرازی، قاضی بَیضاوی، نجم‌الدّین دَبیران، شمس‌الدّین آمُلی، عضدالدّین اِیجی، میر سیّد شریف جُرجانی، سَعد تفتازانی و در شعر پارسی سعدی، مولوی، خواجو، اَوْحَدی، میرحسینی، سَلمان، حافظ و در نثر پارسی عطاملك، رَشیدالدّین فضل‌الله و وصّاف‌الحضره را در کنار گروه معتنابهی از رجال بزرگ علم و ادب و سیاست پرورش داد و از این راه قرن هفتم و هشتم بصورت دوره‌یی خاص از جولان روح و فعالیت اندیشه‌ها درآمد و چون غالب آثار فکری و ذوقی آن عهد باقی مانده است، از باب تحقیق در تاریخ ادبیات نیز یکی از عهدهای بسیار مهم شمرده می‌شود.

هجوم مغول و تاتار

مغول و تاتار نام دو قبیله از قبایل زردپوستی است که در بخشی ا آسیای شرقی واقع در شمال دشت گُبی زندگی می‌کردند. آخرین حد شرقی سکونت این قبایل که باژگزاران پادشاه چین شمالی (طَمغاج) بوده و بعدها بنابر تسمیهٔ جزء بر کل مدتی تاتار و سپس مغول نامیده شده‌اند، جبال خینگان[1] بوده است. در هجوم مغولان بر ایران سردار مغول که قبیله‌های یاد شده را نیز فرمانبردار خود ساخته بود، تَموچین (= آهنین، فرزند یَسوگای = یسوگئی)[2] نام داشت و بعدها به چنگیزخان شهرت یافت بنابر آنچه از کتاب‌های تاریخ آن عهد مخصوصاً **طبقات ناصری** برمی‌آید چنگیز در آغاز امر مطلقاً قصد حمله به بلاداسلام را نداشت و اگر در آن هنگام مردم مدبّری بر این مرز و بوم حکومت داشتند، این فاجعهٔ تاریخی بوقوع

---

1 - Khingan 2 - Yésugéi

نمی‌پیوست اما متأسفانه دولت فاسد خوارزمشاهی و فسادی که در خاندان آلِ اِتْسِز وجود داشت چنگیز را وادار به یورش وحشیانه بر ایران کرد. بدین نحو که ابتدا در سال ۶۱۵ چنگیزخان بعد از عقد یك معاهدهٔ تجاری میان ممالك خود و کشورهای ثروتمند اسلامی تحف و هدایایی را برای سلطان محمد و بازرگانانی با اموال فراوان به طرف ممالك اسلامی گسیل داشت اما چون این هیأت به اُترار رسیدند غایرخان امیر اُترار غدر کرد و همهٔ تجار و فرستادگان چنگیز را به طمع اموال و هدایای آنان به قتل رسانید و تنها یك تن از آنان از مرگ رست و با فرار خود چنگیز را از کیفیت حال باخبر ساخت. خان مغول هیأت دیگری را برای مطالبهٔ غایرخان و جبران خسارت به دربار خوارزمشاه فرستاد اما پادشاه مغرور و خام‌اندیش خوارزم، آن فرستادگان را نیز کشت. پس از این عمل، چنگیز تمام قوای خود را با ساز و برگ فراوان آماده حمله نمود و در سال ۶۱۶ به اُترار رسید. پادشاه خوارزم از اندیشهٔ نادرست سرداران خود که به تفرقه سپاه و جنگ‌های تدافعی عقیده داشتند پیروی کرد و هر دسته از سپاهیان فراوان خود را در شهری گذارد و خود، مانند آخرین پادشاه ساسانی که از برابر حمله اعراب بی‌آنکه با آنان روبرو شده باشد می‌گریخت، بی‌مقابله با سپاهیان مغول راه گریز پیش گرفت.

قوای چنگیز بعد از محاصره اُترار به سرعت شهرهای کنار جیحون و بلاد کوچك دیگر را تسخیر و قتل‌عام کردند و چنگیز خود بخارا را ویران ساخت. از میان گریختگان از بخارا یکی به خراسان رسید، از او کیفیت واقعه را پرسیدند، گفت: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند». در سال ۶۱۷ سمرقند تسلیم شد و مغولان قسمت بزرگی از مردم آن شهر را از دم تیغ گذراندند. شهر اُترار پس از پنج ماه مقاومت نابود گردید و مردمش قتل‌عام یا اسیر شدند. در شهرهای مشهور دیگر چون بناکت، خُجَنْد و جَنْد کشتارهای فجیع رخ داد. سپس حمله به خوارزم از یك سو و هجوم به خراسان از سوی دیگر آغاز شد. محمد خوارزمشاه در فرار مداوم خود در اواخر سال ۶۱۷ به جزیرهٔ آبسکون رسید و در سیه‌روزی درگذشت. چند ماه بعد از فوت او در صفر سال ۶۱۸ گرگانج پایتخت معروف خوارزم با ساکنان خود نابود گردید و دیگر شهرهای خراسان چون تِرمَذ و بلخ و بامیان و طَخارستان و مَرو و بیهق و طوس و نیشابور و هرات یکی پس از دیگری به باد قتل عام و نهب و غارت رفت. در این گیرودار جلال‌الدّین مِنکُبِرنی جانشین محمد خوارزمشاه به قصد مقاومت از آبسکون به خوارزم و از آنجا تا نزدیکی

غزنین شتافت و قوایی گرد آورد و یك‌بار هم (قوتوقو) سردار چنگیز را به سختی شکست داد و منهزم ساخت اما تفرقه و اختلاف سرداران نیروی او را از هم گسیخت و او ناگزیر از برابر سپاه چنگیز به جانب رود سند گریخت. در کنار این رود جنگی سخت میان او و چنگیز در گرفت و جلال‌الدّین مردانه نبرد کرد و رشادت‌های فراوان نشان داد و عاقبت قلب سپاه چنگیز را درید و با چند تن از کسان خود بر آب سند زد و به سلامت از آن ورطهٔ هایل جست (شوال ٦١٨). بعد از فرار جلال‌الدّین و ویران شدن غزنین چنگیز در بهار سال ٦٢٠ در کنار رود سیحون «قوریلتای» یعنی مجلس مشاوره با پسران خود جوجی و اوگتای و جُغَتای تشکیل داد و سپس جوجی به دشت قفچاق بازگشت و در سال ٦٢٤ درگذشت و چنگیز نیز شش ماه پس از فوت پسر در مغولستان مرد.

وی به همان میزان که بی‌رحم و خونخوار و سفاك و ویرانکار بود، به همان حد هم مدبّر و شجاع و با اراده و مدیر بود. قوای زیردست او هم به همین نحو تربیت شده بودند و بدین جهت چون بلای آسمانی بر سر مردم بی‌پناه ایران نازل گردیدند. علاوه بر این، فاتح خونخوار با ایجاد قوانین و مقرراتی به نام (یاسا) نظامات خاصی در ممالك مفتوحه و در میان قوای خود پدید آورد که موجب نظم کارهای او و سپاهیانش می‌شد. با وجود این، تاریخ‌هایی که‌دربارهٔ این هجوم بزرگ نوشته شد پر است از ذکر جنایات و فجایع و اعمال وحشیان مغول و تاتار، که نه پیش از آن در تاریخ ایران نظیری داشت و نه بعد از آن.

بعد از مرگ چنگیز تا سال ٦٣٩ ولیعهد او، اوگتای قاآن، جای او را گرفت و بعد از مرگ اُوگتای فرزندش گویوگ‌خان تا سال ٦٤٧ و پس از او (مُنگ‌کا) یا مُنگوقاآن، تا سال ٦٧٥ به خانی نشستند.

سلطان جلال‌الدّین مِنْکُبِرْنی بعد از عبور از رود سند با ناصرالدّین قباچه و شمس‌الدّین اِلتُتمِش گیروداری داشت و پس از بازگشت به ایران و مطیع ساختن کرمان و فارس یك چند با جمال‌الدّین قُشتَمِر سردار خلیفه الناصر سرگرم زد و خورد بود و یك‌بار هم در سال ٦٢٥ با مغولان جنگ سختی نزدیك اصفهان کرد و بر اثر خیانت برادرش غیاث‌الدّین شکست خورد و چند گاهی نیز با سرکشان آذربایجان و گرجستان و ایران و میّافارقین کشمکش‌ها داشت تا عاقبت در نزدیکی دیار بکر بطور ناگهان مورد حمله مغولانی که به سرداری جورماغون مأمور از میان بردن او و ادامهٔ فتوحات در ایران بودند واقع شد و به کوه‌های میّافارقین پناه برد و در آنجا به دست کردان در شوال ٦٢٨ه

کشته شد. از این پس سرزمین‌هایی که چنگیز فرصت ضبط آن‌ها را نیافته بود مانند کابل، سیستان، طَبَرستان، گیلان، اَران، آذربایجان، عراق، ارمنستان تا حدود الجزایر به دست جورماغون و سپاهیانش نهب و غارت شد و در قلمرو حکومت مغولان درآمد.

هولاگو و سلاطین ایلخانی ایران

در سال ٦٥١ هولاگو پسر تولی‌خان پسر چنگیز از جانب برادر خود مُنگوقاآن و دربار مغولستان مأمور تکمیل فتوحات مغول در ایران و سایر نواحی غربی آسیا گردید. آمدن هولاگو به ایران، علاوه بر میل جهانگشایی دولت مغول، معلول تعصبات دینی علمای مذهبی ایران، و به خواهش آنان، به منظور دفع اسمعیلیان ایران که اصطلاحاً ملاحده خوانده می‌شدند نیز بود. از سوی دیگر عیسویان هم که در دستگاه‌های حکومتی مغول مؤثر بودند در این داستان اثری داشتند و می‌خواستند با ضعیف کردن مسلمانان شام و مصر، آنان را از غزو با صلیبیان باز دارند. هولاگو بعد از ورود به ایران کَیْتُوبوقا یکی از سرداران خود را مأمور فتح قلاع اسمعیلی قهستان ورودبار و دامغان کرد و در سال ٦٥٤ «خورشاه» آخرین جانشین صبّاحیان و تمام قلاع معتبر باقی‌مانده تسلیم هولاگو شد و کتابخانهٔ معتبر الموت بجز بعضی از کتاب‌ها که عطاملك جوینی با اجازه هولاگو از آنجا بیرون کشیده بود ویران شد و به غارت رفت.

بعد از کفایت مهم اسمعیلیه، هولاگو بغداد را به سال ٦٥٦ فتح کرد و خلیفه المُسْتَعصم‌بالله و فرزندان و بستگان و عم‌زادگان او کشته شدند و خاندان عباسی و خلافت پانصد و بیست و پنج سالهٔ آنان که به دست ایرانیان تأسیس یافته بود با شمشیر تاتار منقرض گردید و تنها یکی از اولاد مُسْتَعصم به نام مبارکشاه امان یافت و عم مُسْتَعصم یعنی احمد به مصر گریخت و او و جانشینانش خلافت عباسی را اسماً در پناه ممالیك مصر تا چندگاه ادامه دادند.

هولاگو اداره امور بغداد را به مؤیدالدّین ابن‌العَلْقَمی و بعد از او به شمس‌الدّین محمد جوینی سپرد و از سال ٦٦١ که شمس‌الدّین وزیر شد برادرش عطاملك جوینی عهده‌دار این شغل گردید ایلخان مغول مراغه را به پایتختی خود انتخاب کرد و خواجه نصیرالدّین طوسی را مأمور نمود تا در آنجا رصدی بنا کند و خود تا سال ٦٥٨ به فتح بلاد الجزیره و شام و غارت آن نواحی مشغول بود و در سال ٦٦١ از سوی «قوبیلای‌قاآن» جانشین منگوقاآن، رسماً سلطنت تمام ایران و الجزیره و شام و روم به او واگذار شد. وزارت

هولاگو تا سال ٦٦١ با امیر سیف‌الدّین خوارزمی و پس از آن با شمس‌الدّین محمد جوینی بود.

بعد از مرگ هولاگو (٦٦٣ هـ) تا سال ۷۳٦ هشت تن از ایلخانان بر ایران حکومت کردند تا سرانجام با مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در آن سال، ضعف و فتور در سلطنت آن سلسله آشکار گشت و ممالك ایلخانی دچار تجزیه شد، به نحوی که از سال ۷۳٦ تا ۷٥٦ یعنی در مدتی کمتر از بیست سال، هشت تن دیگر هر یك چند گاهی در بخشی از ممالك ایلخانی اسماً حکومت داشتند. ایلخانان کلاً به عنوان یك قوم خارجی بر ایران حکومت می‌کردند و آن را ملك مفتوح خود می‌شمردند. آنها پیش از سلطنت غازان‌خان از حیث دین هم با ایرانیان توافق نداشتند زیرا غالباً عیسوی و یا بودایی بودند. بر روی‌هم سلطنت آنان انحطاطی را که از دورهٔ سلطنت‌های ترك در ایران آغاز شده بود به وضع هراس‌انگیزی تکمیل کرد.

امارت‌های میان حمله مغول و تیموریان

مقارن حملهٔ چنگیز چند حکومت محلی در ایران وجود داشت که بعضی در گیرودار حملهٔ مغول و تاتار از میان رفت و بعضی به عللی باقی ماند. برخی دیگر از حکومت‌های جزء این عهد آنها هستند که به دنبال ضعف سلسله ایلخانی در ناحیه‌های مختلف ایران پدید آمدند. از این دسته حکومت‌های جزء و سلسله‌های محلی است:

اتابکان سُلغری: اتابك سعد بن زنگی (٥٩٩ـ٦٢۳) که مقارن حمله مغولان بر ایران آخرین سال‌های امارت خود را در فارس می‌گذرانید به سبب مصالحه با محمد خوارزمشاه و مدارا با پسران او حکومت خود را حفظ کرد و به ایجاد مدارس و مساجد توجه نمود. پسرش اتابك ابوبکر (٦٢۳ـ٦٥۸) با سرداران اُگتای‌قاآن مصالحه و قبول ایلی کرد و با لقب قُتلغ‌خان به پادشاهی فارس باقی ماند و چون در عهد هولاگو نیز این اظهار اطاعت را تجدید نمود فارس را از خطر ویرانی نجات داد و آنجا را به صورت پناهگاهی برای بعضی از فاضلان و مرکز بزرگ علمی و ادبی دوره مغول درآورد و آثار بسیار در فارس بر جای نهاد. پس از وی پسرش سعد چندروزی بیش زنده نماند و بعد از او به ترتیب محمد بن سعد (٦٥۸ـ٦٦٠) و محمد بن سلغر بن سعد (٦٦٠ـ٦٦١) و سلجوقشاه بن سُلغر (٦٦١ـ٦٦٢) و سپس یکی از زنان خاندان سُلغری به نام اَبَش خاتون اتابکی یافتند. اَبَش خاتون در سال ٦٦۳ به فرمان هولاگو به عقد منگو تیمور درآمد و از این پس سرزمین فارس رسماً جزء متصرفات مغول گردید.

از **ملوك شبانکارهٔ فارس** ملك مُظفّر تا سال ٦٥٨ سلطنت کرد و با وجود ظـلم و جوری که عمّالش بر مردم روا می‌داشتند در ترویج ادب و هنر با معاصر خـود اتـابك ابوبکر بن سعد بن زنگی رقابت می‌کرد. پس از او پسرش قطب‌الدّین مبارز و از آن پس چند تن از امرای کم اهمـیت شبانکاره حکومت کردند تا سرانجـام در سـال ٧٥٦ ایـن حکومت به دست امیرمبارزالدّین محمد انقراض یافت.

حکومت **اتابکان یزد** بـعد از اتـابك سـام در مـیان جـانشینانش عـلاءالدوله و قطب‌الدّین محمود و علاءالدّین یوسف شاه و حاجی شاه تا سال ٧١٨ به درازا کشید و در این سال به دست امیرمبارزالدّین محمد بن مظفر منقرض گردید.

اتابکان لرستان که به نام امرای هزارَسپی هم خوانده شده‌اند از مـیان اقـوام لر بزرگ پدید آمدند. سرسلسلهٔ این اتابکان ابوطاهر بن محـمد بـود کـه بـه سـال ٥٥٠ درگذشت و بعد از او اتابك هزارَسپ جانشین پدر شد تا در سال ٦٥٧ در جنگ با هلاگو در تبریز به قتل رسید و اتابك شمس‌الدّین به جای او نشست. این سلسله حکومت خود را تا سال ٨٢٧ ادامه دادند و در این سال به دست سلطان ابراهیم بن شاهرخ تیموری بساط حکومتشان برچیده شد.

آلِ کرت بر نواحی شرق خراسان و افغانستان و سیستان و کـناره‌های رود سـند حکمروایی داشتند. از این خاندان ابتدا ملك رکن‌الدّین بن تاج‌الدّین از جانب سـلطان محمد غُوری، کوتوال بلاد غُور و قلعهٔ خیسار شد و سپس از جانب چنگیز حکومت غُور یافت و پس از او پسرش ملك شمس‌الدّین محمد، بخشی از شرق خراسان و سیستان و کابل را بر قلمرو خود افزود و تا سال ٦٧٦ که در تبریز مسموم شد سلطنت می‌کرد. از آن پس حکومت آلِ‌کِرت در میان آن خاندان تا سال ٧٨٣ باقی ماند تا در سال مذکور بر اثر حمله تیمور بر هرات و تسخیر آن منقرض گردید. در عهد فرمانروایی این شاهان شهر هرات مرکز امنی برای عدّه‌یی از گویندگان و نویسندگان و فاضلان بود.

از سلسله **قراختائیان کرمان**، بُراق‌حاجب، کـه دخـتر خـود را بـه جـلال‌الدّیـن خوارزمشاه داده و با مغولان از در ایلی در آمده بود، مدت یازده یا سیزده سال در کرمان پادشاه بود تا در سال ٦٣٢ درگذشت. بعد از او فرزندان و برادرزادگانش تا سال ٧٠٣ از دست ایلخانان بر کرمان حکومت می‌کردند. آخرین آنان قطب‌الدّین شاه جهان به سبب تقصیر در ادای مال به دیوان ایلخانان به فرمان اولجایتو معزول گشت و حکومت آن

سلسله برچیده شد. از میان این خاندان پادشاه خاتون زنی شاعر و علم دوست بود.

آلِ اینجو اولاد امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو بودند که بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان در ایران داعیهٔ استقلال یافتند. مشهورترین پادشاه این خاندان شاه شیخ ابواسحق بود که در سال ۷۴۲ از طرف امیر پیرحسین چوپانی به حکومت اصفهان نامزد شد و پس از چند جنگ و زد و بند شیراز و فارس را متصرف گردید. شاه شیخ در سال ۷۵۸ در شیراز کشته شد و حکومت آلِ اینجو به پایان رسید. این شاه مردی شعردوست و شاعر و مصاحب دانشمندان و فاضلان بود و به همین سبب شاعران بزرگی چون حافظ و عُبَید زاکانی و شمس فَخری و فاضلانی مانند عضدالدّین اِیجی (ایگی) در درگاه او مجتمع بودند.

آلِ مُظفّر منتسب به امیر شرف‌الدّین مُظفّر بودند که از دست اولجایتو حکومت میبد و راهداری بین کرمان و لرستان را یافته بود و در سال ۷۱۳ درگذشت و بعد از او پسرش امیرمبارزالدّین محمد از طرف ابوسعید بهادرخان به حکومت یزد منصوب شد و از این وقت حکومت رسمی آلِ مُظفّر آغاز گردید. امیرمبارز بعد از وفات سلطان ابوسعید سیستان و فارس و کرمان و عراق را در تصرف آورد و در سال ۷۵۹ به وسیله پسرانش محبوس شد و در سال ۷۶۵ درگذشت و بعد از او پسرش شاه شجاع تا سال ۷۸۶ سلطنت کرد. حکومت آلِ مُظفّر در ضمن یورش‌های امیر تیمور به سال ۷۹۵ پایان پذیرفت.

ایلکانیان یا آلِ جَلایر اولاد امیرحسین گورکان‌اند که با ایلخانیان خویشی داشت. پسرش امیرحسن جلایر که با سلطان ابوسعید اختلاف داشت پس از مرگ ابوسعید به آذربایجان تاخت و تبریز را تصرف کرد و سپس بر عراق عرب استیلا یافت و در سال ۷۴۰ حکومت مستقلی در بغداد ایجاد کرد. پس از او پسرش سلطان اُوَیس (۷۵۷ـ۷۷۶) آذربایجان و ری و بخشی از عراق عجم را نیز متصرف شد. حکومت ایلکانیان سرانجام به سال ۸۲۷ به دست خاندان تیموری از میان رفت. در دستگاه این خاندان شاعرانی چون سَلمان ساوَجی، خواجه محمد عصّار، شرف‌الدّین رامی و ابنِ نَصُوحِ شیرازی مورد تشویق قرار می‌گرفتند و سلطان اُوَیس خود در زمرهٔ ادیبان بود.

چوپانیان بازماندگان امیرحسین چوپان سپهسالار و داماد اولجایتو بودند[۱] که در

---

۱ ـ امیرحسین ابتدا دولندی دختر اولجایتو و سپس ساتی‌بَیگ دختر دیگر او را به زنی گرفت.

سال ۷۲۸ به سبب اختلافی که بر سر دخترش بغداد خاتون با ابوسعید بهادرخان پیدا کرد کشته شد. پسرش شیخ حسن چوپانی از سال ۷۴۰ آذربایجان و ارّان و موقان و گرجستان و عراق عجم را به تصرف خود درآورد ولی در ۷۴۴ به خیانت زنش عِزّت ملك کشته شد. بعد از او برادرزاده‌اش ملك اشرف تا سال ۷۵۹ حکومتی ستمگرانه داشت و در این سال به دست جانی بیگ امیر سفّاك و نابکار مغول کشته شد.

طغاتیموریان منسوب به طغاتیمور نوادهٔ برادری چنگیز بودند که در سال ۷۳۷ به ایلخانی انتخاب شده بود و مدتی در خراسان و گرگان حکومت می‌کرد ولی در سال ۷۴۱ سربداران بر او خروج کردند و در سال ۷۵۴ او را کشتند. بعد از او لقمان پسرش به یاری یکی از موالی وی به سلطنت برگزیده شد. آخرین فرد این خاندان علی بن پیرك بن لقمان بود که به سال ۸۱۲ در عهد تیموریان از میان رفت.

سربداران از میان درویشان شیعه مذهب سبزوار برخاستند. نخستین آنان امین‌الدوله عبدالرزاق از مردم بیهق خراسان بود که نسبش از جانب پدر به حسین بن علی علیه‌السلام و از سوی مادر به یحیی بن خالد برمکی می‌کشید. او که از عاملان ابوسعید بهادرخان بود بعد از مرگ ابوسعید برای مبارزه با عمّال ستمکار خواجه علاءالدّین محمد وزیر خراسان گروهی از بیهقیان را گرد خود جمع کرد و گفت: «... به مَردی سر خود بر دار دیدن هزار بار بهتر که به نامردی به قتل رسیدن...» و به سبب این سخن ملقب به سربدار شدند.[1] امیر عبدالرزاق بعد از چندی به دست برادر خود امیر وجیه‌الدّین مسعود کشته شد و وجیه‌الدّین به سبب حسن‌رفتار و اتحاد با شیخ حسن جُوری رئیس شیخیان جُوریه قدرتی حاصل کرد و اَرغونشاه عامل طغاتیمور و امیرعلی برادر او را به قتل آورد و تا سال ۷۴۵ امیری کرد. بعد از قتل وجیه‌الدّین چند کس از اطرافیان او حکومت کردند. آخرین آنان خواجه علی مویّد به سال ۷۸۸ در جنگی در رکاب تیمور کشته شد و سلسلهٔ سربداری منقرض گشت.

اهمیت این حکومت کوچك در این است که از راه التجا به یك دسته صوفیه و اخوان روشی را ایجاد کردند که بعدها در تاریخ ایران تکرار شد و تنها دسته از مدعیان حکومتند که بعد از حمله مغول از میان عامه مردم به نام احقاق حق و مبارزه با فساد قیام کردند.

---

۱ ـ حبیب‌السیر چاپ تهران، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۳۵۷.

ملوك مازندران: از این طایفه شاه اردشیر در سال ۶۰۲ فوت کرد و پسرش شمس (الملوك) رستم پادشاه شد. این عهد مصادف بود با حمله مغولان بر استرآباد و مازندران و قتل عام‌ها و ویرانی‌ها. بعد از حمله مغول از سال ۶۳۵ تا ۶۴۷ یکی از باوَندیان به نام حسام‌الدّوله ابوالملوك اردشیر بن کینخوار حکومت کرد و در تعمیر ویرانی‌ها و ایجاد نظم و نسق کوشید و در این سال درگذشت. بعد از او به ترتیب علاءالدّوله علی (۶۶۵ـ۶۷۵) و تاج‌الدّوله یزدگرد بن شهریار (۶۷۵ـ۶۹۸) و نصرالدّوله شهریار (۶۹۸ـ۷۱۴) حاکم و والی مازندران بودند. آخرین فرد این خاندان فخرالدّوله حسن بود که در سال ۷۵۰ کشته شد و بعد از او سیزده سال مازندران در آتش فتنه می‌سوخت.

بخش دیگری از مازندران یعنی اراضی میان دیلمان تا حدود آمل در دست دستهٔ دیگری از حکام محلی به نام ملوك رستمدار بود که نسب خود را به خسرو انوشیروان می‌رساندند و غالباً از ملوك باوَند اطاعت می‌کردند. از معروفترین مردان این طایفه زرّین کمر بن جَستان بن کیکاوس بود که پس از ۲۴ سال حکومت به سال ۶۱۰ درگذشت. آخرین فرد این طایفه عضدالدّوله قباد (۷۸۰ـ۸۰۰) نام داشت و دورهٔ حکومت او مصادف بود با استیلای میر قوام‌الدّین مَرعَشی بر آمل و ساری و کوهستان مازندران و قلعهٔ فیروز کوه. این میر قوام‌الدّین خود در سال ۷۸۱ درگذشت اما بازماندگانش تا حمله تیمور بر مازندران (۷۹۴)، بر بخش‌هایی از آن سرزمین حکومت داشتند.

پادشاهان مسلمان هند: ذکر سلسله‌های پادشاهان هند در اینجا به علت آن است که درگاه آنان یکی از مهم‌ترین مراکز تجمع دانشمندان و نویسندگان ایرانی بود. به‌ویژه که گروهی بزرگ از بزرگان علم و ادب ایران شرقی از پیش حمله مغول به هندوستان گریخته و به درگاه پادشاهان مذکور پناه بردند، مثل عوفی و منهاج سراج و جز آنان. از این سلسله‌ها، سلاطین دهلی یعنی جانشینان قطب‌الدّین ایبك (م. ۶۰۷) و شمس‌الدّین اِلْتُتْمِش (م. ۶۳۳) تا سال ۶۴۴ حکومت داشتند و بعد از آن غیاث‌الدّین بَلَبَنْ و پسرش معزّالدّین کیقباد تا سال ۶۸۷ حکومت راندند و به دست ترکان خلجی از میان رفتند. درگاه این پادشاهان ملاذ اکابر و سادات و شاهزادگان و علما و نویسندگانی بود که از خراسان گریخته بودند و به وسیله این دسته از ممالیك بسیاری از رسوم ایران شرقی همراه با زبان فارسی در شمال هندوستان رواج یافت.

ترکانِ خلجی تا سال ۷۲۱ بر دهلی حکومت می‌کردند. سرسلسله آنان جلال‌الدّین فیروز شاه نام داشت. از پادشاهان این سلسله بعد از جلال‌الدّین، علاءالدّین محمد ملقب به سکندر ثانی (۶۹۵ـ۷۱۶) از دیگران مشهورتر است. در عهد او مشایخ بزرگ تصوف و شاعران مشهور مانند امیرخسرو و امیرحسن و دیگران در شهرهای اسلامی هند بسر می‌بردند که بعضی از درگاه او وظیفه و راتبه می‌گرفتند.

بعد از ضعف ترکان خلجی در سال ۷۲۱ سلسلهٔ جدیدی از پادشاهان اسلامی شمال هند به نام **تُغْلُقیّه** به وجود آمد که قدرتشان نزدیك یکصد سال دوام یافت. سرسلسلهٔ آنان سلطان غیاث‌الدّین تُغْلُقْشاه بود و بعد از او پسرش محمد بن تُغْلُقْ پادشاهی کرد. در عهد جانشینان این شاه قلمرو تُغْلُقْ دچار تجزیه شد تا در محرم سال ۸۰۱ با عبور تیمور از رود سند این سلسله منقرض گردید.

تیمور

در حالی که تشکیل دولت‌های کوچك ایرانی و ایرانی شدهٔ بعد از حملهٔ خانمانسوز مغول می‌توانست نویددهندهٔ تجدید حکومت مقتدری از ایرانیان در این سرزمین باشد، بلای جهانسوز یورش‌های تیمور به ایران رو کرد و همهٔ آن دولت‌ها را به زانو درآورد. تیمور پسر امیر ترغای رئیس یکی از قبایل مغولی در ماوراءَالنهر بود و از سال ۷۸۲ شروع به لشکرکشی‌های خود به ایران کرد و در طی هفت سال خراسان و گرگان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس و آذربایجان و کردستان را مسخر ساخت و در سال ۷۹۵ بغداد را از ایلکانیان گرفت و به سال ۸۰۱ کشمیر و دهلی را نیز متصرف شد. وی در عین آنکه قائدی نیرومند بود از کشتارهای وحشیانه ابائی نداشت. داستان مناره‌هایی که از جمجمه‌های هزاران مقتول در سیستان و اصفهان ساخت مشهور است. با برافتادن دولت‌های محلی ایران به دست تیمور خاندان‌های ایرانی که سرگرم احیای فرهنگ از هم گسیخته ایرانی بودند نابود شدند و سراسر ایران به دو قسمت تقسیم گردید. خراسان و گرگان و مازندران و سیستان نصیب شاهرخ شد که در هرات استقرار یافت. مغرب ایران و آذربایجان و ارمنستان به دست میرزا میرانشاه و پس از وی به دست فرزندش افتاد. اگرچه با درگذشت تیمور گسیختگی در این امپراتوری پهناور راه یافت اما مسلمان بودن تیمور و اطرافیانش و خوگری آنان با مدنیت سبب شد تا همین که اوضاع در دوران پسرش شاهرخ آرامشی یافت عهد جدیدی از هنر و ادبیات در ایران آغاز گردد.

خاندان‌های وزارت

از میان خاندان‌های مشهور وزارت که در قسمت بزرگی از دورهٔ ایلخانان در حل و عقد امور کشور مؤثر بودند و ذکر نام آنان در اینجا ضرور است نخست خاندان بهاءالدّین محمد صاحب‌دیوان جوینی است[۱] که نسب آنان به فضل بن ربیع می‌رسید.

بهاءالدّین جوینی همواره در نزد حاکمان مغولی با احترام و اعتبار و با مرتبهٔ صاحب‌دیوانی بسر می‌برد تا در سال ٦٥١ در اصفهان درگذشت و پس از او پسرانش شمس‌الدّین محمد و عطاملك به مراتب عالی سیاسی رسیدند. عطاملك جوینی مؤلّف **تاریخ جهانگشای** ٢٤ سال حکومت بغداد می‌کرد و شمس‌الدّین نیز چهار سال همین شغل را پیش از برادر بر عهده داشت. وی همچنین از سوی سلطان احمد تگودار، علاوه بر وزارت او، حکومت خراسان و مازندران و عراق و ارّان و آذربایجان را مستقلاً و بلاد روم را به مشارکت با سلاطین سلجوقی آن سامان در دست داشت. خاندان جوینی در عهد سلطنت اَرغون‌خان (٦٨٣ـ٦٩٠) که دشمن آنان بود به سعایت امیر بوقا و نایبش فخرالدّین محمد مستوفی قزوینی به وضع فجیعی کشته شدند و از میان رفتند. خاندان جوینی عموماً مردم فاضل و دانشمند و ادیب و ادب دوست و شاعرنواز بودند و بیشتر آنان خود قریحهٔ شاعری و انشاء داشتند و نفوذ چندین سالهٔ آنان در دورهٔ ایلخانان وسیلهٔ سودمندی برای روی‌کار آمدن عده‌یی از ایرانیان و تصرف در امور مملکت شده بود و این امر طبعاً در تجدید آبادانی‌ها و مرمت خرابی‌های ایران تا حدی مؤثر بود.

بسیاری از شاعران و نویسندگان بزرگ قرن هفتم با بزرگان این خاندان ارتباط داشتند و کتاب‌های خود را به نام آنان پرداختند و آنان را در اشعار خود ستودند.

بعد از خاندان جوینی از وزیرانی چون سعدالدّوله یهودی طبیب، وزیر اَرغون‌خان و خواجه صدرالدّین احمد خالدی زنجانی مشهور به صدر جهان، وزیر گیخاتوخان می‌توان نام برد. صدر جهان به پیروی از روش چین پول کاغذی به نام «چاو» ترتیب داد و در سال ٦٩٣ آن را به جای سیم و زر در مملکت روان کرد. در سال ٦٩٤ دوران اول وزارت صدر جهان به پایان آمد و جمال‌الدّین دَسْتجِردانی وزیر (بایدو) شد و عنوان صدارت را

---

۱ ـ دربارهٔ این خاندان رجوع شود به مقدمه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر مجلد اول تاریخ جهانگشای جوینی.

که تا آن هنگام صاحب‌دیوانی بود به وزارت مبدل کرد. با شروع حکومت غازان به سال ۶۹۵ جمال‌الدّین معزول شد و صدر جهان دوباره وزارت یافت و تا ۶۹۷ که به فرمان غازان مقتول گشت این مقام را بر عهده داشت.

بعد از صدر جهان وزارت غازان به سعدالدّین محمد مُستوفی ساوَجی و نیابت او به رشیدالدّین فضل‌الله طبیب همدانی داده شد اما ابتدا سعدالدّین در سال ۷۱۱ به امر اولجایتو به قتل رسید و سپس به سال ۷۱۸ نوبت کشته شدن بر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله، وزیر دانشمند و نویسنده و مورخ معروف رسید.

از دیگر وزیران مشهور این عهد تاج‌الدّین علیشاه تبریزی (م. ۷۲٤) و پسرانش امیر غیاث‌الدّین محمد و خلیفه و سپس نصرةالدّین عادل نسوی و دمشق خواجه، قابل ذکرند.

آخرین وزیر بزرگ و معروف ایلخانان خواجه غیاث‌الدّین محمد بن رشیدالدّین فضل‌الله همدانی است که از ۷۲۷ وزارت ابوسعید را بر عهده داشت. وی مردی نیکو نهاد و فاضل و دانش دوست و ادب‌پرور و شخصاً نویسنده بود و بیشتر افاضل عهد را در کنف حمایت خود داشت. حمدالله مستوفی **تاریخ گزیده** را به سال ۷۳۰ به نام او تألیف کرد و قاضی عضدالدّین اِیجی **مواقف و فواید غیاثیه** و **شرح مختصر ابن‌حاجب** را به نام او نوشت و بسیاری از دانشمندان و شاعران کتاب‌ها و منظومه‌های خود را به نام این وزیر بزرگ پرداختند.

در شمار رجال مؤثر و مشهور این عهد ذکر نام استادالبشر خواجه نصیرالدّین محمد طوسی ضرور است. وی یکی از بزرگترین مردان قرن هفتم بود. او در مرکز علمی مهمی که در شهر مراغه ایجاد کرده بود چند تن از بزرگان علم را جمع آورد و حوزهٔ بزرگی برای تدریس و تعلیم ترتیب داد و کتابخانه‌یی ـ که عدد کتاب‌های آن را تا چهارصد هزار مجلد نوشته‌اند ـ تشکیل داد. در حقیقت وجود خواجه یکی از وسائل مهم برای نقل سنن علمی از دورهٔ پیش از مغول به دورهٔ مغول بود.

وضع اجتماعی

قرن هفتم و هشتم وحشتناک‌ترین دوران تاریخ ایران از حیث قتل‌عام‌ها و کشتارها و ویرانی‌های پیاپی است. این وضع با حملهٔ مغول و تاتار که در رأس همه این مصائب و به منزلهٔ بلایی آسمانی بود، آغاز گردید و با تاخت و تازهای مأیوسانه فرزندان محمد خوارزمشاه و سپاهیان بی‌صاحب او که این سوی و آن سوی سرگردان بودند، تکمیل شد و با حمله مجدد مغول در زمان هلاگو و

جانشینان وی ادامه یافت. اختلافات سران مغول در عهد ایلخانان و علی‌الخصوص بعد از مرگ ابوسعید بهادر و کشاکش‌های پیاپی امرای مختلف بر سر فرمانروایی نواحی ایران و سرانجام قتل و غارت‌های وحشیانه تیمور و همراهان او به تمامی وضع خطرناکی را در سراسر این دو قرن در ایران ایجاد کرده بود. از قتل‌عام‌های چنگیز و سپاهیانش نمونه‌هایی در کتب تاریخ داده‌اند که حتی تصور آن نیز دهشت‌انگیز و هراس‌آور است.[۱] غالب شهرهای ماوراءالنهر و خراسان هر یك دو یا چند بار ویران و قتل‌عام شد و عجیب اینکه هر جا پای مغولان بدان می‌رسید به مثابه عذاب الهی و نشانه‌یی از قهر خداوند تلقی می‌شد و چنگیزخان خود معتقد بود که «عذاب خدای است که بر سر گناهکاران فرود آمده است!». کامیابی‌هایی که در نخستین حملات سریع مغولان نصیب آنان شده‌بود سبب گردید تا مردم تصور کنند که مشیت الهی و بخت با آنان یار است و هرگونه مقاومت در برابر آن قوم ناممکن و بی‌ثمر، و این اندیشهٔ ناصواب تا دیرگاه مایهٔ فتح و پیروزی و پیشرفت‌های پردامنه آنان شمرده می‌شد. دربارهٔ این وحشت و بیم بی‌حساب مردم از مغولان ابن‌الاثیر حکایت‌های عبرت‌انگیزی آورده است. از آن جمله می‌گوید: «یکی از تاتار مردی را گرفت لیکن برای کشتنش سلاحی نداشت! به وی فرمان داد تا سر خود را بر زمین نهد و از جای نجنبد، مرد همچنان باقی ماند تا آن تتر شمشیری یافت و او را به قتل آورد!»[۲]

تحسر و تأسفی که از این واقعهٔ هایل و آن همه جنایت و کشتار و غارت بی‌امان بر بازماندگان مردم ایران و مسلمانان دیگر دست داد واقعاً دردانگیز و ملال‌آور است. هر نویسنده‌یی که در آن اوان تاریخی نوشت یا شرحی دربارهٔ این مصیبت بزرگ داد از خامه‌اش خون چکید. این بلای بزرگ تنها با حملهٔ چنگیز پایان نیافت بلکه با حمله‌های سرداران و سپاهیان قتّال تاتار تا هولاگو، و از او به بعد تا پایان دورهٔ ایلخانان و از آن

---

۱ ـ برای اطلاع یافتن از عمق جنایت‌ها و فجایعی که این قوم وحشی مرتکب شدند رجوع کنید به: جهانگشای جوینی چاپ لیدن، ج ۱، صفحات ۸۱ و ۱۰۳ تا ۱۰۹ و ۱۲۶ تا ۱۲۸ و ۱۳۸ تا ۱۴۰؛ طبقات ناصری صفحه ۶۷۹؛ مُعجم‌البُلْدان یاقوت ذیل اسم نیشابور و مرو؛ کامل‌التواریخ، حوادث سال ۶۱۷ و مآخذ دیگر.

۲ ـ کامل‌التواریخ، حوادث سال ۶۱۷.

پس تا دیرگاه ادامه داشت و به گفتهٔ عطاملك جوینی، که خود ناظر این وقایع بود، محنت طولانی خراسان و عراق همچون تب لازم بود که از جسم آدمی بیرون نرود. اما روحیهٔ تسلیم شدن و تن به خواست دشمن دادن مردم ستم‌دیدهٔ ایران کم‌کم جای خود را به مقاومت و پایداری داد تا آنجا که بعد از قوریلتای سران مغول در سال ۶۲۶ که اردوی عظیمی به فرماندهی جرماغون برای تعقیب جلال‌الدّین خوارزمشاه و ادامهٔ فتوحات مغولان عازم ایران شد، ایرانیان تا آنجا که مقدورشان بود در برابر آن مقاومت می‌کردند. قیام جلال‌الدّین خوارزمشاه نیز باعث شده بود که مردم بسیاری از بلاد بر شحنگان مغول بشورند و کشتارهایی از آن وحشیان بکنند. در این قیام‌ها و مقاومت‌ها گاه شکست‌های سخت بر مغول وارد می‌شد از آن جمله در سال ۶۲۰ همهٔ مهاجمان مغولی بر قلعهٔ سیف‌رود، بی‌کم و کاست از پای درآمدند.[۱] مقاومت مردانهٔ تیمور ملك و قیام تارابی و دفاع نومیدانهٔ خلیفهٔ عباسی، هر چند بدون نقشه و تدبیر و وحدت عمل بود، اما به هر حال مؤثر بود.

با روی‌کار آمدن غازان‌خان پادشاه مسلمان ایلخانی و وضع یاسای او، اندکی از آزار بی‌امان مغولان کاسته شد لیکن انقلابات بعد از فوت ابوسعید بهادرخان وضع دشوار جدیدی برای ایرانیان ماتم‌زده فراهم آورد و موجب قتل و غارت تازه‌یی به دست سرداران امارت‌جوی گردید.

تاخت و تازهای پیاپی ملوك‌الطوایف بعد از ایلخانان هم خود سربار وضع قدیم گردیده و آرامش گونه‌یی را که در پایان عهد ایلخانی پدید آمده بود، یك‌باره از میان برد.

در عهد ایلخانان ایران، اگرچه برخی از آنان کوشش داشتند که موجبات آرامش اوضاع را فراهم آورند لیکن چون سرداران و سپاهیان آنان همه از مغول بودند، هر وقت و هر جا که لازم می‌دانستند شدت عمل سابق را تجدید می‌کردند. بنابراین استقرار حکومت ایلخانان در ایران که به ظاهر دوره‌یی آرام تصور می‌شد هم، خالی از محنت‌های دوران حمله و هجوم مغول نبود. در دورهٔ اتابکان بر اثر تشتت اوضاع و چیرگی مردم فرومایه و زورگوی و ظهور قحط و غلا و تاراج و حمله‌های بعضی از مهاجمان، بسیاری از مردم فارس از میان رفتند و درست در ایام مصادف با عهد غازان‌خان و یاسای

---

۱ ـ طبقات ناصری، ص ۶۷۳.

فریبنده‌اش، یعنی بعد از وبا و قحط و غلای سال ٦۹۸، به سال ٦۹۹ ایلخانان در فارس آتشی از بیداد روشن کردند و به انواع راه‌ها مردم را آزار می‌دادند و مالیات به میزان سال پیش از قحط مطالبه می‌کردند و آن را به‌زور تهدید و قتل می‌ستاندند.

هجوم مغول در مبنی و اساس با غرض اقتصادی همراه بود و جهانگشایی، یا گرفتن انتقام از سلطان محمدخوارزمشاه بهانه‌یی ظاهری بود. هر شهر یا ناحیه‌یی که به تصرف مغولان درمی‌آمد یا از راه تسخیر و غلبه بود و یا از طریق تسلیم و ایلی. در صورت اخیر به تعیین خراجی سالیانه قناعت می‌شد و شحنه‌یی برای نظارت در امور نظامی و مالیاتی آن ناحیه معین می‌گردید تا خراج را به موقع به حکومت مرکزی برساند. اما این وضع معمولاً کمتر اتفاق می‌افتاد و عادتاً مغولان شهرها و نواحی را با هجوم و از راه تسخیر نظامی به تصرف درمی‌آوردند. در این حال غارت شهر حتمی و مسلم بود و هنگام غارت معمولاً کوی به کوی و خانه به خانه در معرض هجوم قرار می‌گرفت و هر جا هر چه گوهرینه و نقدینه بود به عنف می‌ربودند و ای بسا کسانی که بر سر این غارت از پای درمی‌آمدند و بر خاك هلاك می‌افتادند. مغولان و ایلخانان مغولی ایران و سرداران و صاحب تیولان آنان تنها به غارت اکتفا نمی‌کردند بلکه بعد از استقرار در ایران هر ساله باج‌ها و خراج‌های سنگینی بر هر یك از نواحی تعیین می‌نمودند که به‌زور و عنف و گاه به شکنجه و آزار از مردم گرفته می‌شد.

قواعد و آداب و رسوم مغول و تاتار: اقوام تاتار و مغول و ترك که همراه چنگیز به ایران آمدند مردمی بیابان‌گرد و چادرنشین بودند که با چارپایان و گله‌های خود دنبال چراگاه‌ها و آبشخورها نقل مکان می‌کردند. وجه اشتراك قبایل و اقوام مختلفی که اردوهای عظیم چنگیزخان را به وجود می‌آوردند اطاعت از یاسای چنگیزی بود که مجموعه‌یی از احکام دربارهٔ کیفیت نظام‌کشوری و لشکری و آیین لشکرکشی و فتح بلاد و تشکیل قوریلتای «شوری»ها و انواع پاداش‌ها و مجازات‌ها و آداب زندگانی و قوانین مربوط به آن و قواعد شکار و جز آن را شامل می‌شد. یاسای چنگیزی مدت‌های دراز اساس انتظامات کشوری و لشکری در ممالك تابع مغولان و از آن جمله در ایران بود و به همین سبب تأثیراتی در امور اجتماعی این کشور داشته و اصطلاحات آن مدت‌ها در آثار نویسندگان و مؤلّفان به کار می‌رفته است. اگرچه بعدها غازان‌خان پادشاه مسلمان ایلخانی کوشید یاسای جدیدی در ایران باب کند لیکن اثر یاسای چنگیزی مدت‌ها

کم‌وبیش بر جای مانده بود. بنابر یاسای چنگیزی، مغولان نمی‌توانستند القاب و عناوین داشته باشند. پادشاه فقط لقب «قاآن» یا «خان» داشت. شکار در زمستان امری جدی محسوب می‌شد. مقررات مربوط به لشکرکشی سخت بود. سپاهیان آلات و ابزار جنگی را خود می‌ساختند. همه باید قبجر (مالیات) بپردازند. کوچکترین گروه سپاهیان چنگیز از ده تن به وجود می‌آمد و از آن میان یك نفر امیر نُه تن دیگر بود. مرتکب سرقت و زنا و جاسوسی و دروغ و سحر و جادو محکوم به مرگ بود. صلح کردن با پادشاهی که قبول ایلی نکرده باشد ممنوع بود.

مغولان به کشتی‌گیری و مشت زنی و تماشای آنها علاقه‌مند بودند و به خرافات و ارواح خبیث و اثر آنها در امور عالم اعتقاد شدید داشتند و از رعد و برق سخت می‌ترسیدند.[۱]

نتایج حمله مغول: تسلط مغولان بر ایران امری دفعی نبود که به زمان کوتاه فیصله پذیرد و خاتمه یابد. حاصل این مشکلات مداوم فقر روزافزون و خرابی پیاپی و فتور و سستی دَمادَم برای مردم ایران بود. این حوادث و وقایع سربار وقایع دردناك و حوادثی شده بود که از قرن ششم در ایران رخ می‌داد و انحطاط تمدن ایرانی را با استواری تمام پی ریزی می‌کرد. از میان رفتن طبقات حاکمهٔ با سابقه و به میان افتادن حادثه‌جویان نورسیده و تازه‌کار خود بلایی بزرگ بود، چه این‌گونه مردم فرومایه از بزرگداشت فاضلان اعراض می‌کردند و ناکسانی چون خود را بر می‌کشیدند. واژگون شدن مبانی حیات اجتماعی در چنین حالی که معمولاً تقهقر از کمال به نقص و انحطاط است همراه با انواع معایب و مفاسد است. وقتی مردم فرومایه از طبقات پست بدون هیچ گونه تربیت و تضمینی زمام امور را در دست گیرند طبعاً به مکارم پشت پا می‌زنند و رذایل را مباح می‌شمرند. رواج انواع مفاسد از دروغ و تزویر و دزدی و ارتشا و بی‌اعتنایی به ملکات فاضله و نظایر این امور نتیجه جبری چنین وضعی است. در این دوره سعایت و تضریب بر ضد یکدیگر مانند امری عادی ملاحظه می‌شد. کمتر وزیری از وزیران این عهد را می‌توان یافت که به مرگ طبیعی درگذشته باشد و عادتاً قتل هر یك از آنان از راه

---

۱ ـ برای اطلاع یافتن بیشتر از مقررات یاسای چنگیزی و آداب و رسوم مغول و تاتار به بخش اول از جلد سوم تاریخ ادبیات در ایران صفحات ۷۱ تا ۷۷ رجوع کنید.

تضریب مخالفان او صورت می‌گرفت. ملت ایران با حمله خان‌ومان‌سوز مغول به نحوی فاسد شده و ارزش اجتماعی خود را از دست داده بود که افرادش به جای اتحاد و اتفاق در برابر بیگانگان غالب، به جان یکدیگر می‌افتادند و رجال و بزرگان را از راه اتهام از میان می‌بردند و خود جای آنان را می‌گرفتند و مهیای آن می‌شدند تا دیگری نیز همین‌کار را با آنان بکند. موضوع دیگری که مسلماً در ضعیف ساختن روحیهٔ ایرانیان دریـن دوره مؤثّر بود اسیر شدن دسته‌های بزرگ و بی‌خانمان گردیدن آنان بوده است.

بدترین و خطرناك‌ترین نتیجه و ثمر اوضاعی که با حمله مغول پیش آمد انحطاط عقلی و فکری است که طبعاً با هر حمله سخت ویرانکارانه حاصل مـی‌شود. در حملهٔ مغول شهرهای بزرگ که مراکز اصلی علوم و علما بود خالی از سکنه و ویران شد. هجوم و تصرف بلاد و کشتار مردم و غارت و ویرانی به درجه‌یی بود که جز به بعضی معدود از متفکران و بزرگان زمان فرصت گریز و رهایی نداد. کتابخانه‌های بزرگ که در شهرهای پرجمعیت و آباد ماوراءَالنهر و خراسان و عراق بود به سرعتی عجیب پایمال شد و یا در خرابه‌ها مدفون گشت و همراه صاحبان و خوانندگان راه دیار نیستی گرفت. بسیاری از خاندان‌های حکومت و ریاست و دانش که غالب آنها مروّجان علم و ادب و حامیان عالمان و ادیبان بودند یکباره برافتادند و یا اگر بازماندگانی داشتند به مرحله‌یی از فقر تنزل کردند که یکباره قدرت تعهد و نگاهداشت دیگران از آنان سلب شد. فقر عمومی و از میان رفتن بسیاری از آبادانی‌ها و کوچك شدن شهرها و برهم خوردن مراکز تحقیق و تعلیم و تعلم و افتادن‌کار به دست وحشیانی که البته علم و هنر را ارجی نمی‌نهادند و بدان توجهی نداشتند مایه تنزل علمی و فکری ایرانیان گردید. این سقوط وحشت‌انگیز فکری و عقلی در آغاز دورهٔ مغول نامحسوس و بعد از آن‌روز بـه‌روز محسوس‌تر و آشکارتر است، چنانکه چون به آخر این دوره برسیم ابتذال فکری و عقلی را در نهایت قوت می‌بینیم. این اوضاع آشفته زمان بی‌تردید در همهٔ آحاد مردم و کیفیت زندگانی و اندیشه و رفتار آنان اثر داشته و انعکاس آن در آثار ادبی نـویسندگان و دیـوان‌های شاعران در قالب اندرز و نصیحت و شوخی و مطایبه و هزل و هجو دیده مـی‌شود. از میان سخن‌سرایانی که بیشتر به ذکر این‌گونه دردهای اجتماعی در اشعار خود پرداختند و بسیاری از طبقات مهم اجتماع را که غالباً به فساد گرائیده بـودند مـورد سرزنش قـرار دادند، سیف‌الدّین محمد فرْغانی شاعر قرن هفتم و خواجوی کرمانی شاعر استاد اواخر این

دوره و اَوْحَدی مراغه‌یی عارف و شاعر بزرگ قرن هشتم را باید نام برد، اما سخت‌ترین و تندترین انتقادهای اجتماعی که درین دوره بدان باز می‌خوریم در آثار خواجه نظام‌الدّین عُبَیدالله زاکانی قزوینی است که به نظم و نثر و از راه‌های مختلف وضع وخیم عهد خود را به باد انتقاد گرفته و طبقات مختلف اجتماعی خاصه امیران و سران سیاست و دین عصر را در پردهٔ طنز و طعنه و هزل‌های نمکین چنان که بودند معرفی کرده است.

پناهگاه‌های فرهنگ ایران

خوشبختانه عوامل مختلفی سبب شد تا بلای خان‌ومان‌سوز مغول نتواند همه ایران و ممالك همسایه ایران را بی‌کم و کاست فرو گیرد. چه، بعضی از نواحی ایران بر اثر قبول ایلی و یا در نتیجهٔ آنکه حمله مغول به آن نواحی در سال‌های بعد از چنگیز، و در دورهٔ جانشینان او، انجام گرفت با شدت عمل کمتری روبرو شدند و به صورت مأمن و پناهگاه فرهنگ ایرانی درآمدند. یکی از این مأمن‌ها و پناهگاه‌ها ناحیه فارس و متصرفات سعد بن زنگی و ابوبکر و پسرش بود که از پادشاهان موصوف به پرورش ادیبان و عالمان و معروف به ایجاد آبادانی‌ها و مدرسه‌ها و مسجدها و خانقاه‌ها بوده‌اند. ملجاء و مهرب دیگر آسیای صغیر (روم) است که تا چندی گریزگاه دسته‌های پیاپی از فراریان ایرانی و پناهگاه کسانی چون بهاءالدّین محمد بلخی (پدر مولوی) و اطرافیان او، شمس‌الدّین محمد تبریزی، بُرهان‌الدّین محقق تِرمَذی،سیف‌الدّین فرْغانی، سراج‌الدّین اُرْمَوی و بسیاری دیگر از بزرگان بود. پناهگاه بزرگ دیگر سرزمین هندوستان بود که امیران نواحی مختلف آن مانند سند و دهلی و بنگاله همه با فرهنگ و تربیت ایرانی پرورش یافته بودند و دربار آنان ملجاء گروه بزرگی از ایرانیان گردید که در فتنه‌های ماوراءَالنهر و خراسان خود را به داخل هندوستان افگنده بودند و در میان آنان غیر از مردم عادی که گروه‌ها گروه بدان جانب می‌شتافتند، مردم دیوانی و عالم و شاعر و عارف و صوفی و ادیب و فقیه وجود داشتند. مجموع این پناهگاه‌ها و برخی از شهرها و دیه‌ها که بر اثر ایلی از قتل‌عام و ویرانی رهایی یافت وسیله خوبی برای نگاهداشت بقیة‌السیف ایرانیان و بازمانده فرهنگ و تمدن ایرانی گردید و بدین گونه بسیاری از رجال علم و ادب، و نسخ کتب، از چنگ عدم رهایی یافت و برای ما بازماند.

فصل دوم

دین و مذهب

در قرن هفتم و هشتم هجری

کیش مغولان در یاسای چنگیزی لزوم اعتقاد به وجود خدای آفریدگار زمین و آسمان نخستین دستور بود و چنگیز خود با بی‌طرفی و آزادمنشی به دین‌ها توجه می‌کرد. در آثار مورخان اسلامی اشارت‌هایی به اعتقاد چنگیز نسبت به واجب‌الوجود دیده می‌شود. طایفه‌های تاتار و مغول و دیگر قوم‌های زردپوستی که در جرگه آنان آمده بودند دارای کیش‌های مختلف مسیحی، بودایی، مانوی، بت‌پرستی و اسلام بودند و بعد از درآمیختن آن‌ها با اقوام جدیدزردپوست نیز هر دسته به مذهب یکی از آن‌ها خاصه بت‌پرستی و بودایی درآمدند.

عدم اعتقاد به اسلام در قوم‌هایی که با مغول و تاتار بر کشورهای اسلامی تاختند سبب شد تا مؤلّفان مسلمان چیرگی آنان را به منزلهٔ غلبهٔ کافران بر دین‌داران بشمارند و به همین سبب بعضی از نویسندگان هجوم مغول را مقدمهٔ خروج دجّال و یأجوج و مأجوج و نشانی از آخرالزمان تصور نمودند و در این باره به حدیث‌هایی استناد کرده‌اند که غالباً از یك ریشه است و برای باقی ترکان و زردپوستان نیز آورده شده است. گروهی دیگر از نویسندگان، این واقعه را به منزلهٔ انتقام و عذاب الهی می‌دانستند تا به آن وسیله از فساد و طغیانی که به سبب کثرت مال بروز کرده بود جلوگیری شود تا «آن جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند و از سکرت جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد[1]».

---

۱ ـ جهانگشای جوینی، ج ۱ ص ۱۳.

بنابر آنچه از جریان احوال سرزمین‌های اسلامی در حمله مغول برمی‌آید با آنکه بر طبق سنت چنگیز حکومت‌های مغولی در ناحیه‌های مختلف چندان مزاحمتی برای دین مردم نداشتند، لیکن وضع به همین سادگی برگزاشته نمی‌شد، زیرا بعضی از خانان مغول نسبت به اسلام راه عناد و دشمنی می‌سپردند و کمر بر آزار و ایذای مسلمانان می‌بستند. به هر حال در عین آنکه حمله مغولان ـ بخصوص آنگاه که به سقوط بغداد منتهی گردید ـ شکست بزرگی برای اسلام بود و گروه بسیاری از مسلمانان بر اثر آن کشته شدند، با این حال در نتیجهٔ ارتباطی که دولت مغول میان مشرق و مغرب آسیا ایجاد نموده بود و به دنبال آمد و شد مسلمانان به ناحیت‌های جدید، اسلام به نواحی تازه‌یی از شمال چین و مغولستان و آسیای مرکزی راه یافت و باقی ماند.

در ایران نیز خانان مغول و ایلخانان بتدریج با رعیت خود که مسلمان بودند خو گرفتند. برکای‌خان یکی از پسران جوجی که از کودکی مسلمان شده بود در تقویت دین و اعزاز مسلمانان کوشش کرد. هولاگو خود بودایی و همسرش عیسوی بود و به همین سبب فرمان داده بود در خوی بت‌خانه‌هایی ساخته بودند، اَباقا فرزند او نیز کیش بودایی داشت و مانند پدرش عیسویان را تقویت می‌کرد اما جانشین او «تگودار» بر اثر معاشرت با مسلمانان از آیین ترسایی به دین اسلام درآمد و نام «احمد» بر خود نهاد و خودرا حامی دین اسلام و پیرو شریعت محمدی معرفی کرد و این خود سبب ایجاد ضعف و فتوری درکار عیسویان و مغولان غیر مسلمان و تقویتی برای اسلام و مسلمانان شد؛ اما پس از او اَرغون‌خان سیاست تقویت بودائیان و عیسویان و تضعیف مسلمانان را پیش گرفت و در واقع در بخشی از دورهٔ ایلخانان، ایران مرکز فعالیت بر ضد امیران و پادشاهان اسلامی شام و مصر، و مبارزه با آنان شده بود. در کشاکش ایلخانان با ممالک ایوبی شام و مصر همواره شکست از آن مغولان بود و مسلمانان قسمتی از ناحیت‌های از دست رفته را در شام و الجزیره و ارمنستان صغیر دوباره به دست آوردند. تا وقتی که ایلخانان ایران قبول اسلام نکرده بودند مقاومت ممالیک ایوبی در برابر آنان حکم مقاومت اسلام در برابر کافران داشت ولی بعد از آن (در دورهٔ غازان) صورت دفاع سیاسی و نظامی یافت.

در اینجا اشاره به وضع دین‌های پیش از اسلام ایران نیز خالی از فایده نیست. پیروان این دین‌ها که بر اثر قوّت اسلام از رواج و رونق آنها کاسته شده بود، با برافتادن حکومت

اسلام در ایران و ممالك مجاور و ضعف شدید علمای دین دوباره به جنب و جوش درآمدند و از یك سو قدرت از دست رفته را بازیافتند و از سوی دیگر هر جا و هر وقت فرصتی پیدا کردند به آزار مسلمانان پرداختند. تشکیل دولت ایلخانی در ایران نیز با تقویت آیین مسیحی درین کشور همراه بود، تا جایی که عیسویان ایران هولاگو و همسر او دوقوزخاتون را نجات دهندهٔ خود تصور کردند. امیران و سرداران عیسوی هولاگو نیز هر جا دستشان می‌رسید به ایجاد کلیساهای تازه و یا تبدیل مسجدها به کلیساها مبادرت می‌جستند. برافتادن حکومت اسلام به یهودیان ایران هم فرصت داد که به فکر انتقام جویی افتند و وضع آشفتهٔ خود را سروسامان بخشند و در دستگاه‌های شاهان و امیران مغول راه یابند. از میان همین گروه یکی به نام سعدالدوله اهل ابهر زنجان به مرتبهٔ وزارت اَرغون رسید و در مدت وزارتش حیله‌ها در برانداختن اسلام و مسلمانان اندیشید.

سقوط بغداد و آثار آن

انقراض حکومت عباسی و سقوط بغداد به دست هولاگو در سال ٦٥٦ بزرگ‌ترین مایهٔ ضعف اسلام در آن دوره بود. از میان خلفای عباسی برخی چون الناصرلدّین‌الله (م. ٦٢٢) والمُسْتَعصم‌بالله (م. ٦٥٦) مردمی سبك‌مغز و بی‌تدبیر و زشت‌خو بودند. در عهد ناصر، عراق ویران شد و مردم آن در بلاد دیگر پراگندند و او مال‌ها و ملك‌های آنان را صاحب شد. هم او بود که نه تنها پیشنهاد سلطان جلال‌الدّین مِنْکُبِرْنی را که می‌خواست با او متحد شود و سطوت مغول را درهم بشکند نپذیرفت بلکه بعضی از امیران را به جنگ با جلال‌الدّین برانگیخت و خود نیز با او از در نزاع درآمد. فتح بغداد به دست هولاگو تنها نتیجه قدرت جنگی مغول نبود بلکه بی‌تدبیری خلیفه المُسْتَعصم‌بالله و سبك مغزی اطرافیان او، اختلاف‌های سخت میان سران مملکت و آزار و ایذای شدیدی که به مردم روا داشته می‌شد و مناقشت‌های مذهبی سنیان و شیعیان با یکدیگر که بنابر ادعای بعضی به همدستی شیعه و ابن‌العلقمی ـ وزیر خلیفه ـ با مغولان منجر گردید، به سهولت آن پیروزی‌یاری کرد و گر نه هنوز کافهٔ اهل سنّت معتقد بودند که دستگاه خلافت فرو نخواهد ریخت و هر حملهٔ خصمانه بر بغداد درهم خواهد شکست و خلیفه نیز به مصونیت خویش و خاندان عباسی اعتقاد داشت و به همین سبب بود که هنگام گرفتاری، هولاگو را از ریختن خون خود برحذر داشت و بنابر بعضی روایات، پس از سقوط بغداد، هولاگو

فرمان داد خلیفه را در نمد پیچیدند و چندان مالیدند تا خرد شد.[۱]

با قتل المُستَعصم خلافت پانصد و بیست و پنج سالهٔ عباسیان به پایان رسید. قتل خلیفه و سقوط بغداد اهل سنّت را سخت آزرده دل و شکسته خاطر ساخت و شکست بزرگی بر مذهب تسنن وارد نمود و عملاً به تشیع و تشجیع شیعیان کمک کرد. تأثری که از سقوط خلافت برای اهل سنّت حاصل شد از سخنان غالب نویسندگانی که بدین امر اشاره کرده‌اند مشهود است. از میان سخنوران ایران سعدی بیش از هر کس این واقعه را بزرگ داشته و از آن با تأثر فراوان در دو قصیدهٔ خود، یکی به پارسی و یکی به عربی، یاد کرده است و قصیدهٔ عربی او با درد و سوزی بیشتر همراه است.

با کشته شدن المُستَعصم و غلبهٔ مغولان بر بغداد، برخی از خویشان خلیفه از بغداد گریختند و در بلاد اسلامی دیگر پراگنده شدند. احمد بن الظاهر بامرالله عم مُستَعصم و برادر مُستَنصر به مصر رفت و در پناه الملك‌الظاهر بیبرس درآمد و با لقب مُستَنصر خلیفه اسلام شد. بعد از او یکی از اخلاف الرّاشد بن المُسترشد به نام احمد بن حسن با لقب الحاکم تا سال ۷۰۱ و پس از او پسرش ابوالربیع سلیمان با لقب المُستَکفی بر مسند خلافت عباسی نشستند. پس از المُستَکفی فرزندش احمد با لقب الحاکم تا سال ۷۵۳ و سپس برادرش ابوبکر با لقب المُعتَضد تا سال ۷٦۳ و بعد از وی پسرش محمد با لقب المُتوکّل تا سال ۷۹۹ خلافت کردند.

از سوی دیگر، اسلام که با سقوط بغداد دچار سستی و فتور شده بود از عهد سلطنت غازان‌خان محمود یك‌بار دیگر تجدید قدرت نمود. غازان‌خان در سال ٦۹٤ قبول اسلام کرد و در ذیحجهٔ همان سال به ایلخانی رسید و نخستین کار او تشیید مبانی اسلام و رسمی کردن آن در ممالك ایلخانی بود. بعد از آنکه غازان و امیران مسلمان او قدرت را در دست گرفتند در واقع اسلام در ایران نفسی تازه کرد و جانی نو یافت. این واقعه برای ایرانیان از دو جهت اجتماعی و دینی اهمیت داشت. اهمیت اجتماعی تغییر کیش غازان در آن بود که ایرانیان از آن پس به جای آنکه از رسم‌های خشك تاتار اطاعت کنند می‌توانستند رسم‌های خود را که مبتنی بر قاعده‌های اسلامی بود به‌کار برند. اهمیت دینی این واقعه در آن بود که دین اسلام را از خطر برافتادن در ایران رهایی بخشید و از غلبهٔ سایر ادیان که

---

۱ ـ تاریخ وصاف، ص ۴۰.

خواه و ناخواه در حال توسعه بود، پیشگیری کرد. یکی از نتیجه‌های بزرگ اسلام آوردن غازان تجدید عمارت و آبادانی بسیاری از ناحیت‌های ایران است. او برای بازسازی دیه‌ها و کشتزارهای کشور بخشودگی‌های مالیاتی قایل شد و مالکیت آبادکنندگان را نیز به رسمیت شناخت. بدین ترتیب بسیاری از مکان‌های ویران و متروك بازسازی شد. نتیجهٔ نهایی مسلمان شدن غازان آن بود که حکومت ایلخانی آخرین ارتباط خود را با مغولان غیر مسلمان و مرکزهای حکومتی آنان گسیخت و این خود به منزلهٔ استقلال مجدد ایران و بازگشت آن به عهد حکومت پادشاهان مسلمان ترك نژاد چون سلجوقیان بود.

وضع فرقه‌های شیعه

حکومت ایلخانان در همان حال که تا مدت معینی موجب ضعف حکومت اسلام در ایران بود با برچیدن دستگاه خلافت عباسی که پشتیبان واقعی مذهب تسنن بود وسیله‌یی برای قوت شیعه اثنی‌عشری گردید. از اواخر عهد عباسی به نام مردان مقتدر و وزیران شیعی در دستگاه خلافت بر می‌خوریم که خود یکی از نشانه‌های قوت شیعه در آن‌روزگار در بغداد است. از جملهٔ این گروه سید نصیرالدّین ناصر بن مهدی العلوی الرازی (م. ٦١٧) وزیر الناصرلدین‌الله و محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی (م. ٦٢٩) وزیر الناصر، ابن‌الناقد (م. ٦٤٢)، مؤیدالدّین ابوطالب محمد بن احمد العَلْقَمی (م. ٦٥٦) از مردان بزرگ شیعه و از فاضلان عهد خود، و پس از انقراض خلافت عباسی خواجه نصیرالدّین طوسی، سید رضی‌الدّین بن طاوس (م. ٦٦٤)، بهاءالدّین اَربلی (م. ٦٩٣) و علامه حسن حِلّی (م. ٧٢٦) را می‌توان نام برد. شیعیان ایران و عراق که در آن‌روزگار در پی برانداختن آخرین نشانه‌های قدرت متعصبان اهل سنّت بودند از قدرت مغول در جهت این مقصود خود استفاده کردند و آنچه بعضی از مورخان دربارهٔ ابن‌العَلْقَمی وزیر خلیفه و تحریك او هولاگو را در فتح بغداد آورده‌اند متوجه همین نکته است، خاصه که از آن پیش نیز شیعیان ایران مدعی بودند که هنگام ظهور مهدی، «ترکان غازی» سپاهیان او را تشکیل می‌دهند. بر اثر همین همکاری شیعه هنگامی که هولاگو تهیه فتح بغداد را می‌دید از مراکز تشیع در عراق نمایندگانی نزد او رفتند و قبول ایلی کردند و حتی برخی از شیعیان چون قاضی نورالله شوشتری ادعا کرده‌اند که هولاگوخان تحت نفوذ خواجه نصیرالدّین طوسی به اتفاق «بیگم» خاتون بزرگ حرم، نهانی قبول اسلام کرد، که البته پیداست این قول

کذب محض است اما با این ادعا شیعیان همکاری با هولاگو را مشروع جلوه دادند. در این دوره نه تنها تشیع راه قوت می‌پیمود بلکه اهل سنّت هم در ایران بر اثر ضعفی که بر مذهب آنان دست داده بود در عین اعتقاد به خلافت شیخین و عثمان، دربارهٔ مقام و مرتبت امامان اثنی‌عشری اعتقاد گونه‌یی می‌ورزیدند و از آنان روایت می‌کردند و یا در منقبت آنان سخن می‌گفتند. از جمله نمونه‌های نزدیک شدن اهل سنّت با شیعه یکی نوشته‌های ابوالمفاخر یحیی باخَرزی، صوفی قرن هشتم هجری صاحب «**اَوْرادالاَحباب و فُصوص‌الآداب**» است؛ و دیگر کتاب «**فرائدالسّمطین فی مناقب‌الرسول و البتول و المرتضی و السبطین**» از صوفی و محدث بزرگ شیخ‌الاسلام ابراهیم بن سعدالدّین محمد حُمُّویی جوینی (م. ۷۲۲). این تمایل بزرگان اهل سنّت قرن هفتم و هشتم در نزدیک شدن به شیعه نشان نیرویی است که تشیع در آن دوره یافته بود.

غازان‌خان علاوه بر اینکه نسبت به علویان و سادات اظهار علاقه می‌نمود و به تعمیر بقاع متبرک می‌پرداخت، به انشای دارالسیاده‌هایی در چند شهر مبادرت جست. این دارالسیاده‌ها که بعد از او در دورهٔ اُلجایتو نیز باقی بود دارای موقوفه‌ها و درآمدهای کافی برای یاوری به سادات و خاندان‌های سیادت در هر دیار بود و ساداتی که از راه دور می‌رسیدند در آنها نگهداری و پذیرایی می‌شدند. برادر غازان‌خان اُلجایتو نیز خود، پس از یك چند تردد در مذهب‌های حنفی و شافعی، به تشیع گرایید و فرمان داد تا نام شیخین و عثمان را از خطبه حذف کردند و سکه‌ها را تغییر دادند. بر اثر همین علاقهٔ اُلجایتو به تشیع بود که وی را «خدابنده» لقب دادند و گویا اهل سنّت که از غلو او نسبت به تشیع ناراضی بودند او را خربنده خواندند.

تشکیل دولت‌های شیعه

پس از الجایتو و ابوسعید بهادرخان و سپری شدن دورهٔ ایلخانان بزرگ، در میان حکومت‌های کوچکی که به وجود آمد دو دولت به دست شیعیان تشکیل شد، یکی حکومت سربداران بود که در حقیقت نخستین قیامی بود که در ایران بعد از مغول برای رفع ظلم و برانداختن ظالمان و خودداری از قبول اطاعت آنان صورت گرفت. مرکز حکومت این سلسله شهر سبزوار بود و از آنجا با شیوخ و صوفیانی که به حُب آل‌علی شهرت یافته‌بودند و نیز با سران مذهب تشیع در خارج از ایران خاصه در جبل‌عامل ـ که مرکز تشیع آن‌روزگار بود ـ ارتباط و مکاتبه داشتند و بر اثر همین عنایت‌ها بود که شهید اول

شیخ شمس‌الدّین محمّد مکّی (مقتول به سال ۷۸٦) کتاب مشهور خود «**اللُمْعَةالدِمِشقیّة**» را به نام سلطان علی مؤید سربداری (م. ۷۸۸) تألیف کرد که از کتاب‌های معروف و شرح آن از جمله کتاب‌های درسی مذهبی شیعه است. دیگر حکومت سادات مَرعَشی به رهبری میر قوام‌الدّین درمازندران بود. اهمیت کار این سلسله بیشتر در آن بود که مانند سلسلهٔ صفویه به وسیله یکی از پیشوایان صوفیان شیعی مذهب و پیروان او که برای مراد خود شمشیر می‌زدند تأسیس شد.

فرقه اسمعیلی

ریاست باطنیه ایران در آغاز قرن هفتم با یکی از جانشینان حسن صباح به نام جلال‌الدّین حسن معروف به **نومسلمان** بود که ریاست او از دهم ربیع‌الاول سال ٦۰۷ آغاز شد و در نیمه رمضان سال ٦۱۸ پایان پذیرفت. با تبرّی این جلال‌الدّین حسن از «دعوت قیامت»، که به وسیله جدّش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید، آغاز یافته و در عهد پدرش محمد بن حسن تأیید و تأکید شده بود؛ و نوشت و خواند او با خلیفهٔ بغداد؛ کشاکش سختی که میان باطنیان و مسلمانان دیگر در عهد حسن صاحب دعوت قیامت و پسرش محمد در گرفته بود تا حدی فرونشست و مردم با آنان انس گرفتند و خلیفه و پادشاهان وقت، مسلمانان را از کشتن آنان باز داشتند و پندارهای مسلمانان دربارهٔ بی‌دینی و الحاد اسمعیلیان تا حدی نقصان و آرامش یافت. بعداز جلال‌الدّین نومسلمان فرزندش علاءالدّین محمّد که نه سال بیشتر نداشت به جای پدر نشست.در عهد او به سبب صغر سن بی‌رسمی‌های شدید به وسیله وزیر و زنان حرم صورت گرفت و خود وی نیز به سبب فصد نابهنگامی که خودسرانه کرده بود پنج شش سال بعد از آغاز ریاست به مالیخولیا گُرفتار گشت و بر میزان کارهای ناصواب او افزوده شد و در نتیجه نظام و قواعد مستحکمی که باطنیان الموت داشتند به کلی از هم گسیخت و سرانجام او را شبی که مست در خانه‌یی خفته بود کشتند (٦۵۳ هـ). این‌رفتار سفیهانه علاءالدّین محمد و اطرافیانش سبب شد که مسلمانان قطع ریشهٔ آنان را لازم شمرند و در نتیجه جانشین او رکن‌الدّین خورشاه نتوانست به وضع آشفتهٔ اسمعیلیان سروصورتی بخشد و علیرغم کوششی که درین راه کرد عاقبت‌کارش با مغولان فرجامی نپذیرفت. خورشاه یک‌سال، یعنی از پایان شوال ٦۵۳ تا پایان شوال ٦۵٤، ریاست کرد و این مدت هم مصادف بود با مأموریت هلاگو به ایران برای برانداختن اسمعیلیه وبنی‌عباس. عطاملك جوینی می‌نویسد هولاگو در آغاز امر، ایلی خورشاه را پذیرفت و

حاضر شد که اگر او قلاع اسمعیلیه را خراب کند و به خدمت آید با وی کاری نداشته باشد. خورشاه نیز چند قلعه را خراب کرد لیکن به اشارت اطرافیان و زنان از رفتن به خدمت هولاگو چندان خودداری نمود که کارشان به جنگ کشید و چون دید از عهدهٔ سپاه مغول بر نمی‌آید خود را تسلیم خان مغول کرد. آنگاه هولاگو فرمان داد قلعه میمون‌دز با نزدیك صد قلعه دیگر از قلاع اسمعیلیه را ویران ساختند. سه قلعهٔ گردکوه و لَمَّسَر و الموت هم اگرچه مقاومت کردند لیکن بزودی تسلیم و تسخیر شدند و درین تسخیر کتابخانهٔ پربهای الموت که از عهد حسن صبّاح ببعد گرد آمده بود در آتش سوخت و عطاملك جوینی که همراه هولاگو بود اجازه یافت تنها قسمتی از نسخه‌های قرآن و کتاب‌های نفیس و ابزارهای رصد را از آتش رهایی بخشد. از جملهٔ آن کتاب‌ها یکی سرگذشت حسن صباح بود که از آن در تألیف جلد سوم **جهانگشای** استفاده شد. پس از آن مغولان خورشاه و کسانش را هم در بازگشت از دربار منگوقاآن در نزدیك جیحون لگدکوب کردند و به قتل رسانیدند و دوازده هزار اسمعیلی را به بهانه حشر از دم تیغ گذراندند.

بعد از واقعه سال ٦٥٤، اسمعیلیان در ایران هیچ گاه نتوانستند قدرت قدیم خود را تجدید کنند و اگرچه در حدود سال ٦٧٠ قیام کردند لیکن دیگر چنانکه باید نامی از آنان نیست. علاوه براین اسمعیلیان ایران اگرچه بعد ازین همواره در مذهب خود باقی مانده و هنوز هم در نواحی مختلف باقیند، تظاهرات قدیم را رها کردند و سختی رفتار خود را به نرمی و مدارا مبدل ساختند.

صوفیه

صوفیه در قرن هفتم و هشتم قوتی بسیار داشتند و تصوف رواج روزافزون می‌یافت. در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم دو مکتب بزرگ در عرفان وجود داشت که به هر یك از آنها عده‌یی از مشایخ بزرگ نسبت داشتند. نخست سلسله کُبرویه یعنی پیروان شیخ نجم‌الدّین کُبری در مشرق و دوم سلسلهٔ سُهروردیه یعنی مریدان و پیروان شیخ شهاب‌الدّین اَبوحفص عمر بن محمد سُهروردی در مغرب بود. رؤسا و پیروان این دو سلسلهٔ بزرگ تا قرن هشتم در ایران شهرت و در تصوف ایران تأثیر شدید داشتند چنانکه نام جمعی از آنان را باید در شمار بزرگان تصوف در دو قرن هفتم و هشتم آورد.

در گیرودار حمله مغول گروهی از مشایخ بزرگ که حاضر به ترک مکان و یا مرکز

تعلیمی خود نشدند مانند شیخ نجم‌الدّین کُبری و شیخ فَریدالدّین عطّار و نظایر آنان به قتل رسیدند و یا در همان اوان درگذشتند ولی برخی دیگر توانستند خود را از معرکه نجات دهند و به پناهگاه‌های فرهنگی جدید مانند آسیای صغیر و شام و فارس و کرمان و بلاد سند و هند و نظایر این نواحی بروند و بساط ارشاد در ناحیت‌های جدید بگسترانند. همین امر و همچنین بازماندن دسته‌هایی از مشایخ و عارفان در شهرها و ناحیت‌هایی که از قتل‌عام رسته بودند وسیلهٔ خوبی برای حفظ سنت‌های خانقاهی و نگاهبانی مبانی تصوف و ترویج آن در میان آیندگان بوده است.

تصوف در قرن هفتم و هشتم اندکی هم به طریق علمی و شیوهٔ تحلیل و توجیه متمایل گردید. این کار که پیش از این دوره توسط صوفیان بزرگی چون عین‌القُضاة همدانی آغاز شده بود در اوایل قرن هفتم عمومیت بیشتر یافت و شیخ نجم‌الدّین کُبری (مقتول به سال ٦١٨) که مشغول تربیت عده‌یی از بهترین مشایخ صوفیه بود با تألیف کتاب‌های معتبر خود مانند **منهاج‌السّالکین**، **اصطلاح‌الصوفیه**، **آداب‌السلوك** و **آداب‌المریدین** بخشی از مبانی و مبادی تصوف و آداب صوفیان را مورد بحث و توضیح و تدوین قرار داد. از میان پیروان مکتب او نیز کسانی مانند شیخ نَجم‌الدّین رازی (م. ٦٥٤) و سعدالدّین الحُمُّویی (م. ٦٥٠) کارش را دنبال کردند و در همان حال بزرگانی از طریقت‌های دیگر مانند شهاب‌الدّین ابوحفص عمر بن محمد سُهروردی (م. ٦٣٢) در آثار خود به تدوین مراتب تصوف پرداختند. اما کسی که بیشتر از همهٔ اینان در بخشیدن صورت علمی به تصوف سهیم است محمد بن علی بن محمد معروف به مُحیی‌الدّین ابن‌العربی اندلسی (م. ٦٣٨) است که دو کتاب **فُصوص الحکَم** و **فتوحات‌المکّیه** او از جمله کتاب‌های بسیار مهم عرفانی است و شرح‌های متعددی بر آنها نگاشته شده است. شاگرد معروف ابن‌العربی صدرالدّین قونیوی (م. ٦٧٣) صاحب کتاب‌هایی چون **فکوك**، **مفتاح‌الغیب** و **نفحات‌الهیه** است و شاگرد قونیوی فخرالدّین ابراهیم عراقی (م. ٦٨٨) است که بعد از آشنایی با تعالیم ابن‌العربی کتاب **لمعات** را پدید آورد و **اشعة‌اللمعات** جامی شرحی بر آن است. بدین‌گونه تصوف در قرن هفتم و هشتم شیوهٔ نظری یافت و به شکل علمی قابل تعلیم درآمد، یعنی از «حال» به «قال» باز آمد و به «عرفان» که می‌توان آن را تصوف توجیهی و فلسفی خواند، تغییر صورت داد و این امر مقدمه‌یی شد تا مبانی و مبادی تصوف در ادبیات ـ خاصه شعر ـ نفوذ عام حاصل کند و از انحصار آثار صوفیه بیرون آید.

در برابر این دسته از عارفان متفلسف دسته‌یی دیگر از صوفیان بوده‌اند که اگرچه ورود در مباحث عقلی برای آنان آسان بود لیکن به جای آنکه راه دشوار مجاهدت را با پای چوبین و بی‌تمکین استدلال بسپرند چون پیشینیان بر مرکب ذوق و وجد نشستند و دریچهٔ خاطر را بر بحث‌های ملال‌انگیز مبتنی بر فلسفه و استدلال ببستند. از این دسته فَریدالدّین محمّد عطّار نیشابوری (مقتول به سال ٦١٨) شاعر و صوفی بزرگ آغاز قرن هفتم و جلال‌الدّین محمّد بَلخی (م. ٦٧٢) و پدرش بهاءالدّین محمّد بن حسین خطیبی بلخی (م. ٦٢٨) و سیّد برهان‌الدّین مُحقّق تِرمَذی (م. ٦٣٨) و شمس‌الدّین محمد بن علی تبریزی (ظاهراً مقتول به سال ٦٤٥) و صلاح‌الدّین زرکوب قونیوی (م. ٦٥٧) و حسام‌الدّین چَلَبی (م. ٦٨٧) و فرزند مولانا سلطان ولد (م. ٧١٢) را می‌توان برشمرد.

از سلسلهٔ سهروردیه که به سهروردیان ایران و سهروردیان هند یا مُولتان تقسیم می‌شدند و به شیخ شهاب‌الدّین اَبوحفص عمر بن محمد سهروردی منسوب بوده‌اند مشایخ بزرگی در قرن هفتم و هشتم ظهور کردند همچون اَوْحَدالدّین کرمانی (م. ٦٣٥)، نجیب‌الدّین بُزغُش شیرازی (م. ٦٧٨)، مشرف بن مصلح سعدی شیرازی (م. ٦٩١ یا ٦٩٠)، و از سلسلهٔ کُبرویه و تعالیم نَجم‌الدّین کُبری نیز عارفان بزرگی چون شیخ‌الاسلام سیف‌الدّین باخَرزی (م. ٦٥٨)، جمال‌الدّین گیلی (م. ٦٥١)، شیخ سعدالدّین محمد حُمُّویه (م. ٦٥٠)، باباکمال جندی، رضی‌الدّین علی لالا (م. ٦٤٢)، شیخ نجم‌الدّین دایه (م. ٦٥٤)، و بهاءالدّین محمد پدر مولوی (م. ٦٢٨) پدید آمدند. از دیگر عارفان مشهور این دوره باید شیخ امین‌الدّین بَلیانی، خواجوی کرمانی (م. ٧٥٣)، خواجه شمس‌الدّین محمد حافظ شیرازی (م. ٧٩٢)، سیف‌الدّین محمد فرْغانی، اَوْحَدی مراغه‌یی (م. ٧٣٨)، کمال‌الدّین مسعود خُجندی (م. ٧٩٢)، محمد شیرین مغربی (م. ٨٠٩) و شیخ علاءالدوله سمنانی (م. ٧٣٦) را برشمرد.

تصوف ایرانی در خارج از ایران: در دورهٔ مورد مطالعه ما نشر تصوف ایرانی تنها در ایران صورت نگرفت بلکه صوفیانی که از پیش حملهٔ مغول می‌گریختند و یا از رواج ظلم و فقر و تهیدستی و بی‌خانمانی و بی‌سامانی ایران دورهٔ مغول به امان می‌آمدند و به سرزمین‌های مجاور ایران پناه می‌بردند هر یك در نواحی جدیدی از قبیل روم و شام و هند به ارشاد و هدایت خلق می‌پرداختند. یکی از این مرکزهای تجمع صوفیه هندوستان بوده است که از میان مشایخی که در آنجا اجتماع کردند دو سلسله شهرت یافت، یکی

سلسلهٔ چَشتیهٔ اجمیر و دوم سلسلهٔ سُهروردیهٔ مُولتان که نسب تعلیم بیشتر سلسله‌های صوفیان هندوستان به آن دو می‌رسد. سلسلهٔ چَشتیه پیروان خواجه معین‌الدّین محمد بن حسن سجزی چَشتی و سلسلهٔ سُهروردیان مُولتان مریدان شیخ بهاءالدّین زکریای مُولتانی هستند.

خانقاه‌ها: هنگامی که مغولان به ایران می‌تاختند تعداد خانقاه‌های ایران بی‌شمار بود و تقریباً در هر شهر و ناحیه‌یی یك یا چند از آنها دیده می‌شد. غالب اینها را مردم سرشناس و بزرگان عهد می‌ساختند و بر درویشان وقف می‌کردند. این خانقاه‌ها به چند قسمت تقسیم می‌شد. قسمت بزرگی از آن تالار وسیعی بود خاص اعمالی از قبیل ذکر جمعی و یا سماع که آن را «جماعت خانه» می‌گفتند. قسمت دیگر زوایا و حجره‌های متعددی بود خاص پیر و سالکان و خادمان، و علاوه بر این خانقاه را مطبخ و متوضّا و جز آن نیز بود. هر شیخی در خانقاه خادمی خاص داشت و این خادمان غالباً رابط میان سالکان و پیر بودند و نیز اداره امور خانقاه و ارتباط آن با خارج در دست ایشان بود. علاوه بر خادم خاص جماعت خادمان برای آشپزی و پاکیزه نگاه داشتن خانقاه و رسیدگی به امور جزئی سالکان در خانقاه‌ها بسر می‌بردند. درآمد خانقاه‌ها از محل اوقاف و نذرهای اشراف و هدیه‌هایی بود که از اطراف می‌رسید.

صوفیان به دو دستهٔ واصلان و سالکان تقسیم می‌شدند و سالکان نیز به دستهٔ طالبان وصول و طالبان جنت منقسم می‌گردیدند و در میان گروه اخیر دسته‌یی به نام فقرا وجود داشتند که دارای مشرب وسیعی بودند و اصل تربیتی ایشان تَرك تمام علاقه‌ها و نعمت‌های دنیاوی بود.

تربیت صوفیان: تربیت صوفیان روش عملی داشت و در طی آن مرحله‌هایی از سلوك و اعمال معینی برای تزکیه نفس معتبر بود که هر یك با شرایط خاص و تحت نظر شیخ انجام می‌پذیرفت و اگر استعدادی به کمال در سالك تشخیص داده می‌شد به پوشانیدن خرقه بر او پایان می‌یافت. در طریق تصوف، خلاف دبستان‌های علمی، برای رسیدن به کمال تنها کتاب و بحث و مطالعه را کافی نمی‌شمردند، بلکه به ریاضت و طی مرحله‌های سلوك اهمیت فراوان می‌دادند. بدین ترتیب تربیت صوفیه عملی بود و از نظر دوری می‌جست. در قرن هفتم و هشتم بحث علمی دربارهٔ تصوف رواج یافت و کتاب‌هایی درین زمینه پرداخته شد و مبنای درس و مطالعه در تصوف قرار گرفت اما

غالباً معتقد بودند که رساله‌ها و کتاب‌های عرفانی را باید پس از وصول به مقامات عالی مطالعه کرد تا فایده‌یی از آنها حاصل شود.

شیخ: مربی سالکان و رئیس اهل خانقاه را که نظیر مربی طالبان علم در مدرسه است «شیخ» و «پیر» یا «قطب» و «مراد» می‌گویند. رسیدن به چنین مرتبه بلند به آسانی ممکن نبود. شیخ کسی بود که از یکی از مشایخِ طریقت اجازهٔ ارشاد داشته و لیاقت وی برای احراز این مقام ثابت شده و از پیری خرقه گرفته و صحت نسب خرقه‌اش محقق شده باشد، از علم شریعت و طریقت و حقیقت آگاه باشد و عمل به این هر سه علم به تمام و کمال به جای آورده تمام مرحله‌ها و مقام‌های سلوك و کیفیت آنها و چگونگی منزل‌های این راه‌ها را دیده و آزموده باشد تا بتواند دشواری‌های کار سالکان را در هر قدم حل کند و آنان را به منزل مقصود رساند. از صفات بشری یکباره پاك شده و در او از هواجس نفسانی هیچ نمانده باشد. هیچ گاه قدمی خلاف شریعت و طریقت و حقیقت برندارد. در عالم صحو باشد نه در عالم سُکر، چه «اهل سکرمسلوب الاختیارباشند و از ایشان تربیت و ارشاد نیاید».[۱] تا رونده در راه است و به مقصد نرسیده پیری را نشاید زیرا که او هنوز محتاج پیرست تا او را دلالت کند و به مقصد رساند. مشیخت در نظر صوفیان یك مأموریت الهی است نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد.

سالك: کسی را که برای سلوك و طی طریق به خانقاه می‌رفت و ربقهٔ اطاعت شیخ بر گردن می‌نهاد مرید و سالك می‌گفتند. مریدان بر دو دسته بودند: مریدان اصحاب خلوت و مریدانی که اصحاب خلوت نبودند. مریدان اصحاب خلوت سالکان طریقت‌اند و شیخ در تربیت آنان شرط هایی را می‌بایست رعایت کند و آنان نیز خود وظایف خاص داشتند این دسته تا پایان‌کار سلوك نمی‌بایست زاویه و خانقاه و شیخ خود را رها کنند و با مریدان شیخان دیگر سخن گویند یا با آنان بنشینند اما مریدانی که اصحاب خلوت نبودند چنین شرط های سنگینی در کارشان نبود و معمولاً جز در مجالس شیخ به خانقاه نمی‌رفتند و باقی اوقات را در میان خلق بسر می‌بردند. مرید می‌بایست نفس و روح خود را تسلیم شیخ کند و هرگز با او مخالفت نورزد و در اعتقاد به او راسخ و صادق باشد و طعام و شراب را تصفیه کند یعنی از حلال‌ترین وجهی ساخته گرداند و ردّ مظالم کند و نفس را بشناسد و به

---

۱ ـ صفوة‌الصفا، ص ۱۶۶.

ریاضت‌های بسیار او را ادب کند...[1] پذیرفتن سالك به خانقاه بعد از آزمودن او با توبه آغاز می‌شد. در این هنگام شیخ آیهٔ توبه بر او می‌خواند و مرید می‌گفت توبه کردم و از جمیع مناهی و ملاهی و هر چه مخالف سخن حضرت حق و پیامبر اوست بازگشتم. مرید این توبه را نمی‌بایست بشکند و گر نه به نفرین شیخ و نفرت سالکان گرفتار می‌شد.

ریاضت و مجاهدت: بعد از توبه و بیعت و درآمدن در صف اهل طریقت سالك شروع به ریاضت و مجاهدت می‌کرد مقصود از ریاضت و مجاهدت صافی کـردن دل از زنگ وسوسه‌ها و آماده ساختن آن برای درك حقیقت‌هاست. معمولاً سالك از هـنگام ورود در طریق سلوك آنچه را که مقوی نفس امّاره و محرك شهوتهای حیوانی باشد ترك می‌گفت و مثلاً حیوانی به هیچ روی نمی‌خورد و تسلیم و رضا را درکار خود لازم می‌شمرد، عادت به سختی را پیشه و شعار خود می‌ساخت. جامهٔ پشمین می‌پوشید و تن را به محنت و سختی می‌انداخت. دایم در ذکر و فکر به چلّه می‌نشست. عبادت بیش از حد معمول می‌کرد. تعیین مدت ریاضت و کیفیت آن با توجه به استعداد سالك با شیخ بود و او مرید را موظف می‌داشت که در زاویهٔ خاص خود خلوت کند و جز به اجازت شیخ آن را ترك نگوید. در ریاضت احوالی بر مرید عارض می‌شد از قبیل واقعه، حال، قبض، بسط، وجد، صحو، سُکر، ذوق، تجلی، محاضره، مکاشفه، مشاهده، معاینه و غیره.

سماع: در غالب خانقاه‌ها به فرمان شیخ برای صوفیان مجلس قول و غـزل تـعبیه می‌شد که آن را مجلس سماع می‌خواندند در این هنگام قوّالان را به خانقاه می‌آوردند تا غزل‌ها و ترانه‌های جانبخش بخوانند و گاه صوفیان نیز بـا آنـان یـار مـی‌شدند و بـه دست‌افشانی و پایکوبی می‌پرداختند. صوفیان معتقد بودند سماع بر اثر لطافتی که در ذوق مستمع ایجاد می‌کند اشتیاقی در او پدید می‌آورد و وی را از عالم خاکی مـی‌رباید و از تنگنای خاك به بالا می‌برد و اگر رکود و کدورتی در دل و جان سالك پدید آمده باشد آن را از دل و جان او می‌زداید و او را درکار خود گرم می‌سازد. ابوالمفاخر باخَرزی نوادهٔ سیف‌الدّین باخَرزی دربارهٔ سماع نوشته است: «خاصیت سماع آن است که هر چیزی که در آن وجود منطوی باشد از خوف و رجا وسرور وحزن وشوق و محبت آن راگاهی در

---

۱ ـ دربارهٔ آداب مریدان رجوع شود به: اورادالاحباب از ورق ۱۰۷ تـا ۱۱۳ و فـتوت‌نامهٔ سلطانی از ملا حسین واعظ کاشفی و نفائس‌الفنون (باب علم تصوف).

صورت طرب و گاهی درصورت گریه از دل بیرون آورد و ظاهر کند و گفته اند که هر عضوی را در سماع حظی است و به هرنوعی در مردتصرف کند. گاهی بگریاند و گاهی به فریاد آورد و گاهی در دست زدن آرد و گاهی در رقص آرد و گاهی بیهوشی آرد...».[۱]

صوفیان سماع را در خانقاه یا در هر جا که ممکن بود دایر می‌کردند. شعرهایی که قوالان می‌خواندند معمولاً غزل‌ها یا ترانه‌های مشوِّق و محرِّکی بود که غالباً سخن عاشقانه داشت لیکن صوفیان خود آنها را تعبیر و توجیه خاص می‌کردند به نحوی که با مقاصد آنان سازگار افتد و استماع آنها را در معنی اصلی و در باب معشوقکان زمینی گناه می‌شمردند. مغنّیان و قوّالان در آغازکار از بیرون خانقاه به خانقاه‌ها می‌آمدند لیکن اندك اندك از شرایط اساسی مغنی خانقاهی آن شده بود که هم از درویشان و هم از اهل سماع باشد.

---

۱ ـ اورادالاحباب و فصوص‌الآداب ورق 141-2b.

فصل سوم

وضع علوم

در قرن هفتم و هشتم هجری

ملاحظهٔ کلی: هجوم تاتار و مغول مانند همهٔ هجوم‌هایی که نژادهای وحشی باختر و خاور ایران بر کشور ما کردند آبادانی‌ها و شهرهای بی‌شماری از ایران را یکباره با خاک یکسان کرد و عامل‌های انحطاط و ویرانی را در دنبال خود به جای نهاد. این هجوم بنیان‌کن، در آن‌جای‌ها که به یکباره ویران شد، مدرسه‌ها و مرکزهای دانش را از میان برد و در آنجای‌ها که به تمامی ویران نشد تهیدستی و نابسامانی و پریشانی مردم انگیزهٔ از میان رفتن آنها را فراهم آورد. اثر شوم این یورش وحشیانه بر دانش ایرانی در مقدمهٔ معروف ابن‌خلدون، اندیشندهٔ نام‌آور تونسی، بر کتاب اَلْعِبَرْ و نیز در **تاریخ جهانگشای** جوینی به خوبی پیداست.[1] اما خوشبختی در آن بود که در پناهگاه‌های فرهنگ ایرانی که پیش ازین ذکر آن رفت مدرسه‌ها و مرکزهای علمی و عالمانی باقی ماندند و به ادامه دادن سنت‌های علمی قدیم سرگرم بودند و علاوه بر این چون آتش فتنه اهریمنان مغول آهنگ فرونشستن کرد باز جمعیت دانشمندان و طالبان علم از پریشانی رست و اندك اندك به همت ایرانیانی که درین مناطق گرد آمده بودند بازار دانش نیم رونق گرفت و نیز در آن ناحیت‌ها که از آسیب کلی برکنار مانده بود همان مدرسه‌ها و مسجدهای قدیم با امکان‌های خود بر جای ماند و به همین سبب‌ها بود که در ایران عهد مغول مدرسه‌هایی به صورت‌های کم‌وبیش مرتب یافته می‌شد.

---

۱ ـ برای آگاهی از کمّ و کیف این تأثیر شوم رجوع شود به الف: مقدمهٔ ابن‌خلدون، چاپ مصر، ص ۵۴۵. ب: جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۵ـ۳.

مرکزهای تعلیم: در این دوره در بغداد هنوز مدرسهٔ نظامیه باقی بود و ناصر خلیفه عباسی بر آن موقوفه‌ها و کتابخانه‌یی افزود اما طبعاً بعد از بنای مدرسهٔ مُسْتَنصریه از اهمیت آن کاسته شد. مدرسهٔ مُسْتَنصریه که در گیرودار حمله مغولان آسیب دیده بود در سال ٦٦٨ به فرمان عطاملك جوینی حاکم بغداد تعمیر شد. دیگر مدرسه‌های بغداد در این عهد عبارت بود از مدرسهٔ شرابیّه که اقبال شرابی (م. ٦٥٣) در سال ٦٢٨ آن را در بازار عجم بنا کرد، مدرسهٔ مجاهدیه که مُجاهدالدّین اِیبك از امیران آخر دورهٔ عباسی آن را در سال ٦٣٧ برای حنبلیان ساخت، مدرسهٔ بَشیریّه که یکی از کنیزکان مُسْتَنصر به سال ٦٥٣ آن را بنا کرد، مدرسهٔ عصمتیه که زوجهٔ عطاملك جوینی بـه سـال ٦٧١ آن را در بیرون بغداد ساخت. ابن فُوَطی در کتاب خود «**حوادث‌الجامعه**» از مدرسه‌های دیگری در بغداد نام برده است که بعضی از آنها پیش از قرن هفتم ساخته شده و هنوز باقی مانده بود مانند مدرسهٔ تَتَشیّه، مدرسهٔ سعاده، مدرسة‌الاصحاب، مدرسهٔ عبدالقادر گیلانی و مدرسه‌های ابوحنیفه و المرجانیه.

در ایران نیز با همهٔ ویرانی‌هایی که در آن راه یافته بود ابنِ بَطوطه سیاح مشهور از مدرسه‌هایی نام برده است از آن جمله مدرسه‌یی که در شوشتر منسوب به شرف‌الدّین موسی بن صدرالدّین سلیمان بود و ابنِ بَطوطه خود در آن سکونت کرد، مـدرسه‌یی در ایذج مرکز حکومت اتابکان لرستان که در آن مسجدی و خارج آن حمامی وجود داشت و اطراف آن را باغ‌ها احاطه می‌نمود، مدرسه‌هایی که این سیاح در شیراز دید، مدرسهٔ زیبا و مهمی که در نیشابور بعد از حملهٔ مغول بنا شده بود و ابنِ بَطوطه آن را از مدرسه‌های خراسان و عراقین بهتر شمرده بود، دو مدرسه در خوارزم، و مدرسه‌یی در کنار مشهد امام هشتم.

از مدرسه‌هایی که در دورهٔ تسلط مغولان ایجاد شد یکی مدرسه‌یی بود در بخارا که سیورقوقتینی مادر مونکاقاآن بانی آن بود. غازان‌خان نیز در شام تبریز که بعدها شـام غازان یا شنب غازان خوانده شد بر گرد مقبرهٔ عظیمی که برای خـود سـاخت بـناهای وسیعی از جمله دارالکتب با خازن و فراش و خانگاه و بیت‌القانون و رصدخانه‌یی که در آن مدرّس درس علوم حکمی می‌گفت و مدرسه‌یی برای شافعیان و مـدرسه‌یی بـرای حنفیان بنا کرد و موقوفه‌هایی برای نگاهداشت آنها تعیین نمود. بعد از وی جـانشین او سلطان محمد خدابنده نیز بر گرد مقبرهٔ بزرگی که در شهر سلطانیه برای خـود سـاخت

مسجدها و خانقاه‌ها و مدرسه‌ها و دارالسیاده‌ها بنا کرد و ملك‌هایی بر آنها وقف کرد و نیابت تولیتش را به خواجه رشیدالدّین فضل‌الله وزیر داد. درین مؤسسه‌ها ده مدرّس و بیست مُعیِد و صد طالب علم و بیست صوفی و دوازده حافظ قرآن و هشت مؤذن و چهار معلم (آموزگار کودکان) کار می‌کردند و ماهانه هر مدرس را هزار و پانصد دینار و هر مُعیِد را هفتصد و پنجاه دینار و هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم کُتاب را صد و بیست دینار می‌دادند.[۱] سلطان محمد خدابنده مدرسهٔ سیاری هم به همراه خود در اردو داشت که وصّاف‌الحضره از آن به نام «مدرسهٔ سیار سلطانی» یاد می‌کند و هر جا که اردوی سلطان متوقف می‌شد این مدرسه سیار توقف می‌نمود و به‌کار خود می‌پرداخت. صندوق‌هایی از کتاب نیز همراه این مدرسهٔ سیار سلطانی حمل می‌شد که هرگاه مدرسان و محصلان را به کتاب حاجت افتد بدانها رجوع کنند.

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله در شهر سلطانیه مدرسه و خانقاه و دارالسیاده‌یی ساخت و در یزد به فرمان او مدرسه و خانقاهی ساختند (سال ۷۱۵) که به مدرسهٔ رشید معروف شد. وزیر دیگر اولجایتو یعنی تاج‌الدّین علیشاه نیز در تبریز مسجدی و در آن زاویه و مدرسه‌یی بنا کرد.

از مدرسه‌های دیگر قابل ذکر «مدرسهٔ کردوجین» در شیراز و «مدرسهٔ درب نو کرمان» از آثار سیورغتمش ابن قطب‌الدّین شاه جهان از قراختائیان کرمان، و نیز مدرسه‌هایی که در یزد و میبد وجود داشت. مدرسه‌هایی هم پیش از این دوره ساخته شده و درین دوره در ناحیت‌های ویران ناشدهٔ ایران باقی مانده بود. از آن دسته‌اند: مدرسه‌های یزد مرکز حکومت اتابکان یزد مانند مدرسه‌یی که اتابك عزالدّین (م. ٦٠٤) بنا کرد، مدرسه‌یی که کیکاوس فرزند عزالدّین ساخت، و مدرسه‌های صفوتیّه، نصرتیّه، رُکنیه، شمسیه و چندین مدرسهٔ دیگر.[۲] گذشته ازین‌ها در ابرقو و اصفهان و کازرون و شیراز و قم و کاشان و ساوه و ری و همدان و قزوین و سلطانیه و تبریز مدرسه‌ها و خانقاه‌ها و مؤسسه‌های خیریهٔ متعدد به همت شمس‌الدّین محمد (م. ۷۳۳) فرزند

---

۱ ـ نفائس‌الفنون چاپ کتاب‌فروشی اسلامیه، ج ۲، ص ۸ ـ ۲۵۷.

۲ ـ برای آگاهی بیشتر از وضع مدرسه‌های یزد در این دوره نیز مدرسهٔ رکنیه و رصد وقت ساعت آن رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ بخش اول صفحه‌های ۱۵ـ۲۱۲.

رکن‌الدّین محمد بن نظام‌الحسینی به وجود آمد.

درین دوره در همه جای‌هایی که امارت‌های محلی بر سر کار بودند مانند پیش از مغول به ایجاد مدرسه‌ها، که البته صِبغهٔ دینی داشت، توجه می‌کردند مثلاً در میانه‌های قرن هشتم هجری در شیراز تعداد مدرسه‌ها و خانقاه‌ها و مسجدها و ابواب‌الخیر به پانصد می‌رسید و بر آنها موقوفه‌های بی‌شمار معین شده بود[1] و درمازندران و کرمان و شهرهای خراسان حاکمان محلی مدرسه‌های متعدد ایجاد کرده بودند.

مراکز علم و ادب: بعد از فرونشستن آتش فتنهٔ مغول قسمتی از شهرها و مرکزهای تعلیم در آنها تجدید بنا شد و بر آنچه از تُرْکْتاز مغول رهایی یافته و بر سر پای باقی مانده بود افزوده گشت و در قرن هفتم و هشتم بعضی از آنها موقعیت فرهنگی خود را حفظ کردند و یا به تازگی اهمیت فرهنگی یافتند. از جملهٔ این مرکزهای دانش و ادب: شیراز، مراغه، تبریز، سلطانیه، کرمان؛ و در خارج از ایران: بغداد و بعضی از بلاد روم و شام و هندوستان را باید نام برد. شیعه نیز در شهرهایی مانند سبزوار و مشهد و آمل و ساری و نجف و حِلّه حوزه‌های علمی پر ارزشی به وجود آوردند. در همین حوزه‌ها و مرکزهای دانش است که بازماندهٔ فرهنگ و تمدن ایران و سنن علمی و ادبی ایرانیان دورهٔ اسلامی حفظ شد و دوباره نیرویی به دست آورد و عالمان و ادیبان و شاعرانی در آنها تربیت شدند که خوشبختانه آثار غالب آنان باقی مانده و به دست ما رسیده است. درین میان مراغه از برکت وجود خواجه نصیرالدّین طوسی و رصدخانه‌یی که ترتیب داده و کتابخانه‌یی که با چهارصد هزار مجلد کتاب ایجاد کرده و دانشمندانی که از همه سوی کشور برای همکاری خود گرد آورده بود به واقع قابل توجه و از مهمترین مرکزهای معتبر انتشار دانش‌های عقلی در ایران قرن هفتم بود و اثر آن در وضع علمی سراسر این دوره مشهود است. وضع عمومی دسته‌های سه گانهٔ دانش‌های شرعی و عقلی و ادبی در قرن هفتم و هشتم به این شرح است:

---

۱ ـ نزهة‌القلوب، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۳۸.

۱ ـ دانش‌های شرعی

این دسته از دانش‌ها در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما به رواج و قوت پیشین نبود. دانش‌های شرعی اهل سنّت به سبب برافتادن خلافت و ضعف عمومی عالمان و اینکه بسیاری از ایرانیانی که در این رشته‌ها کار می‌کردند به کشورهای مجاور گریختند و در همان جای‌ها ماندند و یا مُردند، رواج گذشته خود را از دست داد اما شیعیان در این دو قرن در دانش‌های شرعی خودکارهای نسبتاً اساسی‌تری انجام دادند.

قرائت و تفسیر قرآن

در علم قرائت دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دورهٔ باروری نیست. دو عالم بزرگ این علم که در آغاز و انجام این دوره بسر می‌بردند یکی **منتجب‌الدّین الهمدانی** ابن‌ابی‌العز ابن‌ابی‌یوسف (م. ٦٤٣) و دیگری **الجزری** محمد بن محمد (۷۵۱ـ۸۳۳) بودند که اولی بیشتر کارهای علمی خود را در مصر و دمشق انجام داد و هم در دمشق بدرود حیات گفت و دومی عدهٔ زیادی از عالمان را از کَش و سمرقند گرفته تا شیراز در شهرهای مختلف ایران تربیت کرد و از این رو در تعلیم قرائت در ایران مقامی بلند دارد. از آثار او **شرح مصابیح بَغَوی**، **غایة‌المهرة فی الزیادة علی العشرة**، **طیبة‌النشر فی قراآت‌العشر** و **المقدمة فیما علی قاری القرآن اَن یعلّمه** را باید نام برد. همچنین وی در شیراز محلی به نام دارالقرآن تأسیس کرد که پس‌از وفات در همانجا مدفون شد.

در تفسیر کتاب‌های معتبری در این دوره به وجود آمد از آن جمله «**انوارالتنزیل و اسرارالتأویل**» به عربی، از **قاضی** ناصرالدّین ابوالخیر عبدالله شیرازی **بیضاوی** (متوفی ٦٨۵). از این دانشمند در کلام و فقه و اصول هم تألیف‌های مهمی به جای مانده است و او مدتی سمت **قضای** شیراز را داشت. تفسیر او را مؤلفانی از قبیل الصفدی و ابن یوسف شامی متأثر از تفسیر **کشّاف زَمَخشری** دانسته‌اند. بر این تفسیر چندین حاشیه و شرح‌نوشته شده است که از مهم‌ترین آنها حاشیهٔ شیخ‌الاسلام ابویحیی **زکریای انصاری** (م.۹۲۷) به نام «**فتح‌الجلیل ببیان خفی انوارالتنزیل**» است. از کتاب‌های دیگر تفسیر درین عهد **حاشیهٔ میر سید شریف جرجانی** (۷۴۰ـ۸۱٦) بر کشّاف **زَمَخشری**، و کتابی به فارسی به نام «**ترجمان‌القرآن**» از این مؤلّف در ترجمهٔ کلمه‌های دشوار سوره‌های قرآن،

مشهور است و سعدالدّین مسعود بن عمر **تفتازانی** (م. ۷۹۲) دانشمند معروف نیز حاشیه‌یی بر قسمتی از **کشاف** نوشت. دیگر مختصری است که **عفیف‌الدّین بن سعید بن مسعود کازرونی** از تفسیر **ابن‌کثیر** دمشق (م. ٧٤٤) ترتیب داد و آن را «**البدرالمنیر**» نامید. از صوفیان هم ـ هرچند در تفسیر شیوهٔ تأویل و توجیه بنابر مذاق خود داشته‌اند و از سوی عالمان اسلام تفسیرهای این گروه مورد طعن قرار می‌گرفت ـ تفسیرهایی مانده است. از جمله تفسیری از **نجم‌الدّین کُبری** در ۱۲ مجلد، تفسیر بشیر از **نجم‌الدّین دایه** (م. ٦٥٤)، **تفسیرالفاتحه** از **صدرالدّین محمد بن اسحق قونوی** (م. ٦٧٣) **تفسیر سورة الفاتحة** **شمس‌الدّین الفَناری** (٧٥١ـ٨٣٤) منسوب به فَنار از شهرهای روم. تفسیری از شیخ ابوالسعادات عفیف‌الدّین **عبدالله‌بن اسعد یافعی** (م. ٧٦٨) به نام «**درّالنَّظیم**». تفسیرهای دیگری به همین نام از **تقی‌الدّین السُّبْکی** (م. ٧٥٦) و **مجدالدّین ابوطاهر فیروزآبادی** (م. ٨١٧) تفسیری در چهار مجلد از **علاءالدّین خازِن** (علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی م. ٧٤١).

علم حدیث

علم حدیث در این دوره بیشتر به نفع شیعه پیش می‌رفت. در آغاز این دوره چند تن از عالمان بزرگ شیعه ظهور کردند و در اخبار و حدیث و کلام آثاری بر جای نهادند. از آن جمله است سید رضی‌الدّین علی بن طاوس علوی حِلّی معروف به **سید بن طاوس** (٥٨٩ ـ ٦٦٤) استاد علامهٔ حِلّی و صاحب کتاب‌های «**فَرَج‌الهموم، فلاح‌السّائل و نَجاح‌المسائل،کشف‌المحّجة لِثمرةالمهجّة**» در حدیث و کلام، و **کشف‌الیقین** یا **کتاب‌الیقین** در اثبات امامت علی بن ابیطالب با استناد براحادیث نبوی؛ و **محاسبة‌النّفْس**، و **الطُرَف من الاَنباء و المَناقب**. برادر ابن طاوس یعنی **جمال‌الدّین احمد** (م. ٦٧٣) و پسرش **غیاث‌الدّین ابوالمظفر عبدالکریم** صاحب کتاب «**فرحة‌الغری**» و «**شَمل‌المنظوم**» نیز در شمار مؤلّفان معروف شیعی بودند. از دیگر عالمان شایان ذکر **محقّق حِلّی** (م. ٦٧٦) و **جمال‌الدّین یوسف بن حاتم عاملی** صاحب **الاَربعین فی فضائل امیرالمؤمنین** و **ابوسعید حسن بن حسین بیهقی** صاحب **راحة‌الاَرواح و مونس‌الاَشباح**، **شمس‌الدّین یحیی بن حسن حِلّی** (م. ٦٠٦) شاگرد ابن شهرآشوب و صاحب کتاب**العمدة مِن صِحاح‌الاخبار فی مناقب امام‌الابرار**، در فضایل علی بن ابیطالب، **ابومحمد دیلمی** استاد ابن فهد حِلّی صاحب **غُرَرالاَخبار و دُرَرالآثار** در باب مناقب ائمه و کتاب **ارشادالقلوب** را باید نام برد. این کتاب‌ها و کتاب‌های متعدد دیگری

که عالمان شیعهٔ قرن هفتم و هشتم نوشتند متوجه ذکر مناقب خاندان پیامبر و امامان و در جهت اثبات مبناهای اعتقادی خود و نشر آن در میان مردم و تسجیل برتری پیشوایان خود برای عمومی کردن مذهب تشیع بوده است.

اصول فقه

از میان عالمان معروف اهل سنّت در اوایل این دوره یکی قاضی القضاة ابوالخیر ناصرالدّین عبدالله‌بن عمر بیضاوی فارسی معروف به **قاضی بیضاوی** (م. ٦٨٥) عالم بزرگ فقه و تفسیر و منطق و تاریخ، صاحب کتاب «**الوصول الی علم‌الاصول**» است که این کتاب را یکی از دانشمندان قرن نهم به نام مجدالدّین ابراهیم ایجی به نام «**معراج‌الاصول**» شرح کرد. دیگر **علی بن محمد آمِدی** (م. ٦٣١) صاحب «**احکام‌الاحکام**» است که بعد از او **ابن‌الحاجب** (م. ٦٣٦) از روی آن کتاب **منتهی السئول والامل فی علمی الاصول و الجدل** را نوشت. دیگر شمس‌الدّین **محمد بَرماوی شافِعی** شاگرد بدر زرکشی است که «**النبذةالزکیة**» را در ذکر اصول فقه تألیف کرد. دیگر **تاج‌الدّین محمد بن حسین اُرْمَوی** (م. ٦٥٦) صاحب کتاب «**حاصل**» که متکی است بر کتاب «**محصول**» امام فخر رازی (م. ٦٠٦) و نیز کتاب**التحصیل سراج‌الدّین محمود اُرْمَوی** (م. ٦٨٢) مُعَوّل بر آن است.

از میان مؤلّفان شیعه در فقه و اِصول **محقق اول** (نجم‌الدّین ابوالقاسم م. ٦٧٦) صاحب **مَعارج** و شاگردش علامه جمال‌الدّین ابومنصور حسن بن یوسف بن مطهر حِلّی (٦٤٨ـ٧٢٦) را باید نام برد. **علامهٔ حِلّی** از عالمان بزرگ شیعی و از متکلمان و مؤلّفان مشهور است. از کتاب‌های معروف او **تهذیب‌الوُصول الی علم‌الأُصول**، **نهایةالوُصول الی علم‌الأُصول**، **مبادی الوُصول الی علم‌الأُصول**، **نَهج‌الوُصول الی علم‌الأُصول**، **غایةالوُصول الی علم‌الأُصول**، و **منتهی الوُصول الی علمی الکلام و الأُصول** را می‌توان نام برد.

علم فقه

بیشتر وقت فقیهان سنّی این دوره بر شرح و تلخیص کتاب‌های پیشینیان، گذشته و کمتر به تألیفات مستقل پرداخته‌اند. از جملهٔ این فقیهانند: **جلال‌الدّین القزوینی** (م. ٧٣٩) **شیخ صفی‌الدّین الهندی** (م. ٧١٥) صاحب کتاب‌های **النهایه** و **الفائق**، **تقی‌الدّین السُّبْکی** (علی بن عبدالکافی م. ٧٥٦)**جمال‌الدّین یوسف اردبیلی** (م. ٧٧٦ یا ٧٩٩) صاحب «**الاَنوار لِعَمل‌الاَبرار**» که بعد از وی شرح‌ها و حاشیه‌های متعدد بر آن نوشته شده است،**امام رافعی قزوینی**

(بو القاسم عبدالکریم بن محمد م. ۶۲۳) صاحب کتاب **العزیز** در شرح کتاب **الوجیز** غزالی.

کتاب‌های فقهی شیعه در این دوره از دوره‌های پیشین بیشتر و معتبرتر است. علت آن نیروی روزافزون شیعه و رواج تشیع و تمایل آن به جانب یك مذهب رسمی در ایران است. بزرگ‌ترین عالمان فقه شیعه در این دوره از حِلّه در عراق برخاسته‌اند که مهم‌تر از همهٔ آنان **ابن طاوس** و **محقق حِلّی** و **یحیی بن سعید حِلّی** و **علامه حسن حِلّی** و پسرش **فخرالمحققین** و شاگرد فخرالمحققین، **شهید اول**، هستند. از ابن طاوس در فقه کتابی به نام «**غیاث سلطان الوَری لِسُکّان الثَّرَی**» و رساله‌یی به نام «**تحقیق المضایقة فی فَوائت‌الصلوات**» و از محقق حِلّی کتاب **شرایع‌الاسلام فی مسائل‌الحلال والحرام** که به اختصار شرایع خوانده می‌شود و شرح‌های متعددی بر آن نوشته شده است و کتاب **مَعارج** در اصول فقه و **نکت‌النّهایه** و **مختصرالنّافع** باقی مانده است. از آثار علامه حسن حِلّی **اِرشادالاَذهان** و **قواعدالاحکام** و **مختلف‌الشّیعه** و **تذکرةالفُقها** و **تحریرالاَحکام** و **تبصرةالمتعلمین** را می‌توان نام برد. از ابوزکریا نجیب‌الدّین یحیی بن سعید حِلّی (م. ۶۹۰ یا ۶۸۹) کتاب **جامع‌الشرایع** و **نزهةالناظر فی الجمع بین‌الاشباه و النظائر** در فقه و **المدخل** در اصول فقه باقی مانده است. **عزالدّین آبی** شاگرد معروف علامهٔ حِلّی بر **مختصرالنّافع** محقق حِلّی شرحی نوشته است به نام **کشف‌الرُّموز**. از آثار فخرالمحققین پسر علامهٔ حِلّی (م. ۷۷۱) **ایضاح‌الفواید** و **جامع‌الفواید** و کتاب **الحج** و کتاب **المسایل** و از آثار شهید اول شمس‌الدّین ابوعبدالله محمد بن جمال‌الدّین مکی نبطی (۷۳۴ـ۷۸۶) که در شمار بزرگ‌ترین عالمان و فقیهان امامی است، و در شام به فتوای علمای سنی و به حکم امیر سیف‌الدّین خوارزمی فرمانروای شام به سال ۷۸۶ به شمشیر کشته و جسدش به دار آویخته و سنگسار شد، **تمهیدالقَواعِد** و **رَوض‌الجنان** و **لُمْعهٔ دِمِشقیّه** و **اَلْفیّه** و **الدُّروس‌الشَّرعیة** و **مسالك‌الافهام** را باید نام برد.

کلام

اگرچه در قرن هفتم و هشتم عالمان کلامی سنی و شیعی هر دو سرگرم کار بودند، اما این دوره را باید دورهٔ واقعی تألیف کتاب‌های کلامی شیعه و تدوین این علم دانست. از میان علمای اهل سنّت **قاضی بیضاوی** صاحب «**عقاید**» و «**طوالع**» است که بر **طوالع** او شرح‌هایی به وسیله شریف فَرغانی (م.۷۴۳)، عبدالصمد محمود فارابی، شمس‌الدّین اصفهانی (۶۷۴ـ۷۴۶)، شمس‌الدّین آملی (م. ۷۵۰)، زین‌الدّین عبدالرحمن بن محمد قزوینی و شمس‌الدّین محمد بن احمد بسطامی

نوشته شد. همچنین **علامهٔ تفتازانی** (م. ۷۹۱) شرحی بر کتاب عقاید نَسَفی (نجم‌الدّین ابوحفض عمر بن محمد متوفی به سال ۵۳۷) نوشت.

در رأس متکلمان شیعه درین دوره **خواجه نصیرالدّین ابوجعفر محمد بن محمد طوسی** (م. ۶۷۲) صاحب کتاب موجز و پر مغز «**تجریدالکلام**» یا **تجریدالعقاید**، «**اعتقادات**» و کتابی به فارسی به نام «**اثبات واجب**» است. از شارحان معروف کتاب **تجریدالعقاید** او شمس‌الدّین محمد اسفراینی بیهقی، علامهٔ حِلّی و شمس‌الدّین اصفهانی و علاءالدّین قوشچی هستند. بر شرح شمس‌الدّین اصفهانی که به «**شرح قدیم**» معروف است میر سیّد شریف جرجانی حاشیه‌یی نوشت که به **حاشیه تجرید** معروف است و به سبب اهمیتی که یافت در شمار کتاب‌های درسی درآمد و بر آن نیز شرح‌ها و حاشیه‌های متعدد نوشتند. از عالمان دیگر شیعی این دوره **ابن مَیثَم بحرانی** (م. ۶۷۹) صاحب کتاب قواعد، **علامه حسن حَلّی** صاحب **نهج‌الحق وکشف‌الصدق** در ردّ سنیان، **منهاج‌الصلاح**، **کشف‌الیقین**، **منهاج‌الکرامه**، و **انوارالملکوت** را، و فرزند علامه یعنی **فخرالمحققین** مؤلّف کتاب‌های **جامع‌الفواید** و **اصول دین** را باید نام برد. همچنین کتابی به زبان فارسی در دست است به نام **مُعتَقَدالامامیه** از مؤلفی ناشناخته که گویا در قرن هفتم نوشته شده و شامل مبحث‌های کلام و اصول فقه و فقه و به روش شیعهٔ امامیّه است.

۲ ـ دانش‌های عقلی

وضع عمومی علوم

در قرن هفتم و هشتم برای علوم عقلی احوال متضادی ملاحظه می‌شود یعنی اگرچه از یك طرف وجود مردان بزرگی که غالباً تربیت یافتهٔ دورهٔ پیش بودند مایهٔ نگاهداشت رونق بازار علوم تا مدتی محدود گردید، از سوی دیگر در پایان عهد مورد مطالعه از عدهٔ عالمان بزرگ و ذی‌فنون جز مردان انگشت شمار کسانی که قابل ذکر باشند باقی نماند. سقوط خلافت و راه یافتن ضعف و سستی در احوال عالمان شرع نیز هرچند وسیله‌یی برای برداشتن قیدهای شرعی دورهٔ پیشین از پای دانش‌های عقلی شد، اما از سوی دیگر فقر و انحطاط عمومی و کشتار و نَهْب و ناامنی مداوم مایهٔ ضعف تدریجی دانش‌ها و دانشمندان گردید و باز در همان حال گروه دیگری از مردم خانقاهی و غیر خانقاهی سخنان پیشینیان را در ناروایی و نارسایی

دانش‌های عقلی تکرار می‌کردند و توسل به حقایق دینی را برای کسب سعادت و رسیدن به حقیقت کافی می‌شمردند. با این حال کشش حکمت به جانب شرع در قرن هفتم و هشتم قوّت بیشتری یافت و کلام و فلسفه در نزد غالب حکیمان این دوره به شدت به یکدیگر نزدیك شد. درین دوره مرکزهایی از قبیل مراغه، شیراز، اصفهان و بغداد هنوز محل اجتماع عالمان و دانشمندانی بود که به دانش‌های عقلی اشتغال داشتند. بسیاری از عالمان بزرگ ایرانی در حملات مغول، مانند دیگر ایرانیانی که پای گریز داشتند، به‌کشورهای نزدیك و یا ناحیت‌های امن گریختند و در همان جای‌ها ساکن شدند تا مردند.

در این عهد موضوع تهیّهٔ کتاب از نظر درسی بسیار مورد توجه بود و این امر موجب شد که تلخیص کتاب‌ها و نوشتن شرح و حاشیه بر آنها و تألیف کتاب‌های مختصر و متوسط و مفصّل در دانش‌های گوناگون متداول شود. این دوره دورهٔ توقف و بیرون آمدن قطعی از بحث‌های طولانی و خودداری از مراجعه و استناد بر تألیف‌های گوناگون عالمان قدیم و روی آوردن به متن‌های خاصّی برای تعلیم و تعلّم بود. در سال ٦٤٥ خلیفه به مدرسان مدرسهٔ مُسْتَنصریه فرمان داد که از آن پس چیزی از تصانیف خود بر طُلّاب نخوانند بلکه کلام مشایخ را برای حفظ ادب نسبت به آنان و از راه تبرك به شاگردان بیاموزند.[1] به این ترتیب دایرهٔ تدریس محدود گردید و از آزادی عقیدهٔ مدرسان کاسته شد و سبب گردید که شرح‌ها و تلخیص‌ها و حاشیه‌های متعددی دربارهٔ کتاب‌های متقدمان تدوین شد و برای تدریس به‌کار رفت. در این دوره خواجه نصیرالدّین طوسی، قطب‌الدّین شیرازی، قطب‌الدّین رازی، علامه حلّی و علامه تفتازانی و امثال آنان سرگرم تألیف کتاب‌های مُلَخّص به روشی بودند که در مجمع‌های علمی به‌کار تعلیم و تعلّم آید. مبالغه در این امر سبب شد که برخی از متفکران زمان بر آن اعتراض کردند. از آن جمله ابن‌خلدون معتقد بود که این امر سبب تباهی و اخلال در امر تحصیل می‌گردد.[2]

مؤلّفان موضوع‌های علوم: عالمان این عهد در بیشتر دانش‌ها دارای اطلاع و اثر بودند و همین امر بعضی از آنان را به تألیف کتاب‌هایی در ذکر اقسام دانش‌ها و شرح آنها واداشته است که از آن جمله است **جامع‌العلوم** امام فخرالدّین رازی و کتاب

---

۱ ـ الحوادث الجامعه، حوادث سال ۶۴۵.

۲ ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون، چاپ مصر، ص ۳ـ۵۳۲.

اقسام‌الحکمة خواجه نصیرالدّین طوسی (م. ٦٧٢). برخی از کسانی که دست به تألیف کتاب‌هایی دربارهٔ موضوع‌های مختلف دانش‌ها زدندکار خود را از برشمردن آن دانش‌ها به شرح اصل و ریشهٔ آنها کشانیدند. کتاب فارسی **دُرَّةالتاج لغُرّةالدُّباج** تألیف علامه قطب‌الدّین شیرازی از این‌گونه است که در حکم دائرةالمعارفی در دانش‌های عقلی است و آن را «**أنموذج‌العلوم**» هم نامیده‌اند. وی همچنین کتابی در شرح علوم ادبی دارد به نام **مفتاح‌المفتاح**. کتاب معروف فارسی دیگر در موضوع‌های گوناگون دانش‌ها «**نفائس‌الفنون فی عرائس‌العیون**» علامه شمس‌الدّین محمد آملی (متوفی بعد از ۷۵۳) است که در آن از دانش‌های مختلف ادبی و دینی و عرفانی و حکمی سخن گفته است و در اواخر قرن هشتم شمس‌الدّین محمد بن ابراهیم سَنجاری (م. ٧٩٤) کتابی به نام «**اِرشادالقاصداِلی اَسنی المقاصِد**» نوشت که بنابر گفته حاجی خلیفه منشاء تألیف کتاب **مفتاح‌السعاده** طاش کبری‌زاده (م. ٩٦٧) شده است.

منطق

این دو قرن دورهٔ تدوین کتاب‌های درسی در همهٔ شاخه‌های علم منطق مانند آداب بحث و مناظره و جدل و دیگر باب‌های این علم است. **خواجه نصیرالدّین طوسی** به عنوان بزرگترین دانشمند این رشته و صاحب کتاب **اساس‌الاقتباس** دراین فن به زبان فارسی، پایه نگارش این علم را بدین زبان استحکام بخشید. این کتاب که در سال ٦٤٢ تألیف شد به وسیلهٔ رکن‌الدّین محمد بن علی فارسی استرآبادی به زبان عربی ترجمه شد. علاوه بر این، خواجه دو کتاب **تجرید** و **مقولات عشر** را در علم منطق به زبان فارسی نگاشت.**نجم‌الدّین دبیران**(ابوالمعالی یا ابوالحسن علی بن عمر بن علی کاتبی قزوینی م. ٦٧٥) رسالهٔ **عین‌القواعد** و شرح آن موسوم به **بحرالفوائد** و کتاب **شمسیّه** به نام شمس‌الدّین محمد صاحب‌دیوان را در **منطق** تألیف کرد و بر **شمسیّهٔ** او علامه تفتازانی و قطب‌الدّین رازی بویهی و علامه حِلّی شرح‌هایی نوشتند. قاضی عضدالدّین اِیجی (م. ٧٥٦) کتابی در «**آداب‌البحث**» از شاخه‌های علم منطق تألیف کرد که بر آن نیز شرح‌هایی نوشته شد.**علامه قطب‌الدّین شیرازی** نیز در بخشی از **دُرّةالتاج** خود به منطق پرداخته است.**سراج‌الدّین محمود اُرْمَوی** (م. ٦٨٢) کتاب‌های **مطالع‌الانور**، **المناهج** و**بیان‌الحق** خود را در منطق نوشته است. کتاب **کشف‌الاسرار عن غوامض‌الافکار** از **افضل‌الدّین بن ناماوَرالخونجی** (م. ٦٤٩) در این علم نوشته شده است. **علامه قطب‌الدّین محمد بن محمد بویهی رازی** (م. ٧٦٦)

علاوه بر دو کتاب **تحریرالقواعدالمنطقیه** و **لوامع‌الاسرار فی شرح مطالع‌الانوار**، **رسالة فی تحقیق‌الکلیات** دربارهٔ کلیات خمس و **رسالهٔ تحقیق دلالت** و **رسالهٔ تحقیق تصور و تصدیق** و **رسالهٔ تحقیق محصورات** را در منطق تألیف کرد.

ادیب و منطق و متکلم مشهور ایران **سعدالدّین تفتازانی** (م. ۷۹۲) کتاب **تهذیب‌المنطق و الکلام** را به سال ۷۸۹ تألیف کرد که جزو منطق آن به سرعت مشهور و منتشر گردید و در شمار کتاب‌های درسی درآمد و بر آن شرح‌ها و حاشیه‌های متعدد نوشته شد از جمله شرح جلال‌الدّین دوانی (م. ۹۰۸). در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دربارهٔ شاخه‌های علم منطق مانند علم‌المناظره یا علم آداب‌البحث که دربارهٔ کیفیت ایراد کلام بین مناظره کنندگان است و نیز علم جدل که به مباحثه کننده قدرت می‌دهد تا هر وضعی را که اراده کند ابرام نماید، کتاب‌هایی تألیف شد از آن جمله در فن مناظره **رسالهٔ آداب‌البحث** قاضی **عضدالدّین اِیجی** (م. ۷۵٦) است که بر آن شرح‌های گوناگون نوشته شد و در علم جدل **المغنی** و **تهذیب‌النکت** از **اثیرالدّین ابهری** (م. ٦٦٣) شاگرد امام فخر رازی است که در منطق نیز **ایساغوجی** و **تنزیل‌الافکار فی تعدیل‌الاسرار** را تألیف کرد. دیگر کتاب **الفصول بُرهان‌الدّین نَسَفی** (م. ٦٨٤) در جدل و **التواریخ الجدلیه** و **منشاءالنظر** در علم خلاف از همین دانشمند است.

حکمت

فلسفه و حکمت در قرن هفتم و هشتم خاصه در قرن هفتم بر اثر رهایی از غوغای تعصبی که دو قرن پیش از آن ایران را فراگرفته بود نضج و قوت یافت اما این قوت به منزله واپسین شعله چراغی بود که در حال فرو مردن باشد. در این دوره حتی بعضی متشرعان خاصه عالمان شیعی به حکمت توجه کردند اما این توجه و علاقهٔ آنان در راه استخدام آن برای اثبات نیّت‌های شرعی و پوشانیدن لباس شریعت به آن بکاررفت تا هم آن را چون آلتی برای تقویت نیروی عقلانی طالبان علوم شرعی مورد استفاده قرار دهند و هم آنچه را که ازین علم با اندیشه‌های دینی متشرعان سازش نمی‌یافت از آن بردارند و آن را آمادهٔ ورود در حوزه‌های درسی عالمان دین کنند و این کار بخصوص با کوشش‌های علامهٔ حِلّی انجام پذیرفت. البته با انحطاط کلی عقلی و فکری که نتیجهٔ قطعی کشتار و غارت بی‌امان مغول و تاتار بود، جز در آغاز این دوره که به دانشمندانی چون خواجه نصیرالدّین طوسی و نجم‌الدّین دبیران برمی‌خوریم، در سال‌های آخر دورهٔ مورد بحث کمتر به آوردن

اندیشه‌های نو مواجهیم و کارها را بیشتر بر مدار شرح و تفسیر و تلخیص و تهذیب و تحشیهٔ گفتار پیشینیان و «قال» و «اقول» می‌یابیم و این انحطاط کلی نه تنها حاصل حمله‌های ویرانکارانه مغول است بلکه میوه تلخی است که از کیفیت تربیت فکری مسلمانان خاصه از قرن پنجم ببعد با نیرو گرفتن اندیشه تعبد و تقلید و اکتفا به استماع و استناد به گذشتگان و نظایر اینها حاصل شد. یك نکته قابل توجه اینست که با فرار یا جلای وطن دسته بزرگی از دانشمندان ایران به شام و مصر و دیگر ناحیت‌های دور از تاخت و تازهای مغول، در این دوره حکمت و دانش‌های وابسته بدان که تا این‌روزگار بیشتر در جانب خاوری کشورهای اسلامی رواج داشت به جانب باختری خاصه شام و مصر منتقل شد.

بزرگ‌ترین فیلسوف این عهد که باید او را بازماندهٔ روزگار پیشین دانست **خواجه افضل‌الدّین محمد بن حسن مرقی کاشانی** معروف به **باباافضل** است که سال وفاتش به اختلاف ۶۰۶ و ۶۶۷ و حتی ۷۰۷ نوشته شده است. کارهای افضل‌الدّین از چند باب شایستهٔ تحقیق و مطالعهٔ دقیق است. نخست آنکه او با نگارش رساله‌های متعدد شیوای خود به زبان فارسی یا با ترجمهٔ بعضی از رساله‌های فلسفی بدین زبان و جستجوی اصطلاحات روان و سهل و گنجانیدن آنها در عبارت‌های مستحکم که هم جنبهٔ معنی و هم جانب لفظ در آن به کمال است سودمندترین کار را برای بخشیدن ارزش حکمی به این زبان کرده است. دیگر اینکه او فیلسوفی مبتکر و صاحب نظر و گاه تأویل کننده و راه جوینده به حقیقت‌های جدید با توجیه‌های تازه است و اندیشه‌های حکمی او از کتاب و رساله تجاوز می‌کند و به تقریرات و نامه‌های او و به اشعارش می‌رسد. دیگر آنکه در ضمن تحقیق‌هایش بسیار به آیه‌ها استناد و اشاره می‌کند و در آنها به تأویل و توجیه دست می‌زند. در نظر او همهٔ بحث‌های فلسفی به کمال نفس و پختگی روحانی و معنوی انسان منجر می‌شود و این است که او را باید به واقع یك فیلسوف معنوی دانست که نظر واقعیش از علم، تهذیب باطن و تزکیه نفس است تا شایستهٔ بازگشت به جهان نفسانی شود. از آثار مهم او در فلسفه **عرض‌نامه**، **منهاج‌المُبین**، **مَدارج‌الکمال**، **ره‌انجام‌نامه**، **جاودان‌نامه**، **مبادی موجودات**، و **ساز و پیرایهٔ شاهان** را باید نام برد. علاوه بر اینها **رسالهٔ نفس ارسطو** و **رسالهٔ تفّاحه** منسوب به ارسطو و **ینبوع‌الحیات** را به فارسی ترجمه کرده است.

پیشاهنگ بزرگ فلسفهٔ مشّاء و استوار کنندهٔ ستون‌های آن درین زمان علامهٔ محقق **خواجه نصیرالدّین محمد بن محمد بن حسن طوسی** (م. ٦٧٢) است. وی بزرگ‌ترین کسی است که درروزگار مقارن حملهٔ مغول و در میان غوغای تعصب‌های عالمان دینی اسلام ضد علوم عقلی، تربیت شد. بزرگترین کار او در حکمت تأیید و تسجیل حکمت بوعلی سیناست و برای این‌کار به شرح مشکلات اشارات ابوعلی و اثبات مبحث‌های آن همت گماشت و بسیاری از اعتراض‌ها و ایرادهای امام‌المشککین (فخرالدّین محمد بن عمر رازی م. ٦٠٦) بر کتاب **الاشارات و التنبیهات** بوعلی را رد کرد و کتاب خود را **حل مشکلات‌الاشارات** نامید. همین کتاب پایه و مایهٔ کار علامه قطب‌الدّین رازی در کتاب **«المحاکمات بین شرحی الاشارات»** و حاشیه ابن کمال پاشا در قرن دهم بر **محاکمات** علامه قطب‌الدّین و شرح برهان‌الدّین محمد نَسَفی و شرح سِراج‌الدّین اُرْمَوی و شرح ابن‌ِکَمونه (م. ٦٧٥) و در نتیجه تأیید و تحکیم بنیان نظرهای بوعلی در کتاب **الاشارات** شد. وی علاوه بر **شرح اشارات** کتاب‌های حکمی دیگر به پارسی و عربی دارد از آن جمله است **اقسام‌الحکمة، بقاء النفس، جبر و اختیار، ربط‌الحادث بالقدیم، روضة‌القلوب، اخلاق محتشمی، اخلاق ناصری، شرح اثبات عقل، العلل و المعلولات، العلم‌الاکتسابی، کیفیة صدورالموجودات.**

نجم‌الدّین دبیران (م. ٦٧٥) حکمت را نزد شمس‌الدّین محمد بن اشرف سمرقندی و اثیرالدّین ابهری و خواجه نصیرالدّین طوسی فراگرفت. از آثار او **حکمة‌العین** شامل دو باب طبیعی و الهی است که علامهٔ حِلّی و میرك بخاری بر آن شرح نوشتند. دیگر **عین‌القواعد** در منطق و **اثبات‌الواجب** یا **شبهات کاتبی** در رد دلیل‌های حکیمان بر اثبات واجب و **کتاب‌المنصص** در شرح ملخص امام فخر رازی است. از دیگر فیلسوفان این دوره **علامه قطب‌الدّین شیرازی** صاحب **دُرّة‌التاج** و شرحی بر **حکمة‌الاشراق** شهاب‌الدّین سهروردی و **قطب‌الدّین رازی** صاحب**المحاکمات** بین **شرحی الاشارات** و **سعدالدّین تفتازانی** و **میر سید شریف جرجانی** را باید نام برد.

از میان فیلسوفانی که در حملهٔ مغول به شام گریختند یکی **رفیع‌الدّین الجیلی** مقتول به سال ٦٤١ هـ و صاحب **شرح‌الاشارات و التنبیهات** و **اختصار «الکلیات»** از **کتاب‌القانون** ابن سیناست. دیگر **شمس‌الدّین خسروشاهی** شاگرد امام فخررازی و متوفی به سال ٦٥٢ صاحب **تلخیص کتاب‌الشفاء** ابن سینا و تتمهٔ کتاب **آیات‌البینات** امام فخر رازی و

خلاصهٔ کتاب المهَذَّب شیخ ابو اسحاق شیرازی است.

ریاضیات و موسیقی: قرن هفتم و هشتم به برکت وجود **خواجه نصیرالدّین طوسی** و **صفی‌الدّین اُرْمَوی** و **قطب‌الدّین شیرازی** و گروهی دیگر ازین مردان معروف از مهم‌ترین ادوار ترقی ریاضیات و موسیقی و نجوم است. در دورهٔ ایلخانان به سبب آنکه بر رسم مغولان به تأثیر ستارگان و احوال آنها در امور عالم اعتقاد شدید داشتند سه بار: یکی در زمان هولاگو و دیگر در دورهٔ غازان‌خان و سپس در عهد اولجایتو رصدخانه‌هایی ساخته شد که همهٔ آنها محل تعلیم و تعلم دانش‌های حکمی و ریاضی بود. رصدخانه مراغه که تحت نظر و به دستور خواجه ایجاد شد یك مؤسسهٔ عظیم علمی بود که از آن علاوه بر کارهای رصدی برای آموختن دانش‌های ریاضی و عقلی استفاده می‌شد. الکتبی کتابخانهٔ آن را حاوی چهارصد هزار جلد کتاب نوشته است.[۱] تمرکز آن همه کتاب و اجتماع دانشمندانی که برای همکاری با خواجه یا شاگردی در خدمت او و یا استفاده از یاوری‌های مادی و معنوی وی در مراغه و بر درگاه خواجه نصیر گرد آمده بودند، مراغه را یکی از مهمترین مرکزهای دانش عقلی ساخت و خاصه علم ریاضی را درین مرکز بزرگ به پیشرفت‌های قابل توجهی نایل ساخت. یکی از سبب‌های نهضت نامترقب علمی قرن هفتم و هشتم با وجود همهٔ علت‌های مخرّبی که برای پیشرفت دانش‌ها وجود داشت همین مرکز و کوشش‌های این دانشمند بی‌نظیر ایرانی بوده است و حتی ایجاد رصدخانهٔ غازان‌خان در تبریز و رصدخانهٔ اولجایتو در سلطانیه که گویا فعالیت آنها بیشتر به تدریس ریاضیات و دانش‌های عقلی منحصر بوده است، تحت تأثیر رصدخانهٔ مراغه قرار داشت. این رصدخانه بعد از فوت خواجه در سال **۶۷۲** باز هم از کار نیفتاد و پس از او فرزندانش صدرالدّین علی، اصیل‌الدّین حسن و فخرالدّین احمد به ترتیب ریاست این رصدخانه را بر عهده داشتند اما معلوم نیست بعد از قتل فخرالدّین احمد چه کسانی آن را اداره کرده‌اند. در هر حال در سال **۷۴۰** هجری که سال تألیف **نزهة‌القلوب** حمدالله مستوفی است این رصدخانه ویران شده بود. از دانشمندانی که در رصد مراغه با خواجه نصیرالدّین همکاری داشتند و او خود نام آنان را برده است مؤیدالدّین العرضی، فخرالدّین المراغی، فخرالدّین خلاطی و نجم‌الدّین دبیران و از کسانی که بنا بر نقل الکتبی

---

۱ ـ فوات‌الوفیات، مصر، ج ۲، ص ۸ ـ ۳۰۷.

در آنجا کار می‌کردند شمس‌الدّین شروانی، شیخ کمال‌الدّین اِیگی «اِیجی» و حسام‌الدّین شامی را می‌توان نام برد. مهمترین نتیجهٔ علمی رصدخانهٔ مراغه تألیف کتاب مشهور **زیج ایلخانی** بپارسی بود. این کتاب دارای چهار مقاله است و حسن (حسین)بن محمد نیشابوری قمی معروف به «نظام» شرحی به فارسی بر آن نوشت.

علاوه بر **زیج ایلخانی** تحریرهای ریاضی خواجه یعنی تألیف دوباره و خالی از نقصی که از ترجمه‌های نارسا و پیچیدهٔ کتاب‌های معتبر یونانی در ریاضیات و نجوم کرده است مشهور و قابل اهمیت است. از جملهٔ این تحریرهاست: ترجمهٔ شرح اوطوقیوس عسقلانی بر کتاب**الکرة و الاسطوانه** ارشمیدس، تحریر ترجمهٔ کتاب **تکسیرالدایرهٔ** ارشمیدس، تحریر کتاب**الکرةالمحرکهٔ** اوطولوقوس پیتانی، تحریر کتاب **مأخوذات** ارشمیدس، ترجمه یا تحریر کتاب**المفروضات** ارشمیدس، تحریر کتاب **فی الطلوع و الغروب** اوطولوقوس، تحریر کتاب**المخروطات** محمد بن موسی خوارزمی (م. ۲۵۹)، تحریر و شرح کتاب **اصول هندسهٔ اقلیدس**، **تحریرالمجسطی بطلیموس**، و بسیاری تحریرهای دیگر از کتاب‌های ریاضی.

خواجه غیر ازین تحریرها که همهٔ آنها به عربی است کتاب‌های معتبر دیگری در نجوم و ریاضیات دارد که قسمت بزرگی از آنها به فارسی است. از جملهٔ این کتابهاست: **بیست باب فی معرفةالاسطرلاب** به فارسی، ترجمه و تفسیر **ثمره** (یا: **صدکلمه**) بطلمیوس به فارسی، **رسالهٔ مُعینیه در نجوم** به فارسی، **حل مشکلات مُعینیه در نجوم** به فارسی، **سی فصل در معرفت تقویم** به فارسی و تازی، **شرح تذکره**، **رساله رد بر مصادرهٔ اُقلیدس** در اصول هندسه، کتاب **الاسطوانه**، **رساله در حساب و جبر و مقابله**، **جامع‌الحساب**، **کتاب‌الظفر در جبر و مقابله**، **زبدةالهیئة** به فارسی، **زبدةالادراک** در هیئت، کتاب **تحصیل در نجوم**، کتاب**البارع** در معرفت تقویم، **مدخل منظوم فارسی** در علم نجوم، **رساله منظوم فارسی اختیارات مسیرالقمر**، **رساله در بیان صبح صادق** به فارسی، ترجمهٔ **صورالکواکب** عبدالرحمن صوفی به فارسی، **تذکرهٔ نصیریه** در هیئت به فارسی.

شاگرد نامبردار **خواجه یعنی قطب‌الدّین محمود بن ضیاءالدّین مسعود شیرازی** (م. ۷۱۰) چند کتاب معتبر در ریاضیات و نجوم دارد از آن جمله در کتاب **دُرّةالتاج** خود جزئی بسیار مبسوط در علم نجوم و هیئت و ارثماطیق و موسیقی آورده است. علاوه بر آن کتاب‌های **نهایةالادراک فی درایةالافلاک** به عربی و **التحفةالشاهیه** در هیئت به عربی و **اختیارات مظفری** در هیئت و نجوم به فارسی از اوست.

ریاضی‌دان و موسیقی‌شناس دیگر این دوره **صفی‌الدّین اُرمَوی** (ابوالمفاخر عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر ٦١٣ـ٦٩٣، اهل بلخ و منسوب به اورمیه) است. وی در فقه و ادب و خط و انشاء و ریاضی و موسیقی و نواختن عود و آلات دیگر موسیقی استاد بود. از آثارش در موسیقی کتاب «**ایقاع**» به فارسی و «**الرسالة الشرفیه فی النسب التألیفیه**» یا «**کتاب الموسیقی**» به عربی و کتاب «**الادوار**» به عربی، که چندبار به فارسی ترجمه و شرح شده قابل ذکر است. از دانشمندان دیگر موسیقی که در قرن هفتم تألیف‌هایی به وجود آوردند **ابوالمعالی اَربَلی** (بدرالدّین محمد بن احمد) صاحب منظومهٔ **ارجوزةالانغام**، و **شهاب‌الدّین عبدالله صیرفی** (م. ٧٤٢) مؤلّف «**خلاصةالافکار فی معرفةالادوار**» و علامه **شمس‌الدّین محمد آملی** صاحب «**نفائس‌الفنون**» و **عبدالقادر مراغی** (٧٥٤ـ٨٣٨) مؤلّف کتاب‌های **جامع الالحان** به فارسی، **کتاب‌الموسیقی**، **مقاصدالالحان**، **زبدةالادوار**، **کنزالالحان** و **شرح ادوار اُرمَوی**، مشهورند. از دیگر ریاضی‌دانان قرن هفتم **علاءِ مُنَجِم** (علی‌شاه بن شمس‌الدّین محمد بن قاسم خوارزمی بخاری) صاحب کتاب فارسی **احکام‌الاعوام** و کتاب **اشجارواثمار** «**زیج عمده**» و **نظامِ اَعرَج** (نظام‌الدّین حسن بن محمد بن حسین قمی نیشابوری) معاصر قطب‌الدّین شیرازی و صاحب **تفسیرالتحریر**، **توضیح‌التذکره**، **کشف‌الحقایق** و شرحی بر مختصر مجسطی بیرونی و ریاضی‌دان و طبیب معروف قرن هشتم **چَغمینی** (محمود بن محمد بن عمر متوفی به سال ٧٤٥) صاحب**الملخص فی الهیئة**، را می‌توان نام برد.

پزشکی و داروشناسی

تألیف‌های دانشمندان این دوره در رشته‌های پزشکی و داروشناسی متعدد و قابل توجه است. مخصوصاً نوشتن شرح‌ها بر کتاب‌های معتبر پزشکی مورد توجه بود و ازین راه چند کتاب معتبر پدید آمد. از آن جمله شرحی است که **ابن نفیس قَرْشی** (علاءالدّین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم متوفی به سال٦٨٧) نوشت. قَرْشی در حدیث و ادب و منطق و اصول فقه نیز استاد بود و در پزشکی بعد از ابن سینا کسی را هَمال او نمی‌شناسند. ابوالفتح اسکندری و ابوالفضل بن کوشك از شاگردان او بودند. از قَرْشی علاوه بر **شرح قانون قَرْشی** کتاب‌معروف «**شامل**» در هشتاد مجلد در طب مانده است. وی همچنین‌دربارهٔ دَوَران کوچك خون توضیح‌هایی داده که قابل اهمیت است. از شرح‌های دیگر قانون **التحفةالسعدیهٔ علامه قطب‌الدّین شیرازی** است که به سال ٧١٠ تألیف آن به انجام رسید.

علامه در چهارده سالگی بعد از فوت پدر در سال ٦٤٨ پزشك و کحّال بیمارستان مظفری شیراز شد. کتاب دیگری که به وی منسوب است «**رسالة فی بیان‌الحاجة الی الطّب و آداب الاطبّا و وصایاهم**» نام دارد که در سه فصل تألیف گردیده است. شرح دیگر قانون از **علامه شمس‌الدّین محمد بن محمود آملی** صاحب **نفائس‌الفنون** است. وی **کلیات ایلاقی** تألیف شرف‌الزمان محمد ایلاقی مقتول به سال ٥٣٦ را نیز شرح کرد. علاوه بر اینها که گذشت شرح **قطب‌الدّین ابراهیم** بن علی مصری (م. ٦١٨)، شرح **السامری** ابویوسف **یعقوب بن غنائم** (م. ٦٨١) و شرح **ابن‌العالمه** (نجم‌الدّین احمد بن فضل م. ٦٥٢) و شرح **ابن‌القف یعقوب** بن اسحق کَرَکی (م. ٦٨٥) و شرح **سدیدکازرونی** به نام **توضیحات** و شرح **زین‌العرب مصری** و **مختصر چَغمینی خوارزمی** بر **قانون** ابوعلی، مشهور است.

از پزشکانی که در اوان حملهٔ مغول زنده بوده و در همان گیرودار از میان رفته‌اند بزرگ‌تر از همه **نجیب‌الدّین سمرقندی** (ابوحامد محمد بن علی بن عمر) مقتول به سال ٦١٨ است. از تألیف‌های این پزشك نامدار یکی کتاب **الاَسباب و العَلامات** است که برهان‌الدّین نفیس‌بن عوض کرمانی شرح معتبری بر آن نوشته است. دیگر **اصول ترکیب الاَدویه**، و **الاَدویةالمفرده**، و **قَوانین ترکیب الاَدویّةالقلبیه**، و **مُداواة وَجع‌المفاصل** و چند کتاب دیگر.

از کتاب‌های معتبر داروشناسی این دوره کتاب **مالایسع‌الطبیب جهله** از **یوسف بن اسمعیل خویی** معروف به ابن‌الکبیر و کتاب **اختیارات بدیعی** دربارهٔ داروهای مفرد و مرکب از علی بن حسین انصاری معروف به **حاجی‌زین‌العطار** به زبان فارسی که در سال ٧٧٠ تألیف شده است، مشهور است.

جغرافیا

از کتاب‌های جغرافیا در این دوره یکی کتاب **التَّدوین فی اخبار قزوین** تألیف **امام ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی رافعی** (م. ٦٢٣) است. دیگر کتاب **آثارالبلاد و اخبارالعباد** تألیف **زکریای قزوینی** (٦٠٠ـ٦٨٢) است که علاوه بر اطلاعات سودمند جغرافیایی دارای آگاهی‌های مفید در تاریخ و تاریخ ادبیات است و دربارهٔ نوزده تن از شاعران ایران سخن گفته و در ذیل نام هر یك از شهرهای ایران نام بزرگان و مردم شهیر آن شهر را با ذکر احوالشان آورده است. کتاب معروف دیگری که در جغرافیا نوشته شده **نَزهةالقلوب حمدالله مُستوفی قزوینی**

است در یك مقدمه و سه مقاله و یك خاتمه. این مؤلّف نیز در ضمن ذکر ناحیت‌ها و شهرهای ایران پاره‌یی آگاهی‌های مربوط به زمان خود را در آنها آورده است. مهم‌ترین و پرارزش‌ترین کتاب جغرافیا در تمدن اسلامی که در این دوره تألیف شد، **مُعجَم البُلْدان یاقوت حُمَوی** (شهاب‌الدّین ابوعبدالله یاقوت‌بن عبدالله) است که به عربی تألیف شده و اگرچه مؤلّف آن ایرانی نیست اما دیرگاه در خراسان و خوارزم زیسته است. این کتاب در پنج باب و ۲۸ کتاب تألیف شده و مؤلّف در ضمن ذکر شهرها و ناحیت‌ها آگاهی‌های سودمندی دربارهٔ کیفیت آبادانی و مردم و فاصله‌یی که هر شهر با شهرهای مجاور دارد و دربارهٔ عالمان و بزرگان مشهور آن شهرها داده است. یاقوت کتاب معتبر دیگری دارد به نام **مُعَجم‌الاُدَبا** دربارهٔ تاریخ و ترجمهٔ احوال و مسائل ادبی.

۳ـ دانش‌های ادبی

علوم ادبی نیز در قرن هفتم و هشتم در راه تلخیص اثرهای پیشینیان و تهیهٔ کتاب‌های درسی برای درجه‌های مختلف محصلان و نگارش شرح و حاشیه و تعلیقه برای معلمان و مدرسان دانش‌های ادبی گام برداشت. به همین سبب اگرچه در این دوره کار زیاد در دانش‌های ادبی انجام شد اما عمل ابتکاری تازه کم بود و هرچند سقوط بغداد، ایران را از کشورهای اسلامی جدا کرد و زبان عربی دیگر زبان حکومتی نبود اما زبان علمی و ادبی محسوب شد و بیشتر تألیف‌های عالمان ایرانی به آن زبان صورت گرفت.

علم لغت

نخستین کتاب لغت در این دوره منظومهٔ **نِصاب‌الصّبیان** از **ابونصر فراهی** (بدرالدّین محمد بن ابوبکر بن حسین سجزی م. ۶۴۰) است که در دویست بیت و در بحرهای مختلف سروده شد و برای آموختن زبان به خردسالان در مکتب‌ها و مدرسه‌ها مورد استفاده بود. پس از آن **شکرالله بن شمس‌الدّین احمد** از مردم مغرب ایران منظومهٔ **زَهرة‌الاَدب** را به تقلید از نِصاب‌الصّبیان در لغت عربی به فارسی در سال ۶۴۰ به پایان برد و سپس **حسام‌الدّین خویی** (حسن بن عبدالمؤمن) **نَصیب‌الفتیان** و **نَسیب‌التبیّان** را به نظم کشید.

گذشته از این منظومه‌های تعلیمی، کتاب‌های دیگری در لغت عربی و فارسی تألیف شد که از مهم‌ترین آنها **صُراح‌اللُغه** است که **جمال‌الدّین قَرَشی** (ابوالفضل محمد بن عمر

بن خالد) آن را از **صحاح‌اللُغة** جوهری فارابی ترجمه و تلخیص کرد و آن را **الصُّراح من‌الصِحاح** نامید و ذیلی به عربی بر **صُراح‌اللُغه** به نام **مُلحقات‌الصُّراح** نوشت. لغت‌نامهٔ معروف دیگر **قاموس‌المحیط و قابوس‌الوسیط** فیروزآبادی (قاضی ابوطاهر مجدالدّین محمد بن یعقوب‌کارزینی شیرازی م. ٨١٧) است که چندی مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود و جز این لغت‌نامه اثرهای دیگری ازو مانده است. لغت‌نامهٔ دیگر **مُختارالصحاح** عربی به عربی و برگزیده‌یی از **صحاح‌اللُغهٔ** جوهری است که **زین‌الدّین رازی** (محمد بن شمس‌الدّین ابوبکر بن عبدالقادر متوفی بعد از ٧٦٨) آن را ترتیب داد. از دیگر کتاب‌های لغت که درین دوره به فارسی و یا مخلوط از فارسی و عربی و ترکی تألیف شد، **صحاح‌العجم** شمس‌الدّین محمد بن هندوشاه نخجوانی معروف به **شمس منشی** و شرف‌نامهٔ منیری از **ابراهیم قوامی فاروقی** به عربی و فارسی و ترکی در دست است.

صرف و نحو

اگرچه صرف و نحو عربی در این دوره بسیار مورد علاقه و توجه مؤلّفان ادبی قرار داشت اما در همان شیوهٔ عمومی تألیف کتاب‌های درسی و نگارش شرح و حاشیه برای متعلمان و معلمان بود و منظومه‌هایی برای سهولت کار محصلان به وجود آمد که از آن جمله یکی **اَلفیهٔ ابن مُعطی** از یحیی بن عبدالمُعطی (م. ٦٢٨) است در نحو، و دیگر **اَلفیهٔ ابن مالك** مشهور به **الخلاصه** از جمال‌الدّین ابوعبدالله محمد بن عبدالله طایی (م. ٦٧٢) است که بر آن شرح‌هایی نوشته شد مانند شرح فرزندش معروف به **شرح اِبن‌المُصنّف** و **شرح اِبن‌اُم‌قّاسم** و **شرح اِبن عقیل**. منظومهٔ مهم دیگر در نحو است به نام **وافیه** از **ابن‌حاجب** (جمال‌الدّین ابوعمرو عثمان بن عمر مالکی ٥٧٠ـ٦٤٦) عالم مشهور قرن هفتم و مدرس جامع دمشق و صاحب کتاب‌های **کافیه** در نحو و **شافیه** در صرف. **رضی‌الدّین استرآبادی** (م. ٦٨٧) بر **کافیهٔ**ابن‌حاجب شرحی نوشت که به سبب اهمیت آن بعدها میر سیّد شریف جرجانی حاشیه‌یی بر آن نگاشت. همچنین **سید رکن‌الدّین حسن بن محمد استرآبادی** (م. ٧١٧) سه شرح بزرگ و کوچك و متوسط بر **کافیهٔ** ابن‌حاجب نوشت. نظام اَعْرَج شرحی بر **شافیه** دارد به نام **شرح نظام**.

عزالدّین زنجانی کتاب‌های **الهادی** و **التّصریف** را در علم صرف نوشت که دومی به«العزی» مشهور است و **سعدالدّین تفتازانی** بر آن شرحی نگاشت. **جمال‌الدّین اردبیلی** (م. ٦٤٧) کتاب **اُنموذج جارالله زَمَخْشری** (م. ٥٣٨) را شرح کرد و آن را شرح

اُنموذج نامید. **محمود بن عمر خجندی** (م. ۷۰۰) در نحو کتاب **المقالید** خود را در شرح «**المصباح**» ناصرالدّین مُطَرّزی خوارزمی (م. ٦١٠) نوشت. **فاضل اسفراینی** (م. ٦٨٤) بر همین کتاب **المصباح** شرحی به نام **المفتاح** نگاشت و کتاب دیگری در نحو به نام (**اللباب فی علم‌الاعراب**) تألیف کرد که بر آن شرح‌هایی نوشته شد. **میر سید شریف جرجانی** (٧٤٠ـ٨١٦) در صرف حاشیه‌یی بر «**شرح رضی**» و شرحی به فارسی بر «**کافیهٔ ابن حاجب**» و کتاب صرف میر به فارسی و حاشیه بر **مُطَوَّل** را تألیف کرد. **ابن هشام** (م. ٧٦٢) نحوی بزرگ که ایرانی نیست اما تأثیر وی در میان عالمان صرف و نحو ایران بسیار زیاد است کتاب «**مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب**» و «**عمدة‌الطالب فی تحقیق تصریف ابن الحاجب**» و چند کتاب دیگر تألیف کرد که **مغنی اللبیب** او از کتاب‌های مشهور درسی و بر آن شرح‌هایی نوشته شد.

علوم بلاغت

در این دوره در ضمن تهیهٔ کتاب‌های درسی از راه تلخیص اثرهای پیشینیان، تألیف‌های تازه‌یی در دانش‌های بلاغی و فن‌های شعر و انشاء به وجود آمد و منظومه‌هایی سروده شد. کتاب مهم علامه سراج‌الدّین ابویعقوب یوسف بن ابوبکر محمد **سَکّاکی خوارزمی** (م. ٦٢٦) به نام **مفتاح‌العلوم** در قرن هفتم در شمار کتاب‌های درسی درآمد و حسام‌الدّین مؤذنی خوارزمی و پیش از او علامه قطب‌الدّین شیرازی بر آن شرح نوشتند. سَکّاکی کتابی هم در علم‌المناظره تألیف کرد. **خطیب قزوینی** (جلال‌الدّین محمد بن عبدالرحمن ٦٦٦ـ٧٣٩) **تلخیص‌المفتاح** خود را در اختصار از قسمت سوم **مفتاح‌العلوم** ترتیب داد و کتاب **الایضاح** خود را به منزلهٔ شرحی بر **تلخیص المفتاح** در سه فن معانی و بیان و بدیع تألیف کرد و بر **الایضاح** او شرح‌های متعدد نوشته شد. از جمله شرح‌هایی که بر کتاب **تلخیص المفتاح** نوشته شد شرح فاضل خلخالی (م. ٧٤٥) و شرح شمس‌الدّین زوزنی (م. ٧٩٢) و از همه مهم‌تر شرح **سعدالدّین تفتازانی** (م. ٧٩٢) به نام **مُطَوَّل** قابل ذکر است.

از آثار دیگر تفتازانی **تهذیب‌المنطق**، **مقاصدالطالبین** در کلام، شرح **مقاصدالطالبین**، **ارشادالهادی** در نحو، **شرح عقاید نَسَفی**، **حاشیه بر شرح عَضُد**، **شرح تصریف‌العِزّی** و چندین کتاب دیگر را باید برشمرد. **میرسید شریف جرجانی** قسمت سوم از **مفتاح‌العلوم** را شرح کرد و بر کتاب **مُطَوَّل** و **مختصر** تفتازانی حاشیه نوشت. **قاضی عضدالدّین اِیجی** (م. ٧٥٦) کتاب **الفوایدالغیاثیه** را در اختصار از قسمت سوم **مفتاح‌العلوم** سکاکی نوشت و

شمس‌الدّین کرمانی (٧١٧ـ٧٨٦) کتاب **تحقیق‌الفواید** خود را در شرح **فواید غیاثیهٔ اِیجی** تألیف کرد. ازین دانشمند کتاب‌هایی از جمله **شرح بخاری**، **شرح مواقف**، **شرح مختصر ابن‌حاجب** و **اُنموذج‌الکشاف** باقی مانده است. منظومهٔ **الفیهٔ ابن‌الشحنه** (محب‌الدّین ابوالولید محمد بن محمد ترکی حلبی ٧٤٩ـ٨١٧) نیز در ده علم از دانش‌های ادبی، درین دوره به وجود آمد.

تألیف‌های فارسی در انشاء و دانش‌های بلاغت و شعر: در این دوره تألیف‌هایی در بعضی دانش‌های ادبی به زبان فارسی پدید آمد که معمولاً تحت تأثیر و به تقلید از دانش‌های ادبی عربی است. در انشاء و بدیع و عروض و قافیه چند تألیف مهم داریم از آن جمله **المعجم فی مَعاییر اَشعارالعَجَم** از **شمس قیس رازی** و **حَدائق‌الحقائق** از **شرف‌الدّین رامی** (م. ٧٩۵) در شرح **حدائق‌السِّحْر** وطواط و کتاب **الکافیه** در عروض و قافیه از **محمود بن عمر نجاتی نیشابوری** ادیب معروف نیمهٔ اول قرن هشتم هجری و کتاب **عراضة‌العروضیین** از **ابوالفضل محمد بن خالد القرشی** و **دستورالکاتب** از **ابن هندوشاه نخجوانی** دربارهٔ فن کتابت، و کتاب **جلالیه** از **محمد بن علی خوارزمی** در علم مکاتبه.

فصل چهارم

زبان و ادبیات فارسی

در دو قرن هفتم و هشتم

«بهرهٔ نخست»: وضع عمومی زبان و ادب فارسی

عهد ناسازگار

وضع ادب فارسی نیز مانند دیگر دانش‌ها در این دوره با دورهٔ مقدم بر آن کاملاً مغایر است و باید این عهد را بر روی هم عهدی ناسازگار به احوال ادبیات و علوم دانست، زیرا اولاً با هجومی بنیان‌کن مقارن بود که در آن خشك و تر با هم سوخت و از هر جا که مغول و تاتار مهاجم گذشت عادتاً خاك توده‌یی غارت زده و قتل‌عام دیده بر جای ماند و از بخت بد، این هجوم تاتار و مغول با حکومت مُمتد آنان همراه گشت و سپس انقلاب‌های متمادی و جنگ‌های داخلی ایران و امارت جویی جانشینان خان‌های مغول بر آن منضم گشت و دوره‌یی سراپا نـاامـنی و همراه با فقر و فاقه به وجود آورد که طبعاً با اشتغال به علم و ادب سازگاری نداشت. دوم آنکه دربارهای سلطنت و خاندان‌های ریاست و ثروت که با تشویق خود سـبب تـرقی ادبیات و رواج بازار آن در ایران بودند از میان رفتند و مغولان و تاتارها که برجای آنان نشسته بودند نه خریدار دانش وادب بودند و نه مانند ایرانیان لطافت ذوق و ظـرافتِ زندگانی داشتند و نه در بین آنان و ایرانیان سنخیت در نژاد و زبان وجود داشت و نه از حیث اعتقادهای دینی و سنت‌ها و روش‌ها با هم نزدیك بودند تا به نکوداشت احـوال مادی و معنوی ایرانیان مـیل و نشـاطی نشـان دهـند. سـوم آنکـه فـقر و پـریشانی وحشت‌انگیزی که بر مردم غارت‌زدهٔ قرن هفتم و هشتم چیره شده بود اشتغال به‌کارهای ذوق و هنری را دشوار می‌ساخت. چهارم آنکه با هجوم مغول و حکومت ایـلخانان و

انقلاب‌های پیاپی بعد از آنان، تمام مرکزهای تمدن و فرهنگ ایران پیش از استیلای مغول، مانند خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان و کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها و مسجدهای آن مرکزها زیر و زبر گشت و مدرسان و ادیبان و عالمان و عارفان بزرگ یا کشته و یا تارومار شدند و بسیاری از کتاب‌های ادب و دفترهای شعر شاعران و ادیبان در زیر ویرانه‌های ماوراءَالنهر و خوارزم و خراسان تا ابد مدفون گردید و در مجموع علت بزرگی برای کساد بازار ادب و نقصان عالمان و اثرهای آنان به وجود آورد. پنجم آنکه آنچه ذکر شد سبب‌های عمدهٔ گسیختن رشتهٔ ارتباط ایران بعد از مغول با ایران پیش از مغول و در نتیجه فساد زبان ادبی و فراموش کردن سنت‌های ملی و علمی را فراهم ساخت.

اما در کنار این عامل‌های منفی و مخرِّب، سبب‌های مثبتی در گوشه و کنار قلمرو نفوذ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی به چشم می‌خورد که توانست باعث وجود عدهٔ قابل توجهی از عالمان و ادیبان در قرن هفتم و هشتم شود. این سبب‌ها عبارت است از:

۱ ـ در اوان حملهٔ مغول یعنی در آغاز قرن هفتم هجری تمدن ایران اسلامی در مشرق و مرکز ایران به حد اعلایی از ترقی رسیده بود و اگرچه جمع کثیری از دانشمندان و ادیبان و عارفان در گیرودار هجوم‌های بی‌امان مغول از میان رفتند، کمی از آنان یا به‌کشورهای مجاور گریخته و در پناه امیران آن نواحی به‌کار خود ادامه دادند و یا در خود ایران احیاناً از حملهٔ مغول جان به در بردند و به گوشه و کنار مملکت پناه جستند چنانکه تمام نویسندگان و شاعران و عالمان درجهٔ اول قرن هفتم ازین دسته‌اند.

۲ ـ زیردست این بزرگان گروهی از عالمان و ادیبان تربیت شدند که در اواخر قرن هفتم و آغاز قرن هشتم زندگی می‌کردند و اثرهای معتبری از آنان در دست داریم.

۳ ـ هجوم مغول و اثرهای آن مانند هر تغییر بزرگ اجتماعی نتیجه‌های خود را دفعتاً نشان نداد بلکه اثرهای این حمله را باید از قرن هشتم ببعد که عهد انحطاط علم و ادب در ایران است جست‌وجو کرد.

۴ ـ پناهگاه‌های فرهنگی ایران و خارج از ایران مقارن حملهٔ مغول که پیش ازین درین کتاب با نام «پناهگاه‌های فرهنگ ایران» از آنها سخن گفته‌ایم و همچنین دستگاه‌های امارت ایرانی که با عنوان «امارت‌های میان ایلخانان و تیموریان» از آنها یاد کرده‌ایم گروهی از بزرگان علم و ادب و سیاست قرن هفتم و یا فرزندان و شاگردان آنان را در خود پناه داد و در آن جای‌ها بود که بقیة‌السیف عالمان و ادیبان تألیف‌ها و اثرهای مشهور خود

را بوجود آوردند.

۵ ـ بعد از قرن هفتم و هشتم چون دیگر ایران با حملهٔ بنیان‌کن و خانه‌براندازی از نوع حملهٔ مغول مواجه نگشت اثرها و تألیف‌هایی که در این دو قرن یا بعد از آن به وجود آمد تقریباً همگی بر جای ماند و همین امر ممکن است جویندهٔ حقیقت را به اشتباه اندازد تا تصور کند که این دو قرن از حیث ایجاد آثار و تربیت عالمان و ادیبان دورهٔ خوبی بوده است.

بنابر آنچه ذکر شد بر خوانندهٔ حقیقت‌جو پوشیده نمی‌ماند که حملهٔ مغول باعث یك انحطاط سریع در تمدن و فرهنگ ایرانی و از آن جمله ادبیات فارسی گردید که نتیجه‌های آن از میانهٔ قرن هشتم ببعد در تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی آشکار شد.

وضع عمومی زبان فارسی

زبان فارسی در آغاز قرن هفتم زبانی استوار بود و نویسندگان و شاعران بزرگ آن قرن یا از کسانی بودند که در اوان حملهٔ مغول به نویسندگی و شاعری اشتغال داشته‌اند و یا کسانی که در دهه‌های اول قرن هفتم تربیت شده و هنگامی که حکومت ایلخانی در ایران تشکیل می‌شد درکار خود بروز و ظهور نموده بودند و یاکسانی که زیردست این دو دسته تربیت یافتند و هنوز محیط ادبی سال‌های آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم را تا آخر قرن هفتم و آغاز قرن هشتم حفظ کردند. به همین سبب است که در زبان ادبی قرن هفتم و آغاز قرن هشتم اثرهای فساد کمتر مشهود است و گسیختن آن از زبان بلیغ قرن ششم و آغاز قرن هفتم تدریجی است.

در این دوره با حملهٔ مغول و برچیده شدن‌دربارهای حامی شعر و ادب فارسی و بیرون رفتن شعر و نثر از مرکزهای بزرگ حکومت کم‌کم قیدهای سنگینی که پیش از آن برای شاخص شدن در شاعری و نویسندگی وجود داشت برداشته شد و شاعری و نویسندگی جنبهٔ عمومی یافت. همچنین در این دوره با برافتادن مرکزهای دانش و ادب مشرق ایران مانند خراسان، شعر و نثر فارسی به ناحیت‌های دیگر در داخل و خارج ایران منتقل گردید و این امر منجر به یك جریان جدید یعنی تأثیر و نفوذ لهجه‌های مرکزی و غربی ایران در زبان ادبی و متروك ماندن بسیاری از اختصاص‌های زبان اولیهٔ دری و تغییر سبك آثار فارسی در قرن هشتم گردید.

از حیث نفوذ زبان عربی در فارسی باید این دوره را دنبالهٔ دورهٔ پیشین دانست. نیمهٔ

دوم قرن ششم و آغاز قرن هفتم دورهٔ تأثیر بسیار شدید زبان و ادب عربی در زبان ادبی فارسی بود، بنحوی که در برخی از تألیف‌های این دوره تقریباً تمام ترکیب‌ها و بیشتر از نصف مفردات عربی است. این خاصیت را بیشتر از همه در انشای مترسلان قرن ششم و آغاز قرن هفتم که از نمونه‌های بلاغت زبان فارسی بشمارند مانند آثار بهاءالدّین بغدادی و مُنتجب‌الدّین بدیع جوینی و نورالدّین محمد خُرَندزی زَیدری نَسَوی می‌توان دید و در سایر اثرها هم که به شیوهٔ انشای ساده و مرسل نگاشته شده نفوذ مفردات عربی کم نیست. نویسندگان بزرگ قرن هفتم که همه به شیوهٔ قدیم تربیت یافته بودند نیز همان روش را دنبال کردند.

نفوذ ترکی مغولی: در این دوره بر اثر غلبهٔ مغول و تاتار و درهم ریختن بنیادهای مملکتی به دست آنان و حکومت کردن متمادی آن قوم و به‌کار داشتن یاسای چنگیزی و اداره کردن مملکت با اصطلاح‌های خاص مغولی و سبب‌های دیگر از این‌گونه، زبان ترکی و بویژه ترکی مغولی بیشتر از آنچه در قرن ششم دیده‌ایم در ایران متداول شد و حتی بعضی از آنها چنان در زبان فارسی راه یافت که هنوز به صورت کلمه‌های متداول فارسی در ایران به‌کار می‌رود. از آن جمله است واژه‌های:

(اردو: سپاه و محلّ استقرار سپاهیان)، (یاسا: قانون)، (ایل: مطیع)، (قاآن: پادشاه)، (یورش: حمله و هجوم)، (آقا: بزرگ و سرور)، (قراول: پاسبان)، (کوچ: رحلت و عزیمت)، (خانم: بانوی خان)، (تومان: ده هزار که ترکیب امیر تومان و واژهٔ تومان به معنی ده هزار دینار از آن است).

نظیر این واژه‌های ترکی مغولی و مشابه‌های آنها در کتاب‌های گوناگون خاصه در کتاب‌های تاریخ مانند **تاریخ جهانگشای جوینی**، **تاریخ وصاف و جامع‌التواریخ رشیدی** و جز آنها فراوان به‌کار رفته است. اینك برای آنکه شاهدهایی از نظم پارسی هم داده شود چند بیت از شاعران معروف نقل می‌شود:

حاکمان در دَم ازو قُبجُر و تمغا خواهند ... عنکبوت ار بنهد کارگه جولاهی «سیف فرغانی»

سلطان روم و روس بمنت دهد خراج ... چیپال هند و سند بگردن کشد قلان «سعدی»

بصدر صاحب‌دیوان ایلخان نالم ... که در آیاسهٔ او جور نیست بر مسکین «سعدی»

زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن ... دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ «حافظ»

حکم قضا در جهان نفاذ نیابد ... تا نکند با نفوذ امر تو کنگاج «خواجو»

از همین دوره ساختن شعرهای ترکی بوسیلهٔ شاعران پارسی‌گوی و درآوردن آنها در دیوان‌های خود و ساختن شعرهای ملمع از پارسی و ترکی معمول گردید.

رواج زبان پارسی: در قرن هفتم و هشتم زبان پارسی دنبالهٔ رواجی را که در عهد پیشین داشت رها نکرد و حتی از حدودی که پیش از آن بدانها رسیده بود فراتـر رفت. یکی از مرکزهای نشر و رواج این زبان در این دوره هندوستان بود. مهاجرت و گریز طبقه‌های مختلف ایرانیان از مستوفیان و دبیران و عالمان و صوفیان و سیاستمداران و مردم عامه از برابر حملهٔ مغول به هندوستان، آن سرزمین را بصورت کانون جدید زبان پارسی و فرهنگ ایرانی درآورد. دولت‌های مسلمان هند نیز ناشر زبان فارسی و فرهنگ ایرانی شده بودند و حتی عیدها و رسم‌های درباری ایران را بـا وفـاداری بسـیار در آن سرزمین نگاه داشته بودند. با انتقال مرکز حکومت مقتدر سلطان محمد بن تُغْلُقْ از دهلی به «دیوگیری» (دولت‌آباد) در شمال شبه جزیرهٔ دَکَنْ زبان وادب و فرهنگ و تصوف ایرانی هم مرکز جدید خود را در آنجا مستقر سـاخت. دولت‌هـایی کـه از آغـاز دورهٔ تجـزیه حکومت‌های مسلمان هند به وجود آمده و تا دوران تسلط ظـهیرالدّیـن بـابر (مـیان سال‌های **۹۳۲ـ۹۳۷** هجری) بر گوشه وکنار هند تسلط داشتند همگی سـنّت دیـرین پادشاهان دهلی را در نگاهداشت زبان و فرهنگ ایرانی ادامه دادند و در مجموع در این عهد هندوستان با تمام ذخیره‌ها و وسیله‌های مادی و جمعیت وافر خود در اختیار زبـان فارسی و فرهنگ ایرانی قرار گرفته بود. آسیای صـغیر کـه درایـن دوره در زیـر رایت سلجوقیان روم قرار داشت پناهگاه دیگری برای شاعران و نویسندگان و بزرگان تصوف و عالمان و سیاستمداران ایرانی شده بود و پس از ضعف سلجوقیان و روی کار آمـدن آل‌عثمان در آن سرزمین زبان فارسی به صورت یك زبان نیم رسمی درباری و زبان متداول آن سامان درآمد و همراه پیروزی‌های آل‌عثمان به ناحیت‌های جدید رخنه کرد.

«بهرهٔ دوم»

شعر فارسی در دو قرن هفتم و هشتم

ادامهٔ سنت قدیم و ضعف تدریجی آن

در دو قرن هفتم و هشتم در شعر فارسی هنوز سنت استادان قدیم متروك نشده بود و اگر فتوری می‌بایست در شعر راه یابد تدریجی بود. در این دوره شعر فارسی جنبهٔ نیرومند درباری خود را تا حدی از دست داد زیرا زبان حکومت اصلی و مرکزی ایران در این عهد زبان فارسی نبود و طبعاً حکومت مرکزی به زبان و ادب فارسی التفاتی و عنایتی نداشت بدین جهت شعر و نثر در دربارهای اصلی و مرکزهای بزرگ حکومت کمتر مورد توجه بود و بلکه بیشتر در دربارهای کوچك ناپایدار باقی ماند و با این کیفیت بازار شعر و ادب از رونق و رواج افتاد و نظم و نثر پارسی بیشتر جنبهٔ عمومی یافت تادرباری، لیکن با همهٔ این احوال نباید تصور کرد که شعر مدحی بالمرّه در این عهد ضعیف شد. از طرف دیگر کم رونق شدن شعر درباری و رواج اشعاری که بیشتر جنبهٔ ذوقی یا عرفانی داشت از یك حیث سودمند و از جهت دیگر تا درجه‌یی زیان‌آور بود. فایدهٔ آن رها ساختن شاعر از قیدهای خشك ادبیات درباری و سرگرم ساختن او به‌کارهای ذوقی و ابتکار و «اختراع» بود، و زیان آن برداشتن قیدهای دشوار ادبی برای شاخص شدن در عالم شعر و ادب میان شاعران متعددی که داوطلب ورود به‌دربارها می‌شدند. با این همه همچنان که گفته شد سنت‌های ادبی با حملهٔ مغول یکباره متروك نگردید بلکه به وسیلهٔ استادان آغاز قرن هفتم و شاگردان و تربیت شدگان آنان چند گاهی ادامه یافت و بتدریج رو به ضعف نهاد.

شعر مدحی و قصیده: شعر مدحی یا شعردرباریِ با حملهٔ مغول از میان نرفت بلکه ضعیف شد و مدت‌ها در این ضعف باقی ماند و بر اثر آن طبعاً از رواج قصیده‌سرایی، که در دوره‌های پیشین نوع طراز اول شعر بود، کاسته شد و قصیده‌سرایان بزرگی که در این

دوره پیدا شدند تابع روش متقدمان بودند و همّت آنان مصروف بر استقبال قصیده‌های معروف سنایی و انوری و خاقانی و مُجیر و نظایر آنان بود و به همین جهت سبک شاعران قصیده گوی قرن هشتم به شیوهٔ قصیده‌سرایان بزرگ آخرهای قرن ششم و آغاز قرن هفتم متمایل بود و این پیروی به تکرار مضمون‌های آنان و حتی به استفادهٔ مستقیم از قالب‌های لفظی که متقدمین بکار می‌بردند منجر شد.

ساختن قصیده‌های مصنوع و قسم‌نامه‌هاو التزام‌های مختلف و انتخاب ردیف‌های مشکل و پیچیدن در ظاهر کلام، در این دوره امری متداول و عمومی است مگر آنکه شاعران توانایی مانند سعدی به جای پیروی از دیگران به ایجاد قصیده‌هایی کاملاً تازه توفیق یافتند. در قصیده‌های این دوره از شعر فارسی، بکار بردن لغت‌ها و ترکیب‌های وافر عربی رایج بود و شاعران به ایراد تعبیرهای جدید و مضمون‌های دقیق و بکار بردن صنعت‌های مختلف توجه روزافزون داشتند. اگرچه شاعرانی چون مَجد هَمْگر و سعدی در قصیده‌های خود سخنان سهل و روان دارند، کسانی دیگر چون رُکنِ دَعویدار و سعید هِرَوی و سِراجِ قُمری و بَدرِ چاچی و خواجو و سلمان در التزام ردیف‌های دشوار و به کار بردن استعاره‌ها و تشبیه‌های دقیق دیریاب اصرار می‌ورزند.

غزل: به همان نسبت که در قرن هفتم و هشتم قصیده از ردیف اول شعر فارسی به عقب می‌رفت غزل راه پیشرفت می‌سپرد. در ابتدای سدهٔ هفتم دو نوع غزل عاشقانه و عارفانه را در راه کمال می‌یابیم. در آغاز این قرن در غزل‌های شاعران چیره دستی از قبیل کمال‌الدّین اسمعیل و همعصران او دقت خاصی در معنی و لطافتی تمام در لفظ مشاهده می‌کنیم. این غزل‌ها اگرچه بر مذاق عشاق سروده می‌شد، لیکن از شوریدگی حال عارفان نیز در آنها جلوه‌یی می‌توان یافت. اما غزل عرفانی آغاز قرن هفتم را، به تمام و کمال، باید در دیوان شاعر شوریدهٔ نیشابوری، عطار، یافت؛ همچنانکه غزل عاشقانه به وسیلهٔ سعدی به کمال خود رسید. سعدی در غزل‌های خود با زبان شیرین و سخن لطیف و بیان سهل و مضمون‌های تازه، کاری را که از رودکی شروع شده بود و با ظهور ظهیر و مُجیر و کمال اسمعیل رونق و کمال تمام یافته بود به نهایت کشانید، چنانکه بعد از او هیچ کس درین شیوه جای وی را نگرفت و غزل‌های او در همهٔ دوره‌های بعد از وی به وسیلهٔ شاعران و استادان بزرگ مورد استقبال قرار گرفت. شیوه‌یی که عطار در غزل عرفانی ایجاد نموده بود هم دنبال می‌شد و این دنباله‌روی در سخن چند شاعر منجر به وصول

مرحله‌هایی از کمال و حتی ابداع شیوه‌های نو می‌گردید. یکی از کسانی که به پیروی از عطار برخاست فخرالدّین ابراهیم عراقی صاحب **لمعات** و شاعر غزل‌ها و حتی ترکیب‌ها و ترجیع‌ها و قصیده‌های عرفانی است. همزمان با او شاعر و متفکر بزرگ ایران جلال‌الدّین محمد بلخی رومی در ساختن غزل‌های شیوای عرفانی دنبال‌کار عطار را گرفت و سرآمد غزل‌گویان عرفانی در تمام دوره‌های ادب فارسی گردید. دیوان کبیر او که به نام **دیوان شمس** مشهور شده مشحون است به معانی بلند که گاهی به لحنی عاشقانه ولی همواره با آرمان‌ها و اندیشه‌های خالص عرفانی سروده شده و بسیاری از آنها صرفاً معنی عرفانی دارند. در همین‌روزگار سیف‌الدّین محمد فَرْغانی عارف و شاعر مشهور نیز در غزل‌ها و قصیده‌های خود به ذکر معانی عرفانی پرداخت.

تا بخش بزرگی از قرن هفتم غزل‌های عارفانه و عاشقانه، جز در سخن بعضی از شاعران که چاشنی از عرفان پذیرفته بودند، از یکدیگر جدا بود ولی از آن پس این دو نوع غزل با هم درآمیخت و ازین آمیزش شیوه‌یی نو در غزل به ظهور پیوست و اندیشه‌های عالی عرفانی و نکته‌های وعظی و حکمی با زبان لطیف شاعران غزل‌گوی همراه شد و از اینجاست که می‌بینیم در غزل‌های شاعرانی چون امیرخسرو دِهلوی و اَوْحَدی مراغه‌یی و خواجو و عماد و حافظ فکرهای پختهٔ صوفیانه و حکیمانه با عاطفه‌های عالی شاعرانه و عاشقانه همراه است و این شیوه که غزل فارسی را از ابتذال و یکنواختی رهایی بخشید مخصوصاً در سخن لسان‌الغیب حافظ شیرازی به حد اعلای کمال رسید.

منظومه‌های حماسی: از میان منظومه‌های حماسی درین عهد، با وجود یك منظومه حماسی تقریباً ملّی، بیشتر باید به نوع حماسهٔ تاریخی و احیاناً دینی اکتفا کرد زیرا بر اثر رواج سیاست دینی در ایران قرن‌های پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم، اندیشهٔ ملیّت ضعیف شده بود و حملهٔ مغول و رسوایی‌های آن طبعاً بازماندهٔ این فکر را یکباره به دست نیستی سپرد و بدین ترتیب چه در اوّل‌های قرن هفتم و چه بعد از آن توجه به نظم داستان‌های قهرمانی ملی رواجی نداشت. در مقابل، نظم منظومه‌های تاریخی میان ایرانیان رایج شد و قدیم‌ترین حماسه‌های تاریخی ـ غیر از اسکندرنامه‌ها ـ در این‌روزگار ساخته شد. از میان این منظومه‌های تاریخی یکی منظومه‌یی بود دربارهٔ پادشاهان شنسبانی غُور از **فخرالدّین مبارك شاه بن حسین مرورودی** در بحر متقارب، دیگر منظومهٔ حماسی تاریخی «شاهنشاه‌نامه» **از مجدالدّین محمد پاییزی نَسَوی**، دیگر منظومهٔ

«**سلجوقنامه**» از **قانعی طوسی** در بحر متقارب، دیگر **ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی قزوینی** (م. ۷۵۰) راجع به تاریخ ایران از ظهور اسلام تا عهد ناظم آن در ۷۵۰۰۰ بیت به بحر متقارب، منظومهٔ دیگر «**شهنشاهنامهٔ تبریزی**» از **احمد تبریزی** در ۱۸۰۰۰ بیت به بحر متقارب در تاریخ چنگیز و دیگر خانان مغول تا سال ۷۳۸ هجری، منظومهٔ دیگر «**غازان‌نامه**» است از **نورالدّین بن شمس‌الدّین محمد** که آن را در سال ۷۶۳ به نام سلطان اویس ساخته است، دیگر منظومهٔ «**کِرت‌نامه**» است از **صدرالدّین خطیب ربیعی پوشنگی** در بحر متقارب در باب خاندان کرت، منظومهٔ دیگر «**سام‌نامهٔ سیفی**» از **سیف‌الدّین محمد بن یعقوب** مؤلّف **تاریخ‌نامهٔ هرات** است در وصف دلاوری‌های جمال‌الدّین محمد سام سردار ملك فخرالدّین، منظومهٔ دیگر «**سام‌نامهٔ خواجو**» از **کمال‌الدّین ابوالعطا خواجوی کرمانی** است متضمن داستانی حماسی و عشق از سرگذشت سام نریمان پهلوان داستانی سیستان و دلاوری‌ها و ماجراجویی‌ها و عشقبازی‌های او در خاور زمین، این منظومه نیز به بحر متقارب است. دیگر منظومهٔ «**زراتشت‌نامه**» که تا کنون عادتاً آن را به‌زرتشت بهرام پژدو شاعر آخرهای قرن هفتم نسبت می‌دادند لیکن از شاعری است به نام **کاوس کی** (یا: کیکاوس) پسر کیخسرو رازی که ظاهراً در آغاز قرن هفتم و پیش از زرتشت بهرام پژدو می‌زیست.

اسکندرنامه‌های منظوم ازین عهد به بعد به تقلید از نظامی شاعر استاد پایان قرن ششم و به پیروی از **اسکندرنامهٔ** او، که خود از داستان اسکندر در **شاهنامهٔ** فردوسی متأثر است، سروده شد. در دوره مورد مطالعهٔ ما **امیر خسرو دهلوی** «**آئینهٔ اسکندری**» خود را به نام علاءالدّین محمدشاه در سال ٦٩٧ به نظم کشید.

داستان‌سرایی: داستان‌سرایی در این دوره تا حدی متأثر از کار نظامی گنجه‌یی و یا دنباله گیری کار و شیوهٔ او بود، در عین حال داستانسرایان این دوره خود نیز به ابتکارها و تازه‌هایی دست زدند. از میان این داستانسرایان **امیر خسرو دهلوی** منظومه‌های «**دولرانی و خضرخانی**» و «**قران سعدین**» و «**مفتاح‌الفتوح**» خود را زیر تأثیر واقعه‌های محلی هند ساخته است. در کارهای خواجو و سلمان نیز همه جا اثرهای تقلید از نظامی لایح و آشکار نیست. بر روی هم در این‌گونه داستان‌های منظوم فارسی برخی از مطلب‌ها مانند وصف‌های قهرمانان داستان به‌صورت دایرهٔ گردانی دور می‌زند و حتی بعضی از آن مطلب‌ها از دوره‌های نخستین ادبی فارسی باقی مانده و برخی دیگر

مرده ریگی از ادب عربی است که به مقتضای اندیشه و محیط زندگانی گویندگان فارسی زبان، تصرف‌هایی در آنها شده است. از داستان‌های منظوم این دوره **شیرین و خسرو**، **مجنون‌ولیلی** و **هشت بهشت امیر خسرو دهلوی**؛ **هماوهمایون**، **گل و نوروز** و **گوهرنامهٔ خواجو**؛ **فراق‌نامه** و **جمشیدوخورشید** سلمان ساوجی؛ و **مهر و مشتری** عصار تبریزی معروفند.

منظومه‌های عرفانی: سرودن منظومه‌های عرفانی آمیخته با مبحث‌های تربیتی و اجتماعی در این دوره رواج بیشتری از سابق داشت. علت این امر یکی آن است که تصوف و عرفان در قرن هفتم و هشتم به حد اعلای توسعهٔ خود رسیده بود. دیگر آنکه آشفتگی وضع زمان و رواج فساد، متفکران را وادار به ذکر موعظه‌ها و نصیحت‌ها و هدایت خلق می‌نمود. علاوه بر این دنبال‌گیری کار سنایی و عطار طبعاً به ایجاد منظومه‌های نو بر روش آنان منجر می‌شد. بزرگ‌ترین شاعری که به سرودن یك منظومهٔ مفصّل و جامع عرفانی توجه کرد **جلال‌الدّین محمد مولوی بلخی** معروف به **ملّای روم** (م. ۶۷۲) است که از متفکران بزرگ جهان و مقتدای متصوفه و اهل تحقیق و مجاهدت است. **مثنوی** او در شش دفتر و دیوان غزل‌ها و رباعی‌های وی همه از عالی‌ترین نمونه‌های شعر عرفانی فارسی و منشاء تقلید و ایجاد اثرهای فراوان عرفانی در قرن‌های بعد گردیده است.

پسر مولانا یعنی **بهاءالدّین** معروف به **سلطان ولد** (م. ۷۱۲) صاحب **مثنوی ولدنامه** و **رباب‌نامه** است. همچنین **عشاق‌نامهٔ عراقی**، و **زادالمسافرین** و **کنزالرموز از امیر حسینی هِرَوی**، و **گلشن راز شیخ محمود شبستری**، و **جام جم اَوْحَدی مراغی**، و **مطلع‌الانوار امیر خسرو دهلوی**، و **روضةالانوار خواجو**، مثنوی‌های **مونس‌الابرار** و **محبت‌نامه** و **صحبت‌نامه** و **روضةالمحبین** و **مصباح‌الهدایهٔ منظوم** از **عماد فقیه**، از جملهٔ منظومه‌های عرفانی این دوره بشمارند. در این منظومه‌ها غالباً علاوه بر طرح مبحث‌های عرفانی، موعظه‌ها و حکمت‌ها و بحث‌های اخلاقی و اجتماعی نیز دیده می‌شود. این رسم را بیشتر و بهتر از همه **سنایی غزنوی** در اول‌های قرن ششم در منظومهٔ **حدیقةالحقیقه** آغاز کرد، اما در آخرهای قرن ششم و آغاز قرن هفتم گروهی از شاعران به پیروی از او همّت گماشتند. در عین حال ترتیب منظومه‌هایی که منحصراً موقوف به تربیت و اندرزهای اخلاقی به قصد اصلاح و ارشاد طبقه‌های مختلف اجتماع باشد از سعدی آغاز شد. وی بزرگ‌ترین

شاعر اخلاق و تربیتی ایران است که از طبع وقّاد و اطلاعات وسیع خود به نوعی بارز برای سرودن شعرهای مقتضی درین راه استفاده کرد. سعدی در «سعدی‌نامه» یا «بوستان» و هر جای دیگر از دیوانش که لَب به وعظ می‌گشاید لطیف و دل‌انگیز و در همان حال استوار و متقن است. به همین سبب و نیز به علت آنکه اندیشه و گفتار سعدی در موضوع‌های اخلاق و اجتماعی بر اساس تعلیماتی نهاده شده که در شش قرن اول هجری از راه آمیزش فرهنگ اسلامی و ایرانی حاصل شده و در قرن‌های بعد بدون تغییر عمده باقی مانده است،اندرزهای این شاعر بلند پایه به صورت سرمشق زندگانی در دوران بعد از او در نزد طبقه‌های مختلف به‌کار رفته و بسیاری از سخنان وی خاصه در **گلستان** و **بوستان** چون ضرب‌المثل‌هایی در میان ایرانیان رایج گردیده است.

شعرانتقادی که از قرن ششم در ادبیات فارسی رواج یافته بود، در قرن هفتم و هشتم به علت آشفتگی وضع زمان، میدان مساعدی برای توسعه پیدا کرد. ازین انتقادهای سخت در آثار **سعدی**، **اَوْحَدی**، **سیف فرغانی**، **خواجو**، **ابن یمین** و در پاره‌یی از غزل‌های حافظ بسیار دیده می‌شود ولی از همهٔ این گویندگان مهم‌تر شاعر و نویسندهٔ خوش ذوق هوشیار **نظام‌الدّین عُبَید زاکانی قزوینی** (م. ۷۷۱ هـ) است که آثارش به نظم و نثر حاوی اندیشه‌های انتقادی تندی است که گاه به‌صورت هزل رکیك درمی‌آید و بهتر از هر کسی وضع نامطلوب اخلاق و اجتماعی عهد خویش را که دورهٔ رواج فساد و تباهی بود شناخته و مجسّم ساخته است.

ساقی‌نامه‌ها: نظم ساقی‌نامه‌ها و گنجانیدن بیت‌هایی درین موضوع در منظومه‌ها و مثنوی‌ها، و غالباً به بحر متقارب، ازین دوره تا دیرگاه در شعر فارسی مورد توجه قرار گرفت. ساقی‌نامه در حقیقت مولود خمریّه‌هاست که در ادب عربی و سپس در شعر فارسی ازروزگار **رودکی** و **بَشّار** و **منوچهری** آغاز شد، اما ساقی‌نامه‌های واقعی که همراه مغنّی‌نامه‌هاست بیشتر و بهتر از همه مولود بیت‌های پراگندهٔ متعددی است که نظامی گنجه‌یی، ابتدا در منظومهٔ عاشقانهٔ لیلی‌ومجنون و سپس در منظومهٔ تاریخی یا حماسهٔ تاریخی «اسکندرنامه»، در آغاز و انجام داستان‌ها و مبحث‌ها جای داده و در آنها معنی‌های بلندی را حاکی از انقطاع از جسمانیات و بیان بی‌وفایی‌های جهان ناپایدار و عاقبت دردناك زندگی کوتاه و بی‌ثمر فرزندان آدم و حکمت‌ها و موعظه‌ها با زبان سحرانگیز و دلفریب خود بیان کرد. نظامی ساقی‌نامه و مغنی‌نامهٔ مستقلی نساخت، اما از

همهٔ بیت‌های پراگنده‌یی که در **لیلی‌ومجنون** و **اسکندرنامهٔ** خود آورده می‌توان یك منظومهٔ زیبای جداگانه حاوی معنی‌های بسیار بلند ترتیب داد که به نزدیك دویست بیت برسد. بعد از نظامی پیروان او به نظم ساقی‌نامه‌ها و مغنّی‌نامه‌ها دست زدند. ترجیع بند معروف **فخرالدّین عراقی** با مطلع «در میکده می‌کشم سبویی» متضمّن همان‌گونه معنی‌ها است و **امیرخسرو** و **خواجو** نیز از نظامی پیروی کردند. **خواجه شمس‌الدّین حافظ** یك مثنوی کوتاه دارد که درروزگاران پس از وی بدان نام «ساقی‌نامه» داده‌اند و از این پس ساختن ساقی‌نامه‌های غیر مستقل در شعر فارسی همچنان متداول بود تا در پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی و بعد از آن، ساختن ساقی‌نامه‌های مستقل، گویا بر منوال حافظ، معمول شد و سردستهٔ این‌گونه ساقی‌نامه گویان **امیدی تهرانی** (مقتول به سال ۹۲۹) هجری است که ساقی‌نامهٔ او زیبایی و دل‌انگیزی خاص دارد.

شعرهای دینی: سرودن شعرهای دینی در قرن هفتم و هشتم میان شاعران مسلمان و غیر مسلمان هر دو متداول بود. در بین مسلمانان این موضوع بیشتر به ذکر منقبت‌های اهل بیت و یا مرثیه‌های آنان مقصور است. در این دو قرن احترام نسبت به امامان دوازده‌گانه در میان دانشمندان و نویسندگان و شاعران سنّی مذهب به نحو بی‌سابقه‌یی معمول شد. **سیف‌الدین فَرْغانی** شاعر سنّی حنفی قصیدهٔ مؤثری دربارهٔ واقعهٔ کربلا دارد و مدعی است که گریه درین ماتم مایهٔ «نزول غیث رحمت» و زدودن غبار «کدورت» از دل‌هاست. **امامی هِرَوی**، **فخرالدّین عراقی**، **سَلمان ساوَجی**، **خواجو**، **سعید هِرَوی**، **ابن‌نصوح**، **حسن متکلم**، **حسن کاشی** و **معین جوینی** قصیده‌هایی در ذکر منقبت یا مرثیه اهل بیت دارند. در قرن هفتم شاعران زرتشتی نیز به نظم مثنوی‌های دینی پرداختند، در حالی که در قرن‌های مقدّم ازین‌گونه اثرها به دست نمی‌آوریم مگر آنچه تا آخرهای قرن نهم میلادی به خط و زبان پهلوی نوشته شده بود و یا آنچه در قرن چهارم هجری از دقیق دربارهٔ ظهور زرتشت و پذیرفته شدن دین او در دست داریم. بهرحال از منظومه‌هایی که در قرن هفتم از زرتشتیان در دست داریم قدیم‌ترین آنها زراتشت‌نامه است که چون **زرتشت بهرام پژدو** بر نسخه‌یی از آن که در سال ٦٧٦ هجری برای خود استنساخ کرد بیت‌هایی را الحاق نموده است، به غلط این منظومه را ازو دانسته‌اند در حالی که از کیکاوس رازی است. از پدر زرتشت بهرام پژدو یعنی **بهرام پژدوی بیژن آبادی کرمانی** منظومه‌یی باقی مانده است به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف که آن را

«**بهاریات** بهرام پژدو» خوانده‌اند. پسر بهرام یعنی زرتشت منظومه‌یی به نام **ارداویراف‌نامه** دربارهٔ سیر معنوی ارداویراف، و منظومهٔ دیگری به نام **قصهٔ چنگرنگهاچه**، دانای هندی بازرتشت دارد.

شعرهای مصنوع: در آخرهای قرن ششم توجه به ساختن قصیده‌های همراه با صنعت‌های شعری رواج یافت و بعضی از شاعران در قصیده‌های خود علاوه بر صنعت‌های معنوی به ایراد صنعت‌های گوناگون لفظی دست زدند از آن جمله **جمال‌الدّین محمد بن ابوبکر قوامی مُطَرّزی** قصیدهٔ رائیه در یکصد بیت متضمن هشتاد و سه صنعت از صنعت‌های بدیعی به نام «**بدایع‌الاسحار فی صنایع‌الاشعار**» ساخت. پس از او **سید قوام‌الدّین ذوالفقار شیروانی** قصیده‌یی مشتمل بر توشیح‌ها و دایره‌ها، که از هر بیت چند مصراع و بیت‌های ملوَّن در بحرهای مختلف بیرون می‌آید، سرود. **سلمان ساوَجی** شاعر قرن هشتم نیز در یك قصیده در مدح خواجه غیاث‌الدّین سعی کرده است صنعت‌های جدید دیگری را بگنجاند. گذشته از این در قصیده‌های شاعران دیگری چون **سِراجی سَگْزی**، **بَدرِ جاجرمی**، **فَرید اَحْوَل**، **سعید هِرَوی**، و عده‌یی دیگر از شاعران این دوره به ایراد صنعت‌های گوناگون باز می‌خوریم.

مادّه تاریخ: از قرن هفتم به بعد موضوع تازه‌یی در ادب فارسی شیوع یافت و آن ذکر تاریخ‌هایی است در قطعه‌های کوتاه برای واقعه‌های گوناگون اعم از جلوس یا فوت یا قتل پادشاهی و یا مرگ و قتل امیر یا وزیر یا شاعر و حکیمی و مانند اینها. معمولاً شعری که ازین راه پدید آید قطعه‌یی کوتاه است که شاعر در یکی دو بیت آخر آن تاریخ مورد حاجت را ذکر می‌کند و بیت‌های پیش از آن را برای تمهید می‌آورد و معمولاً این مقدمه برای معرفی و بیان وجه اهمیت کسی یا واقعه‌یی گفته می‌شود که تاریخ آن ذکر گردیده است. اصطلاحاً تاریخ‌گویی را بدین نحو در شعر «مادّه تاریخ‌سازی» می‌نامند.

مادّه تاریخ‌هایی که ازین دوره باقی مانده است به دو دسته تقسیم می‌شود. اول آنها که به ذکر تاریخ صریح یعنی عدد روز و ماه و سال اکتفا شده است مانند این ماده تاریخ از ابن‌یَمین فَریُومَدی در وفات سلطان ابوسعید بهادرخان:

چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی‌وشش ‌ ‌ ‌ از ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید ‌ ‌ ‌ دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود

دستهٔ دوم قطعه‌هایی هستند که ذکر روزها و سال‌ها در آنها با حساب ابجدی آمده

است و درین حساب، حروف عربی به نظم ابجدی از «یك» تا «هزار» شماره دارند و آوردن هر یك از آنها به منزلهٔ ایراد یك عدد است. از فایده‌های مهم این مادّه تاریخ‌ها در شعر فارسی ثبت و حفظ دقیق تاریخ‌های مهم بوده است.

بدبینی: از موضوع‌هایی که در شعر این دوره قابل تأمل و مطالعه است اشتمال آن است بر بدبینی و ناخشنودی از وضع‌روزگار، و ناپایداری جهان، و حکایت از فقر و ناکامی و پریشان حالی، و گله از جور و ظلم و عدوان و نکبت ادب و دانش و خذلان ادیبان و شاعران و عالمان و تأسف بر انخذال هنرمندان و نیکان، و تسلط بی‌هنران و بدان، و امثال این مطلب‌ها، که غالباً گویندگان برای تَشَفّی قلب‌های دردناك خود و خوانندگان خود و ذکر گذران بودن همهٔ خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و ظالمی‌ها و مظلومی‌ها سرودند، و این خود ناشی از زندگانی بی‌ثبات و مقرون به وحشت و اضطرابی بود که مردم پریشان حال آن‌روزگار به دلیل‌هایی که پیش ازین ذکر شد داشته‌اند.

«بهرهٔ سوم»

شاعران پارسی‌گوی در دو قرن هفتم و هشتم

شاعران پارسی‌گوی این عهد نسبتاً بسیارند. عده‌یی از آنان بازماندگان دورانی هستند که هنوز حملهٔ مغول به ایران، یا بر محیط‌های تربیت آن شاعران، صورت نگرفته بود و یا از کسانی که اگرچه در دورهٔ مغول می‌زیسته‌اند ولی محیط تربیت و زندگانی آنان دور از آسیب مغول قرار داشت؛ دستهٔ دوم در عهد مغول و در دورهٔ غلبهٔ آنان در گوشه و کنار ایران تربیت شده و در دستگاه امارت‌های کوچك و یا در خدمت بعضی از خاندان‌های بزرگ این عهد زندگانی کرده و یا در خانقاه‌های متصوفه زیر دست مشایخ بزرگ ایران و خارج از ایران تربیت شده‌اند؛ و آخرین دسته کسانی هستند که در فترت بین حکومت ایلخانان و حملهٔ امیر تیمور در خدمت ملوك طوایف ایران و ناحیت‌های مجاور این کشور بسر می‌بردند مانند شاعران پارسی‌گوی آسیای صغیر و هندوستان. از غالب شاعرانی که به این دسته‌های مختلف بستگی دارند دیوان‌های شعر باقی مانده و تقریباً از همگی آثاری در سفینه‌ها و جُنگ‌ها باقی است و اینك درین خلاصه به ذکر و عرفی برخی از آنان می‌پردازیم.

۱ـ سراجی سَگْزی

مُصارع‌الشعرا سِراج‌الدّین سَگْزی متخلص به سِراجی و مشهور به «سید سِراجی» از شاعران توانای پارسی‌گوی در قرن هفتم هجری است. از شرح احوال او اطلاع کافی در دست نیست و تذکره‌نویسان به ویژه «هدایت» دربارهٔ او مرتکب خطا و اشتباه شده‌اند.[۱] نسبتش به خاندان طهارت در سخن او ظاهر و سیدِ حسینی نسب است.[۲] منشاء او را برخی کُج[۳] و مُکران و بعضی بلخ

---

۱ ـ رش: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۳۶۳.

۲ ـ رش: مجمع‌الفصحاء، ج ۱، ص ۲۴۵.

۳ ـ یا کفج یا کوچ ناحیه‌یی در مجاورت منزلگاههای بلوچ و قومی بهمین نام مُعَرَّب آن قُفْص است.

می‌دانند ولی اصلش از سَگزآبادِ نیشابور و به همین سبب به «سَگزی» معروف بود. مسکن و مأوای او مُکران بوده است و سال‌های متمادی از زندگانی خود را در جوار طایفه‌های کوچ گذرانیده و به مدح امیران آن سامان اختصاص داشته است. بنابر قرینه‌های موجود در تذکره‌ها، باید نخستین سال‌های قرن هفتم را آغاز دوران شاعری و مداحی سِراجی سَگْزی بدانیم. سراجی در ادب فارسی و عربی و حکمت و نجوم و برخی دیگر از دانش‌ها دست داشته است و قاعدتاً باید این دانش‌ها و آداب را در شهر و دیار خود که از مرکزهای علم بوده است فراگرفته باشد. وی چند گاهی در دهلی مقیم بوده و در آن شهر تعلّق به هم رسانیده بود.

بزرگترین ممدوحان سِراجی، که به دربار آنان اختصاص و از ایشان وظیفه دریافت می‌داشت سلطان تاج‌الدّین ابوالمکارم پادشاه مُکران و برادرش نصرةالدّین ابوالخطاب بن خسرو بن حسن و قطب‌الدّین سلطان شاه بن تاج‌الدّین ابوالمکارم و ناصرالدّین محمد بن شمس‌الدّین اِلتُتْمِش بودند.

سِراجی شاعری قصیده سرا و مداح بود. قسمتی از قصیده‌های او همراه با التزام‌های دشوار و به صورت مبالغه‌آمیز است. به همین جهت او را مُصارع‌الشعرا گفته‌اند اما این التزام‌ها و استفادهٔ فراوان سِراجی از دانش خویش در آن قصیده‌ها باعث دشواری سخن او نشده است. باقی قصیده‌هایش روان و خوش عبارت است و سخن او به تمام معنی شیوهٔ شاعران خراسان دارد و او خود «طرز الفاظ»ش را خراسانی و خود را برتر از خاقانی و گوینده‌یی مبتکر معرفی کرده است. نسخه‌یی عکسی از دیوانش که به شماره ع ۶۳۴۳ پیش ازین در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه یافته شد متضمن بیش از چهار هزار و پانصد بیت قصیده بود و تقی‌الدّین کاشانی بخشی از قصیده‌های او را در حدود ۵۵۰ بیت در تذکرهٔ خود نقل کرده است.

از شعرهای اوست:

روز عیدست بکف بادهٔ ناب اولیتر — در بلورین قدح آن لعل مذاب اولیتر
موسم روزه و قاری و سحر خوان بگذشت — جشن عیدست می و چنگ و رباب اولیتر
هر کرا میل کباب و دل‌ می نیست ببزم — اشك چشمش چو می و دل چو کباب اولیتر
دور گردون چو برافگند نقاب از رخ عید — دور کردن ز می عید نقاب اولیتر
گرچه هشیاری اولیست، چو عیدست امروز — ای خرد یافتگان، مست و خراب اولیتر

غم چو شیطان سوی چرخ دل ما گشت روان / باده در برج قدح همچو شهاب اولیتر
ساقی ماه جبین مطرب ناهید نوا / از پی پادشه چرخ جناب اولیتر

شاه و شهزاده سرافراز جهان ناصر دین
آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین

***

ماه نو چون ز آسمان بنمود / کژ چو ابروی دلستان بنمود
راست گفتی که ناچخ سیمین / دیلمی در صف از میان بنمود
یا چو نونی کشیده از بر لوح / کودك طفل لوح خوان بنمود
یا بکردار پهلوی بِطّیخ / ناگه از روی طشت خوان بنمود
چرخ ناخن بچید پنداری / یکی از فضله‌های آن بنمود
یا مگر دنب ماهی شیمست / بر سر آب از آبدان بنمود
نی که طغرای عید عالم را / کاتب دور رایگان بنمود
غلطم نعل مرکب شاهست / حلقه درگوش آسمان بنمود
پهلوان‌زاده شاه ناصر دین / کز کرم گنج شایگان بنمود
گل چو چهره ببوستان بنمود / مشت در پیش دوستان بنمود
گفت یعنی بزر تواند دید / سود آن‌کش فلك زیان بنمود
گل بخندید و ابر گریان گشت / خنده این کرد و گریه آن بنمود
ابر از آن غصه بر جهان بگریست / گرچه گل خنده بر جهان بنمود
باد نوروز در رسید بلطف / خاك را روضهٔ جنان بنمود
بلبل خسته‌دل فغان برداشت / راز دل اندر آن فغان بنمود
سپر نیلوفر بر آب افتاد / تا که قوس قُزح کمان بنمود
شاخ گلبن ز غنچه پیکان ساخت / ترکشِ تیر بید از آن بنمود
لالهٔ دل‌سیاه خون بگریست / شاخ چون رشك ارغوان بنمود
زند خوان آمد و بمجلس گل / نالهٔ مرد زند خوان بنمود
سوسن تازه ده زبان ز دهان / از پی مدح پهلوان بنمود
پهلوان‌زاده شاه ناصر دین / کش فلك چتر کاویان بنمود

***

۲ـ نظام اصفهانی

ملک‌الشعرا نظام‌الدّین محمود قمر (یا: قمری) اصفهانی از شاعران قرن هفتم هجری است. در تذکره‌ها از وی به ندرت یاد شده است. تخلص وی «نظام» است و انتسابش به سپاهان از شعرهایش لایح، ولی علت اشتهار او به «قمر» معلوم نیست. او را نباید با (قاضی نظام‌الدّین اصفهانی) مداح شمس‌الدّین محمد صاحب‌دیوان و (قاضی نظام‌الدّین عثمان قزوینی) مدّاح اَرغون‌خان اشتباه کرد.

نظام اصفهانی ابتدا در اصفهان مدّاح آل‌خُجند بود و بعد از غلبهٔ مغولان بر آن سامان به فارس رفت و در شیراز، اقامتگاه ثانوی خود، به مدح اتابکان سلغری فارس و امیران کرمان و وزیران آنان اشتغال‌ورزید.

نظام‌الدّین شاعری است متوسط که دنبال استادان قدیم خراسان را در قصیده‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌های خود گرفته و اگرچه شعرهایش یکدست نیست، اما متضمن مضمون‌های تازه و زبان روان است و خالی از لطف نیست. از منتخب دیوان نظام اصفهانی نسخه‌هایی در دست است.

از شعرهای اوست:

درهم فگنده است مرا کارو بار برف — پیش و پسم نمی‌دهد از اضطرار برف
بافنده گشت ابر و زمین گشت کارگاه — تا جامه‌یی ببافت همه پود و تار برف
بازیگر زمانه دگر در خزان نمود — شکل بهار بر سر هر شاخسار برف
بر شاخ سرو فاخته کم می‌زند نوا — تا نخ کشید بر طرف جویبار برف
دم سردوار تاختن آورد ناگهان — از سردی آفرید مگر کردگار برف
هر خواجه‌یی که پای ز خانه برون نهد — سرما شعار باشد او را دثار برف
روزی چنین بخانه کند هر کسی قرار — در خانه کرده است مرا بی‌قرار برف
در خورد حال من نُبد این برف گر نه من — سرمای سخت دیده‌ام و بی‌شمار برف
نه روغن چراغ و نه هیزم نه اکل و شرب — چه لایق منست درین روزگار برف
یاران و همدمان همه یاران هم شدند — در کنج خانه است مرا یار غار برف

اسباب تابخانه[1] ندارم نه پوششی	هان ای ستیزه روی چه داری ببار برف
گویند اصل ابر بخارات مائی است	صنع خدای بین که ببارد بخار برف
باران قطره قطره کند برف زمهریر	ور نه کجا ببارد ابر از بخار برف
باران ز رعد و برق زند لاف روز و شب	و آهسته می‌بارد بی‌گیرودار برف
گویی ز طبع میر بیاموخت این ثبات	ورنه چرا شدست چنین باوقار برف

* * *

دلم در بند یاری مهربانست	که رویش رشك ماه آسمانست
بماه آسمان ماند ولیکن	عجب سنگین دل و نامهربانست
رخش را ماه خوان گر مَه سخن گفت	قدش را سروگو سرو ار روانست
دل دلداریم یك دم ندارد	اگرچه مهر او در جای جانست
ز من چشمش توان و تاب بستد	بدان منگر که او خود ناتوانست
اگر دشنام پیوسته ندادی	که دانستی که آن مه را دهانست
وگر زرین کمر گه گه نبستی	که ظن بردی که آن بت را میانست
زمن زر جُست جان کردم برو عرض	بعجزش گفتم این نقدِ روانست
جفای او ز حد بگذشت لیکن	خدای دادگر را شکر از آنست
که اندر قصهٔ او دستگیرم	مدیح قطب دین نوشین روانست

* * *

گفتم که غمت کی بکران انجامد	گفتا چو ترا کار بجان انجامد
گفتم ترسم که در غمت جان بدهم	گفت آخر کار هم بدان انجامد

* * *

۳ـ اثیر اومانی

اَثیرالدّین عبداله اَومانی از گویندگان معروف ایران در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری است. وی از قریهٔ اَومان همدان بود. از سال ولادتش اطلاعی در دست نیست ولی معاصر و مصاحب با کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی و رفیع لنبانی بود. در دانش‌های فلسفه و نجوم و طب و ریاضی و ادب فارسی و

---

۱ ـ تابخانه: اتاقی که در آنجا بخاری یا تنور و وسایل گرم شدن وجود داشت.

عربی تبحر و استادی داشت و شاید همین امر سبب شده است تا بعضی تذکره‌نویسان به غلط او را در علم شاگرد خواجه نصیرالدّین طوسی بشمارند. دولتشاه شعرهای عربی بسیار بدو نسبت داده است. از ممدوحان وی اتابك ازبك بن اتابك محمد جهان پهلوان آخرین پادشاه از اتابکان آذربایجان (م. ۶۲۲ هـ) و سلیمانشاه ایوائی را می‌توان نام برد. سال وفات او را ۶۶۵ یا ۶۵۶ نوشته‌اند. اثیر در شعر متمایل به سبك انوری است و با آنکه قدرت بیان و فصاحت گفتار انوری در او نیست، اما چون سادگی بر طبعش چیره است شعرهایش سهل‌تر و سلیس‌تر و شیرین‌تر به نظر می‌آید.

از شعرهای اوست:

ای رخ خوب تو آراستهٔ زیبایی / پرتو حسن تو در چشم خرد بینایی
تو مرا توشهٔ جانی و جگرگوشهٔ دل / سزد ار بر جگر سوخته‌ام بخشایی
نازنینا تو چو از خوبی خود بی‌خبری / بشنو از من که تو چونی و مرا می‌شایی
من اگر دیگ خیال تو چنین خواهم پخت / نکشد دیر که من زود شوم سودایی
تو مرا چون نفسی وز پی آن می‌باشم / زنده چندان که برم می‌روی و می آیی
بوسه‌یی خواهم و تو لعل به لؤلؤگیری / خوش جوابیست چه‌گویم که شکر می‌خایی
حلقهٔ‌گوش ترا دی کمرت‌گفت آخر / هم ترا به که رخ اندر رخ ماهی سایی
کس چه داند که میانی و دهانیست ترا / گر نبندی کمر ای دلبر و لب نگشایی
چشم و زلف تو دلم‌گرچه بیغما بردند / نیست یغمائیشان خواند مرا یارایی
ز آنکه با عدل جم عصر سلیمان دوم / نرسد هیچ کسی را که کند یغمایی
جم سیر خسرو فرخنده سلیمان شاه آن / که بلندست بدو مرتبت دارایی

***

نفس باد صبا باز عبیر افشانست / موسوم جام می‌و فصل‌گل و ریحانست
تیرباران سحابست و زان غنچه وگل / این همه‌تن سپرست آن همه‌سر پیکانست
بند بهمن ز تن زال روان آب مگر / باد سودست که بر وی اثر سوهانست
برسر از بس که زر تازه کشد نرگس‌تر / به تنی بر دوسرش همچو سر میزانست
چارکردست بدان چشم جهان‌بین نرگس / تا بدیدست که‌گل جلوه‌گر بستانست
چه عجب برگل اگر خار کند دندان تیز / کاین همه رخ لب و آن را همه تن دندانست
روز و شب مست و خرامان بچمن در بلبل / همچو رامین پی آن شد که‌گلش جانانست

شاخ تازهٔ سمن و بیدتر از باد صبا — همچو احوال جهان گشته فتان‌خیزانست
فرصت عیش درین فصل نگهدار ای دل — که فنا عمرنوردست و فلک گردانست
دم خوش بایدت از خویش برون آی چوگل — کز پی یك دم خوش پوست بر او زندانست
دل‌خوش در دم خوش‌جوی که‌چون‌صبح‌وصبا — گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست
اگر اندر دم خوش بی‌سروسامان باشی — آن بهر حال مپندار که از حرمانست
کانکه در دایرهٔ چرخ نشیند ناچار — نقطه‌سان شاید اگر بی‌سر و بی‌سامانست
سایهٔ سروبنی گیر چو بلبل در باغ — اگر از باد صبا گنبدگل ویرانست

***

۴ـ کیکاوس رازی

کیکاوس پسر کیخسرو از شاعران گمنام زرتشتی است که از وی منظومهٔ پر ارجی موسوم به **زراتشت‌نامه** در دست است و بر اثر عدم دقت در فحوای بیت‌های آن و به علت آنکه یکی از ناسخان آن به نام زرتشت بهرام پژدو شعرهایی بر آن افزوده و نام خود را در آنها آورده است، آن را از زرتشت بهرام پنداشته‌اند.

این منظومه حماسه‌یی دینی است به بحر متقارب متضمن حدود هزار و پانصد بیت در شرح زندگانی زردشت پیامبر و بنابر روایت‌های سنتی زرتشتیان؛ که باید آن را در زمرهٔ قدیم‌ترین منظومه‌های حماسی دینی فارسی شمرد.[۱]

از زندگانی کیکاوس اطلاع چندانی در دست نیست. در منظومهٔ یاد شده هم فقط به ذکر نام خود و پدر و شهر و دیار خود و علت نظم کتاب و مأخذهای کار خویش بسنده کرده است. از همین سند برمی‌آید که وی از یك خاندان قدیم زرتشتی بود که در ری بسرمی‌برد و منظومهٔ خود را هم در ری از گفتار موبد موبدان، ظاهراً از اول‌های قرن هفتم هجری ترتیب داد و دورهٔ زندگانی او مسلماً مقدّم بوده است بر دورهٔ زندگانی زرتشت بهرام پژدو.

شیوهٔ گفتار کاوس کی یا کیکاوس فرزند کیخسرو رازی همان

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر از زراتشت‌نامه و منابع و مآخذ آن رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۳، ص ۴۳۵.

شیوهٔ عمومی حماسه‌سرایان فارسی است که دنبالهٔ کار استاد ابوالقاسم فردوسی را می‌گرفتند. این شاعر زبانی سالم و بیانی روان و نسبتاً کهنه دارد که عادتاً استوار است و به سائقهٔ موضوعی که انتخاب کرده ناگزیر در بسیاری از موردها تحت تأثیر شیوهٔ بیان نویسندگان متن‌های پهلوی قرار گرفته و اصطلاح‌ها و واژه‌های دینی زرتشتی را در شعرهای خود راه داده است، اما زبان پارسی او روان و ساده و متقن و استوار و نفوذ زبان عربی در آن بسیار ضعیف است.

از شعرهای اوست:

بیامد بزرتشت پاکیزه رای همان روز بهمن به امر خدای
درخشنده از دور مانند هور بپوشیده یك دست جامه زنور
بزرتشت گفتا که برگوی نام چه جویی ز دنیا چه داری توکام
بدو گفت زرتشت کای نیك رای نجویم همی جز رضای خدای
مرادم همه سوی فرمان اوست ازیراکه هر دو جهان ز آن اوست
بجز راستی می‌نجوید دلم بگرد کژی می‌نپوید دلم
چو بشنید بهمن فرشته ازو سخن‌های در خورد گفتا بدو
که برخیز تا پیش یزدان شوی هر آنچت مراد است ازو بشنوی
همانگه زراتشت بر پای خاست چو بهمن نمودش بدو راه راست
بزرتشت گفتا که دو چشم خویش فراگیر یك لحظه و رَو ز پیش
توگفتی که مرغی مر او را ز جای ربودست و بردست پیش خدای
چو بگشاد زرتشت مر چشم را به مینو تن خویش دیدش فرا
از اول به یك انجمن بنگرید که از نورشان سایهٔ خود ندید
میان وی و انجمن بیست و چار قدم بود، بشنو سخن گوش دار
یکی انجمن دیگر از پاك نور پرستار ایشان در آن خلد حور
بیامد فرشته بسی در زمان بدیدار او یك به یك شادمان
بپرسید هر یك زراتشت را نمایان به یکدیگر انگشت را
همی رفت تا پیش یزدان پاك بدل شادمان و به تن ترسناك
وز آن پس که راه نیایش گرفت سخن‌ها ز دادار پرسش گرفت
از اول بپرسید کاندر زمین کدامست از بندگان بهترین

چـنین داد پاسخ بدو یك خدای | که جاوید بودست و باشد بجای
کـه بهتر کسی باشد اندر جهان | کـه او راستی را ندارد نهان
دگـر آنکـه بـا راستی راد گشت | دل هـر کس از رادیش شاد گشت
بـه تـن جـز ره راستی نسپرد | دو چشـمش سوی کاستی ننگرد
سـیم آنکـه باشد دلش مهربان | ابـر چیزهایی کـه اندر جهان
ابَـر آتش و آب و بـر جـانور | چـه از گـوسفندان و از گـاو و خـر
کـه از مـهرشان بهره یابد روان | ز دوزخ شـود رسـته تـا جاودان
دگـر آنـچه بـاشد تـرا سودمند | چـو رنـجانی او را نیاید پسند...

❊ ❊ ❊

۵ـ مولوی

مولانا جلال‌الدّین محمد بن سلطان العلما بهاءالدّین محمد بن حسین بن احمد خطیبی بکری بلخی، که در کتاب‌ها از او به نام‌های «مولانای روم» و «مولوی» و «ملای روم» یاد کرده‌اند، یکی از بزرگ‌ترین و تواناترین گویندگان متصوفه و از عارفان نام‌آور و ستارهٔ درخشنده و آفتاب فروزندهٔ آسمان ادب فارسی، شاعر حساس صاحب اندیشه و از متفکران بلامنازع عالم اسلام است.

پدرش سلطان العلما بهاءالدّین محمد معروف به «بهاءولد» (۵۴۳ـ۶۲۸ هـ) از عالمان و خطیبان‌بزرگ و متنفذ و از بزرگان مشایخ صوفیه در آخرهای قرن ششم و اول‌های قرن هفتم هجری و تربیت‌یافتهٔ نجم‌الدّین کُبری بود و در نتیجهٔ نقاری که میان اوو سلطان محمد خوارزمشاه پیدا شده بود در حدود سال ۶۱۰ هجری با خاندانِ و گروهی از یاران خود از مشرق ایران به جانب مغرب مهاجرت کرد و از راه نیشابور و بغداد و مکه به شام و از آنجا به ارزنجان و سپس به ملاطیه و لارنده رفت و سرانجام به‌دعوت علاءالدّین کیقباد سلجوقی (۶۱۶ـ۶۳۴) در قونیه اقامت گزید و در همان شهر درگذشت.

جلال‌الدّین محمد فرزند بهاءالدّین ولد که در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافته بود در آغاز این سفر طولانی پنج و شش ساله بود و گفته شده است که هنگام عبور از نیشابور همراه پدر (به صحبت شیخ فریدالدّین عطار رسیده بود و شیخ

کتاب اسرارنامه به وی داده)[۱]، و نیز گفته‌اند که عطار دربارهٔ مولوی با پدر او چنین گفت: «این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس گرم آتش در سوختگان عالم زند»[۲]. و بعید نیست که معتقدان و مریدان مولوی بعد از مشاهدهٔ مقامات او در دوران سالمندی چنین پیشگویی را از زبان عطار دربارهٔ عهد خردسالی وی ساخته باشند.

بعد از وفات سلطان العلماء به سال ٦٢٨ یا ٦٣١، فرزندش جلال‌الدّین محمد به خواهش مریدان به جای پدر بر مسند وعظ و تذکیر و فتوی و تدریس نشست بی‌آنکه قدم در طریقت نهد، لیکن اندکی بعد از فوت پدر مرید و شاگردش سید بُرهان‌الدّین محقق تِرمَذی در طلب استاد به قونیه رسید و چون بهاءولد درگذشته بود به تربیت و ارشاد فرزندش جلال‌الدّین، که در آن وقت در علوم «قال» به کمال بود، همت گماشت و برای آنکه در علوم شرعی و ادبی کامل شود او را به مسافرت و تحصیل در حلب و دمشق برانگیخت و او در حلب و دمشق به تحصیل در فقه حنفی پرداخت و گویا به فیض صحبت مُحیی‌الدّین ابن‌العربی نائل گشت و پس ازین سفر که هفت سال به طول انجامید به قونیه بازگشت و به دستور سید برهان‌الدّین مدتی به ریاضت ادامه داد و پس از گذشتن از بوتهٔ امتحان او، دستور تعلیم و ارشاد یافت. بدین ترتیب مولوی تحصیل ظاهر و تربیت باطن را، خلاف بسیاری از مشایخ عهد، به کمال در خود جمع کرد و نسبت تعلیمش به وسیله سید بُرهان‌الدّین محقق به سلطان‌العلما و از او به مشایخ کبراویه می‌رسد. سید برهان‌الدّین به سال ٦٣٨ در قیصریه وفات یافت و مولوی تا سال ٦٤٢ که سال ملاقات او با شمس تبریزی است به تدریس علوم شرعی در قونیه و وعظ و تذکیر اشتغال داشت.

شمس‌الدّین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی که دیدارش مولوی را به یکبار دگرگونه کرد از مشایخ آن‌روزگار و از تربیت یافتگان شیخ رکن‌الدّین سجاسی و باباکمال جندی و ابوبکر سَلّه‌باف تبریزی بود. دربارهٔ این ملاقات و کیفیت آن شرحی مستوفی در کتاب‌های ترجمه آمده است که گاه افسانه‌آمیز به نظر می‌رسد. مولوی با یافتن شمس پشت به مقامات دنیوی کرد و دست ارادت از دامان ارشاد شمس بر نداشت و در ملازمت و صحبت او بود تا آنکه شمس در سال ٦٤٥ هـ به دست عده‌یی از شاگردان متعصب

---

۱ ـ نفحات‌الأُنس، چاپ تهران، ۱۳۳۶، ص ۴۶۰.

۲ ـ طرائق‌الحَقائق، ج ۲، ص ۱۴۰.

مولانا، که گویا فرزندش علاءالدّین نیز در میان آنان بود، کشته شد. درین هنگام مولوی که چهل و یک‌ساله بود چند گاهی با تشویش و اضطراب در انتظار شمس بسربرد و عاقبت به تصور آنکه او را در شام خواهد یافت به دمشق سفر کرد و مدتی در آنجا به جستجو گذرانید و بعد از نومیدی تمام به قونیه بازگشت، در حالی که این واقعه اثری فراموش ناشدنی در او و آثارش باقی نهاد. پس از شمس تا ده سال دیگر صلاح‌الدّین فریدون قونوی معروف به «زرکوب» ارادت مولانا را به خود جلب کرد و چون شیخ صلاح‌الدّین در ماه محرم سال ٦٥٧ درگذشت عنایت مولانا نصیب حسام‌الدّین حسن بن محمد معروف به چَلَبی حسام‌الدّین (م. ٦٨٣) گردید. وی بعد از مولوی به جانشینی و خلافت او نایل گشت و هموست که مولوی را به نظم **مثنوی** تحریض کرد و تا آخر درین راه با او همقدمی نمود.

زندگانی واقعی مولانا به عنوان یك شاعر شیفته بعد از سال ٦٤٢ و انقلاب حال او آغاز شد و از آن پس از برکت انفاس شمس‌الدّین عارفی وارسته و واصلی کامل شد و زندگی خود را وقف ارشاد و تربیت عده‌یی از سالکان در خانقاه خود کرد و دستهٔ جدیدی از متصوفه را که به «مولویّه» مشهورند به وجود آورد. این سلسله بعد از مولوی تا چند قرن در آسیای صغیر و ایران و سرزمین‌های دیگر پراگنده بودند.[۱] در طول اقامت و زندگانی مولانا در قونیه گروهی از پادشاهان و امیران و عالمان و وزیران با او معاصر یا معاشر بودند و نسبت به «خداوندگار» با حرمت بسیار رفتار می‌کردند. مهم‌تر از همه معین‌الدّین پروانه (مقتول به سال ٦٧٥ هـ) بود که غالباً برای استماع مجلس‌های مولانا به «مدرسه» او می‌رفت و به همین سبب هم قسمتی از «**فیه مافیه**» خطاب به همین معین‌الدّین است. از میان عارفان و شاعران و نویسندگان مشهور که در قونیه با مولانا همزمان بودند صدرالدّین قونوی و عراقی و نجم‌الدّین دایه و قانعی طوسی و علامه قطب‌الدّین محمود بن مسعود شیرازی و قاضی سراج‌الدّین اُرْمَوی را می‌توان نام برد.

وفات مولانا جلال‌الدّین در پنجم جمادی‌الآخر سال ٦٧٢ اتفاق افتاد. مرگ وی در قونیه به صورت واقعه‌یی سخت تلقی شد، چندان که تا چهل‌روز مردم سوگ داشتند. جنازهٔ او را در قونیه نزدیك تربت پدرش بهاءالدّین ولد به خاك سپردند و اکنون به

---

۱ ـ رش: طرائق‌الحقائق، ج ۲، ص ۱۴۰ـ۱۴۱.

«قبةالخضراء» معروف است. با آنکه مولوی بر مذهب اهل سنّت بود، در عین اعتقاد و دینداری کامل مردی آزادمنش بود و به اهل دیگر دین‌ها و مذهب‌ها به دیدهٔ احترام و بی‌طرفی، چنانکه شایستهٔ مردان کاملی چون اوست، می‌نگریست.

مهم‌ترین اثر منظوم مولوی **مثنوی شریف** است در شش دفتر به بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف که در حدود ۲۶۰۰۰ بیت دارد. در این منظومهٔ طولانی که آن را به حق باید یکی از بهترین زادگان اندیشهٔ بشری دانست، مولوی مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی را مطرح کرده و هنگام توضیح به ایراد آیه‌ها و حدیث‌ها و یا تعریض بدانها مبادرت جسته است. از مثنوی تاکنون اختصارهای متعدد فراهم آمده و بر آن شرح‌های گوناگون نوشته شده است. از جمله ترجمه‌های مهم، ترجمه‌یی است از رینولد نیکلسون، به انگلیسی، همراه با شرحی از آن که به انضمام طبع نفیسی از متن **مثنوی** انتشار یافت (۱۹۲۵ـ۱۹٤۰ میلادی).

دومین اثر بزرگ مولوی «**دیوان کبیر**» مشهور به دیوان غزلیات شمس تبریزی است، زیرا مولوی به جای نام یا تخلص خود در پایان غالب غزل‌های خود نام مرادش شمس‌الدّین تبریزی را آورده است. چاپ منقح و مستند این دیوان به تصحیح فاضلانهٔ مرحوم مغفور استاد بدیع‌الزمان فروزانفر از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳٤۵ شمسی انجام گرفت و شمارهٔ بیت‌های آن غیر از رباعیات به ۳٦۳٦۰ رسیده است. غزل‌های مولوی مملو است از حقیقت‌های عالی عرفانی و دریاهای جوشانی است از عواطف حادّ و اندیشه‌های بلند شاعر.

سومین اثر منظوم مولوی **رباعیات** اوست که در چاپ مرحوم استاد فروزانفر عدد آنها به ۱۹۸۳ رباعی (۳۹٦٦ بیت) رسیده است. از مولوی اثرهایی به نثر باقی مانده که در خور اهمیت بسیار است و آن شامل مجموعهٔ «**مکاتیب**» و «**مجالس**» او و کتاب «**فیه مافیه**» است.

کلام مولوی ساده و دور از هر گونه آرایش و پیرایش است. این کلام سادهٔ فصیح و منسجم گاه در نهایت علو و استحکام و جزالت و همه جا مقرون به صراحت و روشنی و دور از ابهام است. مولوی در استفاده از تمثیل‌ها و قصه‌های متداول مهارت خاص دارد. وسعت اطلاع او نه تنها در دانش‌های گوناگون شرعی، بلکه در همهٔ مسایل ادبی و مشکل‌های عرفانی و فرهنگ عمومی اسلامی حیرت‌انگیز است. کلام گیرندهٔ وی که

دنبالهٔ سخنان شاعران خراسان و در اساس تحت تأثیر آنان است، شیرینی و زیبایی و جلایی خاص دارد و در درجه‌یی از دلچسبی و دل‌انگیزی است که عارف و عامی و پیر و جوان را با هر عقیدت و نظری که باشند به خود مشغول می‌سازد.

از شعرهای اوست:

این همه گفتیم لیك اندر بسیج ‌‌‌ بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ
بی‌عنایات حق و خاصان حق ‌‌‌ گر ملك باشد سیاهستش ورق
ای خدا ای فضل تو حاجت روا ‌‌‌ با تو یاد هیچکس نبود روا
این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای ‌‌‌ تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای
قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش ‌‌‌ متصل گردان بدریاهای خویش
پیش از آن کین خاکها خسفش کند ‌‌‌ پیش از آن کین بادها نسفش کند
گرچه چون نسفش کند تو قادری ‌‌‌ کش ازیشان واستانی واخری...

* * * دفتر اول مثنوی

ای خدای پاك بی‌انباز و یار ‌‌‌ دست‌گیر و جرم ما را درگذار
یاد ده ما را سخنهای دقیق ‌‌‌ که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو ‌‌‌ ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن ‌‌‌ مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی ‌‌‌ گرچه جوی خون بود نیلش کنی
این چنین میناگریها کار تست ‌‌‌ این چنین اکسیرها اسرار تست
آب را و خاك را برهم زدی ‌‌‌ ز آب وگل نقش تن آدم زدی...

* * * دفتر دوم مثنوی

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ‌‌‌ ما چو مرغان ضعیف بی‌نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم ‌‌‌ چون تو با مایی نباشد هیچ غم
ما چو ناییم و نوا در ما ز تست ‌‌‌ ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما همه شیران ولی شیر علم ‌‌‌ حمله‌مان از باد باشد دم بدم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد ‌‌‌ جان فدای آنکه ناپیداست باد
گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ‌‌‌ ما کمان و تیراندازش خداست
گر بجهل آییم آن زندان اوست ‌‌‌ ور بعلم آییم آن ایوان اوست

گـــر بگـــرییم ابــر پــر زرق ویــیم   ور بـــخندیم آن زمـــان بــرق ویــیم
مـــا کـــه‌ایـــم انـــدر زمـان پـیچ پـیچ   چون الف کـاو خـود نـدارد هـیچ هـیچ

* * *

ای جـــفای تـو ز دولت خـوب‌تر   انــتقام تـــو ز جـــان مـحبوب‌تر
از حـــلاوت‌ها کــه دارد جـور تـو   از لطـــافت کس نـــیابد غـــور تـو
نار تو اینست، نـورت چـون بـود؟   ماتمت اینست، سورت چون بـود؟
نـــالم و تـــرسم کـه او بـاور کـند   وز تـــرحـــم جـــور را کـمتر کـند
عاشقم بر قهر و بر لطـفش بـه جـد   بلعجب من عاشق این هـر دو ضـد

* * *

عـــــاشقی پـــیداست از زاری دل   نـــیست بـــیماری چـو بـیماری دل
عـــلت عـــاشق ز عـــلتها جـــداست   عشـــق اصـطرلاب اسـرار خـداست
هر چه گـویم عشـق را شـرح و بـیان   چون بعشق آیم خـجل بـاشم از آن
گـــرچـــه تـفسیر قـلم روشـنگرست   لیك عشـــق بـــی‌زبان روشـن‌ترست
خود قـلم انـدر نـوشتن مـی‌شتافت   چون بعشق آمد قلم بر خود شکـافت

* * *

بـــنمای رخ کـــه بـاغ و گـلستانم آرزوست   بگشـــای لب کـــه قـند فـراوانـم آرزوست
ای آفـــتاب حســـن بـرون آ دمـی ز ابـر   کآن چـــهرهٔ مشـــعشع تـــابانم آرزوست
بشـــنیدم از هـــوای تـــو آواز طـــبل بـاز   بـــاز آمـدم کـه سـاعد سـلطانم آرزوست
گـــفتی ز نـــاز بـــیش مـــرنجان مـرا بـرو   آن گفتنت که: «بیش مـرنجانم» آرزوست...
این نان و آب چرخ چـو سـیلیست بـی‌وفا   مـــن مـــاهیم، نـــهنگم، عـــمانم آرزوست
یـــــعقوب‌وار وا اســـــفاها هـــمی زنـــم   دیـــدار خـــوب یـوسف کـنعانم آرزوست
زیـــن هـمرهان سست عـناصر دلم گـرفت   شـــیر خـــدا و رســـتم دســـتانم آرزوست
جـــانم مـــلول گشت ز فـــرعون و ظـلم او   آن نور دست مـوسی عـمرانـم آرزوست...
بـــنمای شـــمس مـفخر تـبریز رو ز شـرق   مـــن هـدهدم حـضور سـلیمانم آرزوست

* * *

«از دیوان شمس»

حـــلقهٔ دل زدم شـــبی، در هـــوس سـلام دل   بانگ رسـید کـیست آن؟ گـفتم مـن غـلام دل
شـــعلهٔ نـــور آن قـــمر، مـــی‌زد از شکـاف در   بر دل و چشم رهگـذر، از پـی نـنگ و نـام دل

موج ز نور روی دل، پر شده بود کوی دل — کوزهٔ آفتاب و مه، گشته کمینه جام دل
عقل کل ار سری کند، با دل چاکری کند — گردن عقل و صد چو او، بسته ببند دام دل
رفته بچرخ ولوله، کَون گرفته مشغله — خلق گسسته سلسله، از طرف پیام دل
نور گرفته از برش، کرسی و عرش اکبرش — روح نشسته بر درش، می‌نگرد ببام دل
نیست قلندر از بشر، نك بتو گفت مختصر — جمله نظر بود نظر در خمشی کلام دل
جملهٔ کَون مست دل، گشته زبون بدست دل — مرحله‌های نُه فلك، هست یقین دوگام دل

* * * «از دیوان شمس»

٦ـ قانعی طوسی

مَلك‌الشعرا امیر بهاءالدّین احمد بن محمود قانعی طوسی از شاعران پارسی‌گوی ایرانی در آسیای صغیر است. ولادتش در آخرهای قرن ششم هجری در طوس اتفاق افتاد و تا حملهٔ مغول به خراسان در آن دیار به کسب دانش اشتغال داشت و از جمله کسانیست که در گیرودار هجوم آن خون‌آشامان، ازدست آنان گریخت و جان به سلامت برد. آگاهی مادربارهٔ احوال قانعی منحصر است به آنچه در آغاز **کلیله‌ودمنهٔ منظوم** خویش آورده و بعضی اشارت‌ها که در **مناقب‌العارفین** افلاکی دربارهٔ او می‌بینیم. بنابر سندهای یاد شده، قانعی در حدود سال‌های (٦١٨ـ٦١٧) یعنی بعد از فرار خوارزمشاه و پراگندگی سپاهیانش، به هندوستان گریخت ولی در آنجا مقیم نشد بلکه از راه دریا رهسپار عدن و صنعا گردید و سپس به مدینه و از آنجا به مکه رفت و از راه بغداد آهنگ بلاد روم (آسیای صغیر) کرد و به خدمت علاءالدّین کیقباد سلجوقی رسید. قانعی گذشته از این پادشاه، غیاث‌الدّین کیخسرو ثانی (٦٤٣ـ٦٣٤) و عزالدّین کیکاوس (٦٥٥ـ٦٤٣) را نیز مدح کرد و چنانکه از سخنان وی در پایان **کلیله‌ودمنهٔ** منظوم برمی‌آید چهل سال سلجوقیان آسیای صغیر را مدح گفت و نیز منظومهٔ «**سلجوق‌نامه**» را در شرح سلطنت آن سلسله به نظم آورد و آن را در یك مجلد به اتمام رسانید.

عجیب است که ازین **سلجوق‌نامه** جز اندکی باقی نمانده و از مدیحه‌های او نیز تاکنون چیزی بدست نیامده است. این **سلجوق‌نامه** را که گاهی به غلط عدد بیت‌های آن را تا سیصد هزار پنداشته‌اند، محققان جزو آثار گمشده می‌پندارند اما تصور می‌رود که قسمتی از آن در کتاب «**الاَوامِرالعَلائیه**» تألیف (ابن‌البیبی) نقل شده است بی‌آنکه حتی یك‌بار از

قانعی نام برده شود، و حتی شاید «**الاَوامِرالعَلائیه**» در آنچه مربوط به سلطنت غیاث‌الدّین کیخسرو اول و علاءالدّین کیقباد است، تلخیصی از سلجوق‌نامهٔ قانعی باشد[1]، و در واقع یافته شدن سلجوق‌نامهٔ قانعی که‌دربارهٔ کیخسرو و کیقباد مطلب‌هایی به تفصیل آورده بود، کار پژوهش را بر ابن‌البیبی ـ که می‌خواست کتابش را بنام عطاملك جوینی و بعنوان متمم **جهانگشای** او و نظیری در برابر اثر جاویدان عطاملك درآورد ـ آسان کرد. بدین تقدیر حدود هزار بیتی که به بحر متقارب و در ذکر سیرت و فتح‌های سه تن از پادشاهان سلجوقی روم، که نام آنان برده شد، در «**الاَوامِرالعَلائیه**» می‌بینیم به حدس قریب به یقین از قانعی طوسی و مأخوذ از **سلجوق‌نامهٔ** اوست.

بعد از ختم **سلجوق‌نامه** قانعی به نظم **کلیله‌ودمنه** در همان بحر متقارب پرداخت. درین منظومه شرح مفصلی در ذکر صفت‌ها و ملکه‌های بایستهٔ شاهان آورده و همهٔ آنها را برای کیکاوس ثانی اثبات کرده و بعد از ذکر احوال و آثار خود تا آن‌روزگار، نظم **کلیله‌ودمنه** را آغاز نهاده است و در پایان تصریح کرده است که هنگام نقل کتاب از نثر به نظم، هیچ مطلبی از متن حذف نشده و تنها بعضی از سخنان کژ و نابسامان را انداخته است. نسخه‌یی ازین کتاب، که‌در موزهٔ بریتانیا موجود است و کتابت آن به سال ۸۶۳ به پایان رسیده، حاوی چهار هزار و پانصد بیت است. بعد از سال ۶۷۲ نمی‌دانیم که بر قانعی چه گذشت اما تصور نمی‌رود که بعد از آن تاریخ مدت زیادی زیسته باشد چه در آن روزگار سنش از حدود هفتاد و پنج سال متجاوز بود.

از شعرهای اوست در کلیله‌ودمنهٔ منظوم:

بداند شناسندهٔ نیك و بد — که چیزی نباشد ورای خرد
خرد جان فروز و خرد دلگشای — خرد دست‌گیر و خرد رهنمای
خرد دور دارد ز کبر و منی — خرد ره نماید سوی روشنی
خرد باز دارد ز ناخوب کار — خرد راه جوید سوی کردگار
اگر پیر باشد کسی ور جوان — خرد دارد آموزگار روان
خرد بر تو آسان کند کار سخت — خرد داردت شاد و پیروز بخت

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتر درین باره رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۳، ص (۴۹۴ـ۵۰۲).

بجایی که باشد خرد با تو یار — مخالف نباشد مگر سوگوار
خرد پیر و فرتوت دارد جوان — خرد پیشوایست و روشن روان
خرد رامش جان دانا بود — خردمند مردم توانا بود
خرد جاودان روی دارد سفید — خرد بهره بخشد ز کام و امید
خرد یار خواهد دل هوشمند — خرد سر برآرد بچرخ بلند
خرد دارد آگاهت از هر چه هست — جهان مر خرد را بود زیردست
خرد پهلوانیست بازو قوی — خرد پیشواییست با فرّهی...

❊ ❊ ❊

شنیدم که بازارگانی بکیش — بهم کرد جوهر ز اندازه بیش
ورا بود در سفتن آن شغف — چنان اوستادش نیامد بکف
نشان یافت از اوستادی تمام — میان بزرگان برآورده نام
بدانسان که هر روز دینار صد — بدی مزد کردار آن پر خرد
مر او را بدید و بداد آن قرار — که هر روز چندین بود مزدکار
چو رفتند در خان بازارگان — فرو ریخت جوهر هم اندر زمان
از آن مرد دانـنده لختی بسفت — کجا مغز او با خرد بود جفت
برابر نهاده یکی چنگ دید — زمان تا زمان اندر آن بنگرید
بدو در نگه کرد بازارگان — که تو چنگ دانی زدن بی‌گمان
جوان گفت دانم بغایت شگرف — در آن علم هستم چو دریای ژرف
عجب داشت بازارگان زان سخن — بدوگفت بردار و چیزی بزن
جوان حالی آن چنگ در برگرفت — چو بنواخت آنرا ره اندرگرفت
بدانگونه بنواخت چنگ آن جوان — که بی‌هوش شد مرد بازارگان
بآواز چنگش می آورد و جام — بدان روز بگذشت تا گاه شام
چوآن نامور چنگ بنهادپیش — طلب کرد صدگانه دینار خویش
بپاسخ بدو گفت بازارگان — که ای مرد بیدار روشن روان
ز من مزد ناسفته جوهر مخواه — بدوگفت دانا که این نیست راه
برِ تو من از بهر کار آمدم — توم چنگ فرمودی و من زدم
به آخر سر کیسه را برگشاد — فرو کرد و زر برکشید و بداد

پـــی مـــزد جـــوهر درم بـــرفشاند　　درم رفت و آن پـــاک نـــاسفته مـــاند

❋ ❋ ❋

۷ـ زرتشت بهرام پژدو زرتشت پسر بهرام پسر پژدو از شاعران بـزرگ زرتشـتی است که در قرن هفتم و در دوران حکومت ایلخانان زندگی می‌کرده است. پدرش بهرام بنابر تصریح زرتشت هیربدی دانشمند و پزشک و ستاره‌شمر و پارسی‌دان و پهلوی‌خوان و از مردم کرمان بوده است. زرتشت در جوانی و گـویا در دوران حیات پدر دین دبیری و علوم شرعی زرتشـتی و نجـوم و هـیأت و حسـاب را فراگرفت و به شاعری پرداخت و اثرهای قابل توجهی در ادبیات زرتشتی دورهٔ اسلامی پدید آورد. از پدر زرتشت یعنی بهرام پژدو منظومه‌یی به نام **بهاریات** بهرام پژدو بـاقی مانده است.

از زرتشت بهرام منظومه‌یی به نام **ارداویراف‌نامه** در دست است که ظاهراً شاعر آن را از روی ترجمهٔ فارسی کتاب **اردای ویراف** ترتیب داد. بـنابر روایت زرتشـتیان ایـن اردای‌ویراف از مقدسان مزدیسنان و معاصر اردشیر پاپکان بود که از میان هفت موبد، که خود از میان چهل هزار دستور برگزیده شده بودند، انتخاب گردید تا بـه نـیایش و خواهش آن موبدان، ایزدان او را در عالم‌های معنوی سیر دهند و بهشت و دوزخ را بر او روشن کنند و سره را از ناسره بازشناسانند و پاداش‌های کارهای نیک و بـد را بـه وی بنمایند. روح اردای‌ویراف در حالی که کالبدش در زمین بود هفت شبانروز درین معراج بسربرد و چون به کالبد بازگشت و او بیدار شد دبیری دانا بطلبید تا هر چه دیده بـود بنویسد.

«**اردای‌ویراف‌نامک**» که محصول اعتقاد روحانیان زرتشتی به چنین معراج یا چـنین سیری در عالم‌های معنی بود ظاهراً در قرن نهم میلادی نگاشته شد و از آن ترجمه‌هایی به زبان‌های اروپایی شده است. این منظومه در حدود ۱۸۵۰ بیت و به بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور است و باید نظم آن بسال ۶۷۶ آغاز شده باشد. منظومهٔ دیگری که به زرتشت بهرام نسـبت مـی‌دهند مـثنوی «**چَنگرنگهاچه**» است کـه عـنوان آن «قـصهٔ چَنگرنگهاچه دانای هندی با زرتشت» است و گوینده درین قصه پس از ذکر مـباحثه میان زرتشت و چَنگرنگهاچهٔ هندی و پیروزی زرتشت بر او و گرویدن دانای هندی به

زرتشت، نظری اجمالی به تاریخ ایران می‌افگند. علاوه بر این، چند حکایت و داستان منظوم دیگر را نیز به زرتشت بهرام منسوب می‌دارند.[1]

در شعرهای زرتشت بهرام اثر ادبیات مذهبی زردشتیان به شدت آشکار است و نیز در سخن او غث و سمین بسیار است. از شعرهای اوست:

شب سیاه

شبی از جمله شب‌های زمستان ‌‌‌ که عالم گشته بود آنگه دمستان
به فصلی کافتاب آمد به جُدّی ‌‌‌ که سرما را نبود آنگاه حدّی
جهان از یخ سراسر کوه سیمین ‌‌‌ تو گفتی گشت گیتی جمله سنگین
بلورین گشته جمله دشت و صحرا ‌‌‌ شده سیمین همه کُه‌ها و درها
گرفته ابر روی آسمان را ‌‌‌ گه پیری رسیده بوستان را
عروسان از چمن‌ها دور گشته ‌‌‌ شگرفانش همه رنجور گشته
ز یخ گشته زمین چون تختهٔ عاج ‌‌‌ خزان گل را خزینه کرده تاراج
درو دشت و بیابان پر ز کافور ‌‌‌ شده شمع گلستان تار و بی‌نور
سر کوهان سفید و پیر گشته ‌‌‌ هوای بوستان دلگیر گشته
ز شاخ آویخته چون خوشه ژاله ‌‌‌ گرفته عاج جای لعل و لاله
بپوشیده زمین پرّ حواصل ‌‌‌ ز شخها چون سریشم خاسته گل
گذشته نوبت و دوران خزان را ‌‌‌ گرفته محنت پیری رزان را
رسیده لشکر شاه زمستان ‌‌‌ همه تاراج کرده باغ و بستان
زده خرگاه در بستان شه دی ‌‌‌ هوا سیم و دُرافشان کرده بر وی
عروس باغ زیورها گشاده ‌‌‌ عجوزی‌وار در سرما فتاده
رسیده قاصدی از ماه بهمن ‌‌‌ ز یخ کرده زمین چون کوه آهن
و زان بادی بسان زهر قاتل ‌‌‌ فگنده لعبتان شاخ درگل
ز سرما گشته چهر باغ خیری ‌‌‌ به زیر برف مانده در اسیری
نوای بلبلان بی‌ساز گشته ‌‌‌ کلنگ و زاغ بی‌آواز گشته

---

۱ ـ رجوع شود به مقدمهٔ زراتشت‌نامه ترجمه از گفتار فریدریك روزنبرگ، ص ۲۱ـ۱۸ و ۶۰.

تذرو و کبك و قمری، سار و درّاج
شکسته سازها داده بتاراج
یکایك ساز بی آواز کرده
تماشا مانده ماتم ساز کرده
شبی ماننده دیو دمنده
بعالم نیست گفتی شخص زنده
نه مردم نه پری نه دام نه دد
نه طیر و وحش و انس و نیك نی بد
نه جنبش بود نه گردش نه آواز
گرفته دست ازین عالم همه باز
شبی همچون شبه و قار از سیاهی
دد و دام آرمیده و مرغ و ماهی
چو کرسی تند بُد تندر خروشان
هوا غرنده چون دریای جوشان
هوا و برق بد زنگی خندان
که بنماید بوقت خنده دندان
شبی زینگونه همچون دوزخ تار
شده ماه و ستاره ناپدیدار
فلك چون گنبدی بُد دود خورده
و یا خرگاه قیر اندود کرده
فرو خفته بَره در ناتوانی
ز سرما گاو گشته کاه دانی
دو پیکر سوی پستی کرده آهنگ
بمسکینی فرو افتاده خرچنگ...

* * *

۸ـ مَجد هَمْگَر

خواجه مَجدالدّین بن احمد هَمْگَر معروف به «ابن هَمْگَر» و «مَجد هَمْگَر» از شاعران و گویندگان شهیر قرن هفتم هجری است. مَجد در نیمه‌های سال ۶۰۷ در یزد ولادت یافت و بعد از کسب کمال و آموختن شعر و انشاء و خوشنویسی از یزد به شیراز رفت. به این سبب جمعی از تذکره‌نویسان او را «فارسی» و شیرازی شمرده‌اند و خود او نیز چند بار خود را «مَجد پارسی» خوانده است. او در شیراز در خدمت پادشاهان سلغری تقرب یافت و در شمار «خواجگان» درآمد و به درجهٔ ملك‌الشعرایی رسید و ابوبکر بن سعد و سعد بن ابوبکر و محمد بن سعد بن ابوبکر را مدح کرد و در نزد این شاهان معزّز و محترم بود و از ظاهر کلام او مشهود است که رتبه‌یی معادل وزارت داشته و «وزیرنشان» و مشاور شاهان بوده است. با این همه مدتی قریب به شش ماه را بر اثر تهمت حاسدان در عهد اتابك ابوبکر در حبس گذراند تا آنکه به شفاعت خواجه فخرالدّین ابوبکر وزیر اتابك رهایی یافت. بعد از انقراض حکومت سلغریان به سال ۶۳۳ هـ مَجد از شیراز به کرمان رفت تا در پناه قراختائیان کرمان درآید ولی پس از توقف کوتاهی در آن دیار دوباره راهی شیراز گشت و از آن پس همواره در

سایهٔ عنایت و حمایت خواجه شمس‌الدّین محمد صاحب‌دیوان جوینی بسر برد و آن بزرگمرد دانش‌دوست و فرزندش بهاءالدّین محمد و همچنین عطاملك جوینی را در قصیده‌های متعدد خود ستود.

مَجد هَمْگَر پس از برافتادن خاندان بزرگ جوینی به دست وحشیان مغول و تاتار بسیار تأسف و اندوه خورد. رباعی مشهور او در رثای خواجه شمس‌الدّین محمّد (مقتول به سال ۶۸۳) گویای بخشی ازین تأسف عمیق اوست:

در رفتن شمس از شفق خون بچکید — مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد ازین ماتم و صبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

بعد از زوال این خاندان دانش و ادب، مَجد هَمْگَر که در اصفهان بسر می‌برد با پریشانی و فقر و پیری روبرو شد و دم از سخن فرو بست و گوشهٔ انزوا گرفت تا سرانجام در هفدهم صفر سال ۶۸۶ بدرود حیات گفت.

مَجد هَمْگَر در شعر، به شیوهٔ شاعران خراسان، استاد مسلم عهد خود و مرجع معاصران در داوری‌های ادبی بوده است. در قصیده و غزل و رباعی سخن وی سهل و روان و برگزیده است. در شعرش اندیشه‌های باریك و مضمون‌های دقیق حکمی و اجتماعی بسیار است. نسخه‌های دیوانش در حدود سه هزار بیت دارد. در نثر فارسی نیز توانا بود به همین سبب بَدرِ جاجرمی در **مونس‌الاحرار** خود او را «المنشی» و «منشی‌الکلام» خوانده است. مجد هَمْگَر خط را نیز نیکو می‌نوشت و برای بزرگان عهد خود استنساخ می‌کرد.

از شعرهای اوست:

وقت آنست که یاران می روشن گیرند — بزم آراسته را در گل و سوسن گیرند
صبحدم باده‌خوران سوی گلستان آیند — شامگه مست و خرامان ره گلشن گیرند
شاهدان میل همه سوی در و دشت کنند — عاشقان بر سر ره منزل و مسکن گیرند
دلبران چون می و رود و گل و صحرا طلبند — بی‌دلان ترك دل و جان و سر و تن گیرند
قمری و ساری در باغ وطن‌گو سازند — بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند
بلبلان چون بچمن زمزمه و ناله کنند — همه آهنگ ز آه سحر من گیرند
عاشقانی که بهم جام می خام خورند — همه بر یاد من سوخته خرمن گیرند

گاه آنست که سرمست در یار زنم
دست در دامن آن دلبر عیّار زنم

وقت آنست که بلبل به گلستان آید / هر که عاشق بود از خانه به بستان آید
غنچه در پوست نگنجد ز نشاط می‌وبزم / تا که از طرف گلستان به شبستان آید
گل ببزم همه کس عیش کند چون بت من / یا چو من بلبل بیچاره به افغان آید
راستی گل به وفا یار مرا می‌ماند / که وصالش به یکی هفته بپایان آید
بلبل خسته چو من از پس یك هفته وصال / رنج يك‌ساله کشد چون که ز هجران آید
همه شب ناله کنم بر صفت لیلی و من / نالهٔ بلبل و من هر دو به یکسان آید
نالهٔ بلبل مست از طرب گل خیزد / نالهٔ من همه از سوز دل و جان آید

گاه آنست که آهنگ خرابات کنم
خاك در دیدهٔ سالوسی و طامات کنم

❋ ❋ ❋

حسن جهانگیر تو مملکت جان گرفت / کفر سر زلف تو عالم ایمان گرفت
در هوس عشق تو رخت برانداخت صبر / عشق ز دیوانگی راه بیابان گرفت
گشت پریشان دلم در هوس زلف تو / تا وطن خود در آن زلف پریشان گرفت
بوی سر زلف تو باد بگلزار برد / بلبل مست آن زمان راه گلستان گرفت
تا پسر همگرست بلبل باغ سخن / از نفس عندلیب نغمه و دستان گرفت

❋ ❋ ❋

از سادگی و سلیمی و مسکینی / وز سرکشی و تکبر و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم / بر دیده اگر نشانمت ننشینی

❋ ❋ ❋

درد تو ز دل بداغ هجران نرود / نقش تو ز پیش چشم آسان نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد / تا جان نرود مهر تو از جان نرود

❋ ❋ ❋

۹ـ عراقی

شیخ فخرالدّین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار همدانی فراهانی و مشهور به عراقی از بزرگان تصوف و شاعران بلند پایهٔ ایران در قرن هفتم هجری است. در مأخذها به تاریخ ولادتش اشاره‌یی نشده است اما ظاهراً ولادت ابراهیم به سال ۶۱۰ هجری در «کومجان» و یا «کُمجان» از توابع اراك

کنونی اتفاق افتاد. خاندان عراقی اهل علم بوده‌اند. دربارهٔ کرامت‌های او روایت‌های مختلف دیده می‌شود که مولود اعتقاد پیروان و مریدان به وی است. از آن جمله در احوال او نوشته‌اند که چون به هفده سالگی رسید «بر جملهٔ دانش‌ها از معقول و منقول مطّلع شده بود و مستفید گشته، تا چنان شد که در شهر همدان در مدرسهٔ شهرستان بافادت و دیگران در خدمتش به استفادت مشغول بودند».[۱] اما گمان نمی‌رود که عراقی به چنین جامعیتی در علوم و فنون رسیده بوده باشد. آنچه دربارهٔ کیفیت خروج عراقی از دنیای قال و ورود او به عالم حال و تجرد در غالب مأخذها آمده است و به هفده سالگی او بر می‌گردد نیز باید افسانه‌یی باشد که بعدها به وسیلهٔ مریدان و پیروان او در توضیح و تفسیر یکی از غزل‌های زیبا و فصیح او با مطلع:

پسرا ره قلندر سزد ار بما نمایی   که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی

که در ذیل همین مقال همهٔ آن را نقل خواهیم کرد، ساخته شده است. اما بهرحال این‌گونه افسانه‌ها که در احوال کسانی از قبیل سنایی و عطار و مولوی و مانندگان آنان می‌بینیم ما را به یك حقیقت راهبری می‌کند و آن اینکه عراقی در آغاز امر سرگرم تعلم و تعلیم علوم بود و سپس رخت از مدرسه به خانقاه کشید. این تغییر حال در اوان شباب بدو دست داد و بعد از آن به هندوستان رفت و در مُولتان به خانقاه شیخ بهاءالدّین زکریای مُولتانی (۵٦۵-٦٦٦ هـ) مؤسس سلسلهٔ سهروردیان مُولتان راه جست. بعضی از تذکره‌نویسان عراقی را مرید مستقیم شهاب‌الدّین عمر سهروردی شمرده‌اند اما جامع دیوان عراقی و نویسندهٔ مقدمهٔ آن که دوران زندگانیش نزدیك به عهد زندگانی عراقی بوده به این امر اشاره‌یی نکرده است. عراقی خرقه از بهاءالدّین زکریا گرفت و بدین طریق در جزو مشایخ سلسلهٔ سهروردیه (شعبهٔ هند) درآمد و چندی در مُولتان بسربرد و از آنجا از راه دریا به دیار روم رفت و در قونیه به خدمت شیخ صدرالدّین قونوی و جلال‌الدّین مولوی و جمعی دیگر از بزرگان صوفیه رسید و به دعوت معین‌الدّین پروانه وزیر سلجوقیان روم به تُوقات (از شهرهای آسیای صغیر، میان قونیه و سیواس) رفت و شیخ خانقاه تُوقات شد و تا سال ٦٧۵ که پروانه به دستور اَباقا بگونه‌یی دلخراش به قتل رسید فخرالدّین در تُوقات ماند و پس از آن به مصر و از آنجا به شام رفت. وفات عراقی

---

۱ ـ مقدمهٔ دیوان عراقی، ص ۴.

را در محرم ۶۸۶ یا ذی‌القعدهٔ ۶۸۸ نوشته‌اند و ظاهراً او را پشت مزار مُحیی‌الدّین ابن‌العربی واقع در دامنهٔ جبل صالحیه در دمشق به خاك سپردند ولی اکنون اثری از گور او باقی نیست. دیوان عراق حدود پنج هزار بیت از قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و ترانه و قطعه و مثنوی دارد و به اهتمام مرحوم سعید نفیسی در سال ۱۳۳۵ به طبع رسیده است. **عشّاق‌نامهٔ** عراق مخلوطی است از مثنوی و غزل و مجموعاً شامل ۱۰۶۳ بیت است و به «**دَه‌نامه**» نیز معروف است که به نام شمس‌الدّین محمد صاحب‌دیوان جوینی بین سال‌های ۶۸۰ـ۶۸۳ و بر وزن حدیقهٔ سنایی سروده و بدو تقدیم نموده است. این منظومه شامل ده فصل و هر فصل مشتمل بر مثنوی و غزل و دربارهٔ مبحثی از عرفان است و بعدها منشاء ایجاد منظومه‌هایی به نام «دَه‌نامه» گردید.

اثر معروف دیگر عراق «**لمعات**» است که به ظن غالب در قونیه بعد از حضور در مجلس‌های درس صدرالدّین قونیوی نگارش یافته ولی شیوهٔ نگارش آن بیشتر از «**سوانح‌العشّاق**» احمد غزالی متأثر است. همچنین از عراق رساله‌یی به نام «**مصطلحات**» باقی مانده است.

عراق عاشق سوخته‌یی است که با سخنانش از سوز درون و شوق باطن و کمال نفس خویش حکایت می‌کند. کلامش ساده و استوار و استادانه است. در بیشتر شعرهایش شور و شوقی بی‌مانند که نشانهٔ التهاب درونی است دیده می‌شود. مثنوی و قصیده‌هایش بیشتر رنگ «**تحقیق**» دارد و فاقد لطافت غزل‌های اوست.

از شعرهای اوست:

نخستین باده کاندر جام کردند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شراب بیخودی در جام کردند
لب میگون جانان جام در داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شراب عاشقانش نام کردند
ز بهر صید دل‌های جهانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کمند زلف خوبان دام کردند
بگیتی هر کجا درد دلی بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بهم کردند و عشقش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز بس دل‌ها که بی‌آرام کردند
چوگوی حسن در میدان فگندند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بیك جولان دو عالم رام کردند
ز بهر نقل مستان از لب و چشم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مهیا پسته و بادام کردند
از آن لب کاز در صد آفرینست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نصیب بی‌دلان دشنام کردند

بمجلس نیک و بد را جای دادند | بجامی کار خاص و عام کردند
بغمزه صد سخن با جان بگفتند | بدل زابرو دو صد پیغام کردند
جمال خویشتن را جلوه دادند | بیک جلوه دو عالم رام کردند
دلی را تا بدست آرند هر دم | سر زلفین خود را دام کردند
نهان با محرمی رازی بگفتند | جهانی را از آن اعلام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش | عراقی را چرا بد نام کردند

***

پسرا ره قلندر سزد ار بما نمایی | که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی
قدحی می مغانه بمن آر تا بنوشم | که دگر نماند ما را سر توبهٔ ریایی
می صاف اگر نباشد بمن آر دُرد تیره | که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنایی
کم خانقه گرفتم، سر مصلحی ندارم | قدح شراب پرکن، بمن آر، چند پایی!
نه ره و نه رسم دارم نه دل و نه دین نه دنیی | منم و حریف وکنجی و نوای بی‌نوایی
ز غم زمانه ما را برهان بمی زمانی | که نیافت جز بمی کس ز غم زمان رهایی
چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه | چو بترك خود بگفتم چه وصال و چه جدایی
چو شکست توبهٔ من مشکن تو عهد باری | بمن شکسته دل گو که چگونه‌ای کجایی؟
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند | که برونِ دَر چه کردی که درون خانه آیی
در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد | که درآ درآ عراقی که تو خود حریف مایی

***

افسوس که ایام جوانی بگذشت | سرمایهٔ عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم | کاز جوی من آب زندگانی بگذشت

***

در واقعهٔ مشکل ایام نگر | جامیست ترا عقل، در آن جام نگر
ترسم که ببوی دانه در دام شوی | ای دوست همه دانه مبین دام‌نگر

***

امروز بشهر دل پریشان ماییم | ننگ همه دوستان و خویشان ماییم
رندان و مقامران رسوا شده را | گر می‌طلبی بیا، که ایشان ماییم!

***

دل دیدن رویت بدعا می‌خواهد وصلت بتضرع از خدا می‌خواهد
هستند شکرلبان درین ملك بسی لیکن دل دیوانه ترا می‌خواهد

***

۱۰ـ سعدی

الشیخ‌الامام المحقق ملك الکلام افصح‌المتکلمین ابومحمد مشرف‌الدّین (شرف‌الدّین) مصلح بن عبدالله بن مشرف‌السعدی الشیرازی بزرگ‌ترین شاعری است که بعد از فردوسی در آسمان ادب فارسی درخشیده است و هنوز می‌درخشد. در نام و نسب و تاریخ وفات این استاد بزرگ میان نویسندگان و مؤلّفان قدیم اختلاف است و سرچشمهٔ این اختلاف‌ها شهرت فراوان سعدی و افتادن نام بلندش در افواه خاص و عام است. اما بنابر آنچه از تحقیق در مأخذهای موثّق برمی‌آید نام و نسب درست او همان است که در آغاز این مقال آمده است. تخلص «سعدی» به سبب انتساب این استاد سخن به سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی است. تاریخ ولادت او را به قرینهٔ سخن او در **گلستان** می‌توان به تقریب در حدود سال ٦۰٦ هجری دانست. وی در شیراز در میان خاندانی که «از عالمان دین بودند» ولادت یافت. از کودکی تحت تربیت پدر قرار گرفت و از هدایت و نصیحت او برخوردار گشت ولی در خردسالی یتیم شد و ظاهراً در حجر تربیت نیای مادری خود قرار گرفت و مقدمات دانش‌های ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و برای اتمام تحصیل به بغداد رفت و در مدرسهٔ معروف نظامیهٔ آن شهر به ادامه تحصیل پرداخت و در همین شهر بود که خدمت جمال‌الدّین ابوالفرج عبدالرحمن جوزی (مقتول بسال ٦٥٦) ملقب به «المحتسب» نوادهٔ ابوالفرج بن الجوزی را درك کرد. سعدی ازین بزرگ به عنوان «مربی» و «شیخ» یاد می‌کند و البته مراد سعدی از شیخ و مربی کسی است که وی را در دانش‌های دینی و شرعی در کنف تربیت داشت نه در تصوف، و علی‌الظاهر باید سعدی در حدود بیست و چهار پنج سالگی خود خدمت این استاد را درك کرده باشد. نعمت چنین تربیتی نسبت به سعدی برای چند تن از پیران عهد او از آن جمله برای شهاب‌الدّین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (متوفی به سال ٦٣٢) حاصل شده و سعدی از صحبت و اقامت در خدمت او و استماع سخنان عارفانه‌اش بهره برده است. سعدی در کسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیر و مرادی تنها اکتفا نکرده بلکه به عده‌یی از آنان ارادت‌ورزیده

و از ایشان کسب فیض کرده و در عین حال که مانند یك مرید تابع و فرمانبردار مطلق آنان نبوده از راه صحبت و مصادقت، از گفتار و نظرهای ایشان برخوردار شده و احیاناً بعضی از نظرهایشان را نیز پذیرفته است اما اینکه دولتشاه و هدایت، سعدی را مرید شیخ عبدالقادر گیلانی (م. ٥٦۱) نوشته‌اند اشتباه محض است.

بعد از سال‌های تحصیل در بغداد و استفاده از درس بزرگ‌ترین مدرسان و مشایخ عهد، سعدی سفرهای طولانی خود را به حجاز و شام و لبنان و روم آغاز کرد و بنابر اشارهٔ خود در اقصای عالم گشت و با هر کس ایام را بسربرد و به هر گوشه‌یی تمتعی یافت و از هر خرمنی خوشه‌یی برداشت. این سفرها که در حدود سال ٦۲۰ـ٦۲۱ آغاز شد مقارن سال ٦٥٥ با بازگشت به شیراز پایان یافت. در مراجعت به شیراز سعدی در شمار نزدیکان سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی درآمد ولی در عین انتساب به دربار سلغری و مدح پادشاهان آن سلسله و ستایش عده‌یی از مردان بزرگ عهد، هرگز یك شاعردرباری نشد بلکه زندگی را به آزادگی و ارشاد و خدمت به خلق گذرانید و از آن پس عمرش در شیراز به نظم قصیده‌ها و غزل‌ها و تألیف رساله‌های مختلف او و شاید به وعظ و تذکیر می‌گذشت و یك‌بار نیز سفری به مکه کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت و درین سفر بود که با شمس‌الدّین صاحب‌دیوان و برادرش عطاملك جوینی ملاقات نمود. وفات سعدی را در مأخذها به چند گونه نوشته‌اند اما ذی‌الحجهٔ سال ٦۹۰ هـ به حقیقت نزدیك‌تراست.

سعدی از گویندگانی است که در زمان حیات خویش در میان فارسی‌شناسان کشورهای مختلف از آسیای صغیر گرفته تا هندوستان شهرت بسیار حاصل کرد. امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی در غزل‌های خود از سعدی پیروی می‌کرده‌اند و سیف‌الدّین محمد فَرغْانی از اینکه شعرهای خود را به پیشگاه استاد بزرگ سخن می‌فرستاده خود را چنین ملامت می‌کرده است:

مرا از غایت شوقت نیامد در دل این معنی — که آب پارگین نتوان سوی کوثر فرستادن
مرا آهن در آتش بود از شوقت، ندانستم — که مس از ابلهی باشد بکان زر فرستادن
حدیث شعر من‌گفتن بپیش طبع چون آبت — بآتشگاه زردشتست خاکستر فرستادن
برِ آن جوهری بردن چنین شعر آنچنان باشد — که دست‌افزار جولاهان بر زرگر فرستادن...

سعدی بیشتر اتابکان سلغری و وزیران و والیان و عاملان بزرگ فارس و چند تن از مردان دیگر عهد خود را مدح گفت. بزرگ‌ترین ممدوح او از میان سلغریان اتابك

مظفرالدّین ابوبکر پسر سعد بن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸) است که شاعر «**بوستان**» یا «**سعدی‌نامه**» را بدو تقدیم کرد. ممدوح دیگر سعدی که شاعر در حقیقت به وی اختصاص داشته است سعد بن ابوبکر (متوفی ۶۵۸) است که بیشتر از دوازده‌روز عنوان اتابکی نداشت و سعدی «**گلستان**» را در سال **۶۵۶** بدو تقدیم کرد و نام او را در مقدمهٔ **بوستان** و بعضی از قصیده‌ها و در دو مرثیهٔ مؤثر که در مرگ او ساخته، آورده است.

از میان دیگر ممدوحان سعدی، شمس‌الدّین محمد صاحب‌دیوان و برادر او علاءالدّین عطاملك جوینی بیش از همه مورد ستایش وی قرار گرفته و استاد را در مدح آنان قصیده‌های غرّا و آن هر دو بزرگ را در حق استاد پرورش‌ها و بزرگداشت‌های بسیار بوده است. قسمتی از دیوان شیخ که دربردارندهٔ قطعه‌هایی به عربی و فارسی و غالباً در مدح صاحب‌دیوان جوینی ساخته شده است به نام او «**صاحبیه**» نامیده شده و بعید نیست که این تسمیه از خود شاعر باشد.

آثار سعدی به دو دستهٔ منظوم و منثور تقسیم می‌شود.دربارهٔ آثار منثور او بعد ازین و در جای خود بحث خواهد شد. در رأس اثرهای منظوم سعدی یکی از شاهکارهای بلامنازع شعر فارسی قرار دارد که در نسخه‌های کهن کلیات «**سعدی‌نامه**» نامیده شده ولی بعدها به «**بوستان**» شهرت یافته است. این منظومه که تاریخ شروعش معلوم نیست در سال **۶۵۵** هجری به اتمام رسید و در موضوع اخلاق و تربیت و وعظ و تحقیق است و ده باب دارد به نام‌های: عدل، احسان، عشق، تواضع، رضا، ذکر، تربیت، شکر، توبه، مناجات و ختم کتاب. بخش دوم از اثرهای منظوم سعدی قصیده‌های عربی اوست که اندکی کمتر از هفتصد بیت مشتمل بر معانی غنایی و مدح و نصیحت و یك قصیده در مرثیهٔ المُسْتَعصِم‌بالله است. بخش سوم قصیده‌های فارسی در موعظه و نصیحت و توحید و مدح شاهان و بزرگان است. بخش چهارم مرثیه‌های شاعراست مشتمل بر چند قصیده در مرثیهٔ المُسْتَعصِم و ابوبکر بن سعد بن زنگی و سعد بن ابوبکر و امیر فخرالدّین ابی‌بکر و عزالدّین احمد بن یوسف و یك ترجیع بند مؤثر در مرثیهٔ اتابك سعد بن ابی‌بکر. بخش پنجم غزل‌های سعدی شامل ملمعات، مثلثات، ترجیعات، طیبات، بدایع، خواتیم و غزل قدیم. بخش ششم **صاحبیه** که ذکر آن گذشت. بخش هفتم خبیثات و آن مجموعه‌یی است از شعرهای هزل و دو مثنوی انتقادی شیرین و چند غزل و قطعه و رباعی که همهٔ آنها رکیك نیست بلکه بعضی فقط متضمن مطایبه‌های مطبوع منظوم است.

نخستین جامع اثرهای سعدی را، بعد ازخود او، نمی‌شناسیم اما مسلّم است که شیخ اثرهای خود را شخصاً جمع‌آوری و منظم می‌کرد. مشهورترین جامع کلیات آثار سعدی علی بن احمد بن ابی‌بکر بیستون است که تنظیم غزل‌ها بر مبنای حرف‌های آخر بیت‌ها و ترتیب فهرست کلیات از اوست اما از مقدمهٔ بیستون برمی‌آید که پیش از آنکه او به تنظیم جدیدی از آثار شیخ مبادرت کند جامعی دیگر این‌کار را کرده بوده است.

شهرتی که سعدی در حیات خود به دست آورد بعد از مرگ او با سرعتی بی‌سابقه افزایش یافت و او بزودی به عنوان بهترین شاعر زبان فارسی و یا یکی از بهترین و بزرگ‌ترین آنان شناخته شد و سخن او معیار و محك فصیحان و بلیغان فارسی زبان قرار گرفت. شهرت سعدی معلول چند خاصیت در اوست. نخست اینکه سعدی زبان فصیح و بیان معجزآسای خود را تنها وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه نکرد بلکه بیشتر آن را به خدمت ابنای نوع گماشت و در راه سعادت آدمیزادگان به‌کار برد. دوم آنکه وی نویسنده و شاعری جهاندیده و سرد و گرم‌روزگار چشیده و مطلّع بود. سوم آنکه سخن گرم و لطیف خودرا همراه با مثل‌ها و حکایت‌های دلپذیر بیان کرد. چهارم آنکه در مدح و غزل راهی نو و تازه پیش گرفت، و پنجم آنکه در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق شاعری شوخ و بذله‌گو و شیرین بیان است و خواننده خواه و ناخواه مجذوب او می‌شود. بالاتر از همهٔ اینها فصاحت و شیوایی کلام سعدی در سخن به پایه‌یی است که واقعاً او را سزاوار عنوان «سعدی آخرالزمان»[1] ساخته است. وی توانست زبان ساده و فصیح استادان پیشین را احیا کند و از قید تکلف‌هایی که در نیمهٔ دوم قرن ششم و قرن هفتم گریبانگیر سخن فارسی شده بود رهایی بخشد و شعرپارسی راکه بعد از رودکی و دقیقی و فرخی و فردوسی بتدریج به تعقید و ابهام و تکرار معانی گراییده و با لفظهای مُغْلَق و دشوار و گاه دور از ذوق سلیم آمیخته شده بود، به همان درجه از کمال و زیبایی و جلا و روشنایی و لطف و دلربایی برساند که فردوسی رسانیده بود. سعدی درین نهضت و بازگشت به روش فصیحان متقدّم در حقیقت به اساس و مبنای‌کار آنان توجه داشت نه به ظاهر قول‌های آنان. بدین لحاظ سعدی در شعر، همچنان که در نثر، سبکی نو دارد و آن ایراد معنی‌ها و مضمون‌های بسیار تازه و لطیف و ابداعی در لفظهای ساده و روان و

---

۱ ـ هر کس بزمان خویش بودند   من سعدی آخرالزمانم

سهل است که در عین حال همهٔ شرط‌های فصاحت را به حدّ اعلا دربردارد. سعدی با آنکه در ادب عربی و دانش‌های شرعی و دینی تبحر کافی داشت هیچ گاه فارسی را فدای لفظ‌های غریب عربی نکرد به نحوی که نزدیك به تمام واژه‌های تازی که به‌کار برده است از نوع لغت‌هایی هستند که در زبان فارسی رسوخ کرده و رواج یافته و مستعمل و مفهوم بوده‌اند. در شعر و نثرِ سعدی شیوهٔ شاعران قرن ششم و هفتم که مبالغه در ایراد واژه‌ها و ترکیب‌های دشوار عربی بود تعدیل گردید. متقدمان پارسی زبان در توصیف شعر سعدی دیوانِ او را «نمکدان شعر»[۱] گفته‌اند و الحق این تعبیری است سزاوار و رسا، چه به حقیقت شعر سعدی همگی «نمك» و «مزه» و «شیرینی» و «لطافت» است. از اوست:

آمدی وه‌که چه مشتاق و پریشان بودم ‌ ‌ تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند ‌ ‌ که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم
بی‌تو در دامن گلزار نخفتم یك شب ‌ ‌ که نه در بادیهٔ خار مغیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دم بدم امید وصال ‌ ‌ ورنه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم
بتولای تو در آتش محنت چو خلیل ‌ ‌ گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یك نفسم بوی تو آرد دم صبح ‌ ‌ همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
سعدی از جور فراقت همه روز این می‌گفت ‌ ‌ عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

❊ ❊ ❊

همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی ‌ ‌ که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد ‌ ‌ دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی
چه حکایت از فراقت که نداشتم ولیکن ‌ ‌ تو چو روی بازکردی در ماجرا ببستی
نظری به دوستان کن که هزار بار از آن به ‌ ‌ که تحیّتی نویسی و هدیّتی فرستی
دل دردمند ما راکه اسیر تست یارا ‌ ‌ بوصال مرهمی نه چو بانتظار خستی
نه عجب که قلب دشمن شکنی بروز هیجا ‌ ‌ تو که قلب دوستان را بمفارقت شکستی
برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را ‌ ‌ تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی
دل هوشمند باید که به دلبری سپاری ‌ ‌ که چو قبله‌ایت باشد به از آنکه خود پرستی
چو زمام بخت و دولت نه بدست جهد باشد ‌ ‌ چکنند اگر زبونی نکنند و زیر دستی

---

۱ ـ تذکرة‌الشعراء، ص ۲۳۳.

گــله از فــراق یــاران و جــفای روزگــاران　　نه طریق تست سعدی کَم خــویش گــیر ورسـتی

***

از بوستان:

دو بــــیتم جگــر کــرد روزی کــباب　　کــه مــی‌گفت گــوینده‌یی بــا ربـاب
دریـــغا کــه بــی‌ما بســی روزگــار　　بــرویدگــل و بشکــفد نــوبهار
بســا تــیر و دی مــاه و اردیــبهشت　　بــیایند و مــا خــاك بــاشیم و خشت
پس از مــا بســی گــل دمــد بـوستان　　نشــینند بــا یکــدگر دوســتان
زدم تـــیشه یك روز بــر تَــلِّ خــاك　　بــه‌گــوش آمــدم نــاله‌یی دردنــاك
کــه زنــهار اگــر مــردی آهســته‌تر　　کــه چشم و بــناگــوش و رویست و سـر
خــبر داری ای اســتخوانــی قــفس　　کــه جــان تــو مــرغیست نـامش نَـفَس
چو مــرغ از قــفس رست و بگسست قـید　　دگــر ره نگــردد بــه سعی تــو صـید
نگــهدار فــرصت کــه عــالم دمــی است　　دمــی پــیش دانــا بــه از عــالمی است

***

شــنیدم کــه روزی ســحرگاه عـید　　ز گــرمابه آمــد بــرون بــایزید
یکــی طشت خــاکسترش بـی‌خبر　　فــرو ریــختند از سرایــی بــه سـر
همی‌گــفت ژولیــده دســتار و مــوی　　کف دست شکرانــه مــالان بـه روی:
کــه ای نــفس مــن در خــور آتشم　　ز خــاکــستری روی درهــم کشم؟
بــزرگان نکــردند در خــود نگــاه　　خدا بــینی از خــویشتن بــین مـخواه

***

سگــی پــای صــحرانشــینی گــزید　　بخشمی که زهرش ز دندان چکـید
شب از درد بیچاره خــوابش نـبرد　　بخیل اندرش دخــتری بــود خـرد
پــدر را جــفا کــرد و تــندی نـمود　　کــه آخــر تــرا تــیزدندان نـبود؟
پس از گــریه مــرد پــراگــنده روز　　بــخندید کــای مــامك دلفـروز
مرا گرچه هــم ســلطنت بــود بـیش　　دریغ آمدم کام و دنــدان خــویش
محالست اگر تــیغ بــر ســر خــورم　　کــه دنــدان بــپای سگ انــدر بـرم
تــوان کــرد بــا نــاکسان بـدرگی　　ولیکــن نــیاید زمــردم سگــی

***

یکـــی بـــربطی در بـــغل داشت مست	بشب بــــر ســــر پــــارسایی شکست
چـــو روز آمــــد آن نـــیکمرد سـلیم	بـــر ســـنگدل بـــرد یکـــمشت سیم
کـــه دوشـــینه مـعذور بـودی و مست	تـــــرا و مـــرا بـــربط و ســـرشکست
مرا به شد آن زخـم و بـرخـاست بـیم	تـــرا بـــه نـــخواهـــد شـــد الاّ بسیم
ازان دوســـــتان خـــــدا بــــرسرند	کـــه از خـلق بسیار بـر سـر خـورند

***

۱۱ـ سیف فَرغانی

مولانا سیف‌الدّین ابوالمحامد محمد الفَرغْانی از شاعران استاد قرن هفتم و هشتم هجری است که با مرتبهٔ بلند خود در شعر به سبب انقطاع از عالم و گوشه گیری از دونان و امتناع از مدح امیران ظالم و فاسد زمان در یکی از خانقاه‌های شهر کوچك «آقْسَرا»[۱] به گمنامی درگذشت. علت گمنام ماندن اودر تاریخ ادب فارسی آن است که این شاعر وارسته در ایامی جهان را بدرود گفت که آسیای صغیر در زیر سلطهٔ ایلخانان و بیداد مغولان جولانگاه فقر و پریشانی و بی‌سامانی بود و ارتباط شهرهای آن با ایران به ضعف گرائیده بود. اشتهارش به فرغانی به سبب آن است که اصل و منشاء وی از فَرغانِهٔ ماوراءَالنهر بود. از تاریخ ولادت او اطـلاعی در دست نیست اما بعضی از قرینه‌های موجود در شعرهایش نشان می‌دهد که او پیش از میانهٔ نیمهٔ دوم قرن هفتم آغاز جوانی را پشت سر نهاده و شاعری کارآمد بوده است.[۲] وی عمری نسبتاً طولانی کرده و هنگام وفات افزون از هشتاد سال داشته است. سـال وفات او را می‌توان بین ۷۰۵ تا ۷٤۹ هجری دانست.

سیف فرغانی نسبت به سعدی ارادت تامّ و با آن استاد بزرگ نوشت و خواند داشت. وی چندگاهی را در خطّهٔ تبریز گذرانید و شاید آشنایی او با شعر همام تبریزی در همین مدت اقامتش در تبریز رخ داده باشد.

---

۱ ـ شهری در ترکیه امروز واقع در جنوب شرقی دریاچه تـوزگول کـه در عـهد سـلجوقیان آسیای صغیر دارای اهمیت و اعتبار بود و اکنون بنای اندکی از آن باقی مانده است.

۲ ـ دربارهٔ این قرینه‌ها رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸ـ۶۲۵.

از سیف‌الدّین فرغانی دیوانی باقی مانده است که مجموع شعرهای آن از قصیده و غزل و رباعی به حدود ۱۲ هزار بیت بالغ می‌شود.[۱] وی ظاهراً مجموعهٔ شعرهایش را خود گرد آورده و در دیباچهٔ منظوم آن به این امر اشاره کرده است. موضوع قصیده‌های سیف فَرغْانی که معرف مهارت او در سخن پارسی است غالباً نَعْت خداوند و منقبت رسول و وعظ و اندرز و تحقیق و انتقاد از نابسامانی‌های زمان و در استقبال و جوابگویی به استادان مقدم بر خود چون رودکی و خاقانی و کمال‌الدّین اسماعیل و سعدی و هُمام تبریزی است و جز یك مورد کوتاه، هیچگاه قصیده را در خدمت ستایش شاهان و امیران و وزیران زمان قرار نداد. این شاعر در قصیده‌های خود ردیف‌های دشوار را انتخاب می‌کرد.

تصویر سیف فَرغْانی در دیوانش تصویر صوفی‌یی صافی و وارسته است که دوران ریاضت و مجاهدت را طی کرده و در زمرهٔ مشایخ زمان درآمده است. محمد بن علی کاتب آقسَرایی نویسندهٔ دیوانش نیز از او با عنوان «سیدالمشایخ و المحققین» یاد کرده است اما اینکه دوران سلوك و مجاهدت او کجا و در خدمت کدامیك از مشایخ وقت سپری شده بر ما روشن نیست.

شیوهٔ سخن سیف فَرغْانی متأثر از سبك سخنوران خراسان در قرن ششم هجری است و شاید بزرگ‌ترین علت آن انتساب شاعر به سرزمین فَرغْانه و ولایت سمرقند باشد. این تأثیر علاوه بر ترکیب‌ها در بکار بردن بعض مفردها و فعل‌ها هم آشکار است. سادگی و روانی کلام خصیصهٔ بارز کلام اوست. واژه‌های تازی در سخنش اندك است اما گاهی ترکیب‌های عربی را با ترکیب‌های فارسی در بعضی از شعرهای خود آمیخته و گاه نیز یك مصراع را تماماً عربی آورده است. غزل‌های سیف که شاعر بیشتر متمایل به آنها است

---

۱ ـ دیوان سیف فرغانی که به همّت والای استاد دانشمند جناب آقای دکتر صفا تصحیح و یك‌بار در سال ۴ـ۱۳۴۱ در مطبعهٔ دانشگاه تهران طبع شده بود، به سال ۱۳۶۳ که برای تجدید دیدار آن استاد گرامی به لوبك رفته بودم به یاری ایشان شتافتم و با نسخه‌یی که از کتابخانه روان‌کوشکو به دست آمده بود مقابله کردیم و به سال ۱۳۶۴ در انتشارات فردوس به طبع مجدّد رسید. سپس در ۱۳۷۵ استادم و این بنده برگزیده‌یی از آن را با نام «برگ خزان‌دیده» در شمار انتشارات سخن به طبع رسانیدیم.

عادتاً وقف بر موعظه‌ها و انتقادهای اجتماعی و بیان حقیقت‌های عرفانی است و به شاعران دیگر نیز سفارش می‌کند که از ستایش «این سیم‌پرستان گدا» خودداری کنند و اگر طبعی دارند به غزل‌گویی و ستایش معشوق و یا وعظ و اندرز بگمارند.

بیان نقیصه‌های اجتماعی و بر شمردن زشتی‌ها و پلیدی‌های طبقه‌های فاسد جامعه از او پهلوانی بی‌باك و دلاور ساخته است و بزرگ‌ترین شاعری است که در عهد خود به چنین نقدهای صریح و جدّی و خالی از هزل و مطایبه مبادرت جسته است. شاعر، دنیای آشفتهٔ عهد خود را با تمسّك به عُروة‌الوثقای حق و پیروی تامّ و تمام از تعلیمات اسلامی و بکاربستن احکام قرآنی قابل اصلاح و آرامش می‌دانست. وی بر مذهب اهل سنّت و سنّی حنفی بود و در عین حال از قدیم‌ترین سخنورانی است که در مرثیهٔ شهیدان کربلا شعر گفته است.

از شعرهای اوست:

رفتیّ و نام تو ز زبانم نمی‌رود — و اندیشهٔ تو از دل و جانم نمی‌رود
گرچه حدیث وصل تو کاری نه حدّ ماست — الّا بدین حدیث زبانم نمی‌رود
تو شاهدی نه غایب ازیرا خیال تو — از پیش خاطر نگرانم نمی‌رود
گریم ز درد عشق و نگویم که حال چیست — کاین عذر بیش با همگانم نمی‌رود
ذکر لب تو کرده‌ام ای دوست سال‌ها — هرگز حلاوتش ز دهانم نمی‌رود
از مشرب وصال خود این جان تشنه را — آبی بده که دست بنانم نمی‌رود
دانم یقین که ماه رخی قاتل منست — جز بر تو ای نگار گمانم نمی‌رود
آبم روان ز دیده و خوابم شده ز چشم — اینم همی نیاید و آنم نمی‌رود
از سیف رفت صبر و دل و هر دم اندُهی — ناخوانده آید و چو برانم نمی‌رود

* * *

ای مرغ صبح بشکن ناقوس پاسبانان — تا من دمی برآرم اندر کنار جانان
در خواب کن زمانی آسودگان شب را — کآن ماهرو نترسد ز آواز صبح‌خوانان
ای کاشکی رقیبان دانند قیمت تو — گل را چه قدر باشد در دست باغبانان
کار رقیب مسکین خود بیش ازین چه باشد — کز گله گرگ راند همچون سگ شبانان
در عشق صبر باید تا وصل رونماید — اینجا بکار ناید تدبیر کاردانان
پیران کار دیده گفتند راست ناید — پیراهن تعشق جز بر تن جوانان

لب بـر لب چـو شکـر آنـرا شـود مـیسر / کـاو چـون مگس نـترسد از آستین‌فشانان
رفت از جـفای خـصمان سـرگشته گـرد عـالم / آنکـو بگـرد کـویت مـی‌گشت شـعرخـوانـان
ز افغان سیف ای جـان شب‌هـا مـیان کـویت / خـفته خـبر نـدارد سـر بـر کـنار جـانان

❋ ❋ ❋

ای جـان تـو مسـافر مـهمانسرای خـاك / رخت انـدرو مـنه کـه نـه‌ای تـو سـزای خـاك
آنـجا چـونام تست سـلیمان مـلك خـلد / ایـنجا چـومور خـانه مکـن در سـرای خـاك
ای از بـرای بـردن گـنجینه‌های مـور / چون موش نقب کـرده دریـن تـوده‌های خـاك
زیـر رحـای چـرخ کـه دورش بآب نـیست / جـز مـردم آرد مـی‌نکند آسـیای خـاك
ای از بـرای گـوی هـوا نـفس خـویش را / مـیدان فـراخ کـرده دریـن تـنگنای خـاك
فـرش سـرایت اطـلس چـرخست، چـون سـزد / ایـنجا سـریر قـدرت تـو بـوریای خـاك
ای داده بـهر دنـیی دون عـمر خـود بباد / گـوهر چـوآب صـرف مکـن در بـهای خـاك
در جـان تـو چـو آتش حـرصست شـعله ور / تـن‌پروری بـه نـان و بـه آب از بـرای خـاك
در دور مـا از آتش بـیداد ظـالمان / چون دود و سیل تیره شـد آب و هـوای خـاك
بـلقیس‌وار عـدل سـلیمان طـلب مکـن / کـز ظـلم هست سیل عـرم در سبای خـاك
آتش خـورم بسـان شـتر مـرغ کآب و نـان / مسـموم حـادثات شـد انـدر وعـای خـاك
ای کـوردل تـو دیـده نـداری از آن تـرا / خـوبست در نـظر بـد نـیکونمای خـاك
داروی درد خـود مـطلب از کسـی کـه نـیست / یك تـندرست در هـمه دارالدّوای خـاك
زیـن بـارخـانه آب دمـادم مـخور از آنك / از خـون لبـالبست دریـن دور انـای خـاك
در شـیب حسـرتند ز بـالای قـصر خـود / ایـن سـروران پست شـده زیـر پـای خـاك
بس خـوب را کـه از پـی مـعنی زشت او / صـورت بـدل کـنند بـزیر غِـطای خـاك
ای مرده دل ز آتش حـرصی کـه در تـو هست / در مـوضعی کـه گـور تـو سازند وایِ خـاك
گـر عـقل هست در سَـرِ تـو پـای بـازگیر / زیـن چـاه سـرگرفتهٔ نـادلگشای خـاك
بـیگانه شـد زشـادی و بـا انـدهست خـویش / ای کـاش آدمـی نشـدی آشـنای خـاك
از خـرمن زمـانه بکـاهی نـمی‌رسی / بـا خـر بـجز گـیاه نـباشد عـطای خـاك...

❋ ❋ ❋

۱۲ـ سراج قُمری

مولانا سراج‌الدّین قُمری از شاعران چیره دست و ذواللّسانین آخرهای قرن ششم و نیمهٔ اول قرن هفتم هجری است. با آنکه نام او بر قلم بیشتر نویسندگان تذکره و ترجمه رفته است، سرگذشتی مبهم و شرح حالی تقریباً ناشناخته دارد.

تخلص او «قُمری» صحیح است زیرا خود بارها بدان اشاره کرده است. در مورد مولد و منشاء او نیز اختلاف است اما قول آذر بیگدلی که او را از آمل مازندران می‌داند درست‌ترین قول‌هاست. در اوان شباب به قصد تحصیل دانش از مازندران بیرون رفت ومدتی در ری و شاید در خراسان بسربرد و احتمال دارد که به حدود ماوراءَالنهر و خوارزم هم رفته باشد. وی ظاهراً شاگرد امام فخر رازی (م. ٦٠٦) و معاصر با کمال‌الدّین اسماعیل و رفیع لنبانی و سیف‌الدّین باخَرْزی (م. ٦٢٩) بوده است. برخی از تذکره‌نویسان از آن جمله دولتشاه و امین احمد رازی ترجمهٔ حال او را با احوال سِراجی سَگْزی و سِراج‌الدّین دیگری از شاعران قرن هفتم و هشتم درآمیخته‌اند.

سراج قُمری، گذشته از کمال‌الدّین اسماعیل و سیف‌الدّین باخَرزی، چند تن دیگر و از آن جمله برخی از شاهان و امیران و وزیران عهد خود را مدح گفته است که مهم‌ترین آنها حسام‌الدّوله اردشیر بن کینخوار باوندی (م. ٦٤٧) و غیاث‌الدّین پیرشاه بن محمد خوارزمشاه (مقتول به سال ٦٢٧) و برادرش جلال‌الدّین خوارزمشاه (مقتول به سال ٦٢٨) رامی‌توان برشمرد.

وی شاعری هجوگو و بذله‌پرداز بود و عُبَید زاکانی در آثار خود از بذله‌ها و لطیفه‌های او نقل کرده است. پایان عمر این شاعر، چون غرّهٔ حیاتش، تاریکست و نمی‌دانیم تا کی زیسته اما در چند مورد از شعرهایش به پیری خود اشاره دارد.

سراج بی‌تردید یکی از استادان شعر فارسی در آغاز قرن هفتم و در شمار بزرگان آن عهد است. سخنش به شیوهٔ سخن شاعران بزرگ خراسان خاصه انوری است و چند بار خود را با انوری مقایسه کرده است. بکار بردن ردیف‌های دشوار در قصیده‌هایش اندکی او را به خاقانی نزدیك می‌کند. فصاحت بیان و جزالت کلام، حسن سلیقه در انتخاب کلمه‌های خوش آهنگ، قدرت در ابتکار مضمون‌های تازه، علاقه به آوردن ترکیب‌های نو، و ساختن شعر بدو زبان فارسی و عربی از خصوصیات شعر این شاعر است. در

دیوانش به تعدادی قصیده‌های عربی و فارسی ـ عربی و ترجیع‌هایی که بعضی از بندهای آن تماماً عربی است برمی‌خوریم. همچنین بخش بزرگی از دیوانش شامل قصیده‌ها و قطعه‌ها و مثنوی‌هایی است که در هجو و هزل و بذله‌گویی پرداخته است. وی مثنوی مفصلی دارد به نام (**کارنامه**) تماماً در شوخی با دوستان و آشنایان و هجو معاندان، و بی‌گمان آن را به استقبال و نظیره‌گویی «**کارنامهٔ بلخ**» سنایی ساخته است. مثنوی‌های هزلی او در وزن **حدیقه** و **لیلی‌ومجنون** است. نسخه‌یی از دیوانش متجاوز از سیزده هزار بیت از قصیده و ترکیب و ترجیع و قطعه و غزل و رباعی و مسمط و مثنوی دارد. در قصیده‌هایش علاوه بر مدح به توحید و تحقیق و موعظه نیز باز می‌خوریم. بخشی از قصیده‌ها و قطعه‌ها و غزل‌هایش خمریات او را تشکیل می‌دهد.

از شعرهای اوست:

ای باز پس فتاده‌تر از جملهٔ جهان — هین راه پیش‌گیر که رفتند همرهان
از راه بازمانده‌ای بی‌نور و خاکسار — چون آتشی که باز بماند ز کاروان
امروز راه راست نیاری شدن دلیر — فردا ره صراط سپردن کجا توان
آخر چگونه طاقت درد سفر بود — آن را که دردسر بودش بوی بوستان
پیری براند است جوانیت همچودود — رانده شود ز شعلهٔ آتش بلی دخان
مانند شمع شعلهٔ شیب است برسرت — ز آن زرد و تن ضعیفی چون موی وریسمان
زین پس چوخنگ پیر تو اندر سر آمدست — گلگون اشك بیشتر و پیشتر بران
پیش از تو منزلی دو سه شاید که سوی دوست — آن گه که بارگیر دل آمد شود روان
چون لاله کی سیه دل و آتش دهان بود — آنکه فشاند نرگس او خون ارغوان
سوی تو کرده چرمهٔ پیری لگام ریز — سوی رکاب باده تو بر تافته عنان
چون از سرت سپیده برآمد سپید شد — گلگونهٔ میار سیهش کرد خان‌ومان
پیری چوخاك بر سرم افشاند شد یقین — کان آتش جوانی من مرد بی‌گمان
آتش چو مرد یا به ستم یا به طبع خویش — بر فرق او زمانه کند خاك در زمان
همچون قلم دراز چه داری زبان طعن — تا چون قلم زبانت ببرند این و آن
هرگز سیاه کام نگشتی اگر چنانك — نگشایدی دویت بطعن قلم دهان
روشن شود معانی غیبی ترا چو آب — گرچون قلم برآیی ازین تیره خاکدان
از پوست همچو معنی روشن برون شدند — بهر تو حرف‌ها چو قلم بر سر زبان...

❋ ❋ ❋

جایی که زلف کافر تو سر برآورد   گرد از نهاد مؤمن و کافر برآورد
شکّر فراخ می‌شود آنجا که خنده‌ات   از تنگ شکرین تو شکر برآورد
اندر هوای شکر طوطی اساس تو   طوطی جان من بهوس پر برآورد
از مهر آستان تو چون موی شد رهی   گر سر بُری ورا سر دیگر برآورد
از آرزوی قامت همچون صنوبرت   خود را دلم بشکل صنوبر برآورد
هر لحظه دست جور تو پیچان و گوژپشت   قمریت را چو طوق کبوتر برآورد
نزدیك شد که از لب همچون نبات تو   خط سبزه‌یی ز حلوا خوش‌تر برآورد
از غصه‌ها که می‌خورد از سرو قد تو   هر دم چنار دست بداور برآورد
در جویبار نرگس پر از شکوفه‌ام   اشکم ز عکس قد تو عرعر برآورد
زلف تو سر فرو شده بنگر چه می‌کند   خاصه نعوذبالله اگر سر برآورد
بس مفلسم ولی زپی آب روی من   زین بحرِ چشم لعل تو گوهر برآورد
وزصحن‌روی‌من که پرازچین چو سفره‌است   زین روی کار من چو زرتر برآورد
عنبر زبحر خیزد و اکنون زچشم من   بحری بدان دو زلف چو عنبر برآورد
هندوی ترك خویشم و این رازکس نگفت   جز آنك سر بدینِ قلندر برآورد
دانم خجل شوی چو کسی نام تو به جور   در پیش تخت صاحب اکبر برآورد
دستور فخر دین شرف‌الملك کز علو   قدر هنر بقبّهٔ اخضر برآورد

❋ ❋ ❋

امروز چنانم که غم خویش ندارم   برگ دل زیر و زبر خویش ندارم
بر مایدهٔ رنج کبابی و شرابی   جز خون دل و جز جگر خویش ندارم
دردسر من زین سر سودایی من خاست   نیکست که امروز سرخویش ندارم
گفتی که کجایی و ندانم که کجایم   کز مستی عشقت خبر خویش ندارم
باتو زلب و دیده چه گویم که ز عشقت   پروای غم خشك وتر خویش ندارم

❋ ❋ ❋

۱۳ـ سلطان ولد

بهاءالدّین محمد بن جلال‌الدّین محمد بن بهاءالدّین محمد معروف به سلطان ولد و متخلص به «ولد»، به سال ۶۲۳ در

لارنده از گوهرخاتون نخستین همسر جلال‌الدّین مولوی به‌وجود آمد. مولوی این فرزند را بسیار دوست می‌داشت و همواره به وی می‌گفت که تو از همه کس خَلقاً و خُلقاً به من مانندەتری.[۱] وی مقدمات فقه را نزد پدر خود آموخت و بعد از آنکه به مرتبهٔ رشد رسید به فرمان پدر و به همراهی برادرش علاءالدّین محمد (م. ٦٦٠) برای تحصیل معرفت به دمشق رفت. پس از بازگشت به قونیه سلطان ولد همواره مصاحب پدر بود و در نزد او چنان ارج داشت که در خطاب به وی می‌گفت: «بهاء الدّین، آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، چه این همه سخنان من قول منست، تو فعل منی».[۲]

چون مولانا درگذشت (سال ٦٧٢) بهاءالدّین نزدیك پنجاه سال داشت و هر قدر حسام‌الدّین چَلَبی خلیفهٔ مولانا بر او اصرار کرد که به جای پدر بنشیند نپذیرفت و تا سال ٦٨٣ که حسام‌الدّین چشم از جهان فرو بست همچنان حلقهٔ ارادت او را در گوش دل داشت، ولی بعد از وفات چَلَبی خلیفهٔ پدر شد و سی سال به نشر طریقت مولوی و وضع آداب فرقهٔ مولویّه و ایجاد مولوی خانه‌ها و شرح و بسط افکار پدر مشغول بود تا سرانجام به سال ۷۱۲ در حدود نود سالگی در قونیه درگذشت و در کنار پدر به خاك سپرده شد و بعد از او پسرش جلال‌الدّین فریدون معروف به امیر عارف بر جای پدر نشست.

از سلطان ولد آثاری به نظم و نثر باقی مانده است. دیوان شعر او شامل قصیده و غزل و رباعی و در حدود ۱۲۷۱۹ بیت دارد که به پیروی از روش مولوی ساخته شده است ولی سراسر شعرهای آن متوسط و گاه سست و معمولاً خالی از گرمی و شوق و حِدّت احساسات و وسعت مشرب و لطافت ذوق است. مثنوی‌های سه‌گانهٔ او که به مثنوی **وَلَدی** یا **«ولدنامه»** شهرت دارد عبارت است از یك مثنوی به بحر خفیف بر وزن حدیقهٔ سنایی مشتمل بر بیان دقیقه‌های عرفانی و اخلاق و شرح حدیث و خبر و تفسیر آیه‌های قرآن. بخشی از این مثنوی در احوال مولانا جلال‌الدّین و برهان‌الدّین محقق و شمس تبریزی و صلاح‌الدّین زرکوب و حسام‌الدّین چَلَبی و خود گوینده است. دو مثنوی دیگر نیز حاوی مطلب‌هایی از سنخ مثنوی نخستین می‌باشد. درین مثنوی‌ها نیز سخن شاعر متوسط و گاه سست است.

---

۱ ـ مناقب‌العارفین، ص ۷۸۵.	۲ ـ همان مأخذ، ص ۷۹۱.

از شعرهای اوست:

روی خوبت آن چنان زیبا چراست و آن لبت شیرین‌تر از حلوا چراست
نرگسان چشم شوخت مست کیست و آن رخان همچوگل حمرا چراست
همچوکبکت چیست آن رفتار خوش همچو سروت قامت و بالا چراست
چون خرامی ناز نازان جلوه‌گر صد هزاران چون منت شیدا چراست
گرنه گنج حسن داری، بر سرت زلف مشکین مار و اژدرها چراست
گر نه‌ای عیسی دم ای آب حیات گفتِ شیرین تو جان‌افزا چراست
چونکه کان حسن و لطفی در جهان از تو این مهر و جفا بر ما چراست
با همه نرمی چو آب ای بحر لطف برمنت دل سخت چون خارا چراست
گر نه از عشقت ولد دیوانه شد پس روان در کوه و در صحرا چراست

* * *

امروز درین میکده ما مست شرابیم از ما مطلب عقل که بی‌خویش و خرابیم
امروز نداریم بخود حکم و نه برکس زیرا که درین سیل همه بردهٔ آبیم
از کفر گذشتیم وز اسلام بکلّی امروز نه دربند خطاییم و صوابیم
فارغ ز بهشتیم وز حوران سمن بر و ایمن ز غم نار جحیمیم و عذابیم
از قال مگو هیچ تو ای شیخ ونه از حال صدساله ره آن سوی سؤالیم و جوابیم
گوید ولد ای قوم بجانْ زندهٔ عشقیم نی همچو شما زنده به خوردیم و به خوابیم

* * *

حاجت نبود مستی ما را بشراب نی مجلس ما را طرب از چنگ ورباب
بی مطرب وبی‌شاهد و بی‌ساغرومی هر شام و سحر فتاده مستیم و خراب

* * *

گاهی ز تو هشیارم وگاهی زتو مست گاهی ز تو بالایم وگاهی ز تو پست
گر جان و تن و چرخ و زمین محو شوند جای‌گله نیست چون تو هستی همه هست

* * *

ما لعبتکانیم و توی لعبت باز تو مطرب عشاقی و ما جمله چو ساز
محمود توی و غیر تو نیست ایاز چون جمله توی باکه همی‌گویی راز

* * *

۱۴ـ هُمام تبریزی

خواجه هُمام‌الدّین علاء تبریزی از شاعران معروف و مشایخ بزرگ ایران در عهد ایلخانان مغول است. ولادتش بسال ۶۳۶ هجری اتفاق افتاد. نام و لقب او در کتاب‌های تذکره به اختلاف آمده اما تخلص او در شعرهایش همه جا «هُمام» است. وی معاصر، دوست و ندیم نزدیك خواجه شمس‌الدّین صاحب‌دیوان جوینی بود. تا به جایی که صاحب‌دیوان برای «زاویهٔ» وی مقرّری معادل هزار دینار در سال تعیین کرده بود[۱]، و نیز در آخرین نامهٔ خود که آمادگی خویش را برای شهادت اعلام داشته ضمن تودیع ابدی از یاران خاص، نام هُمام‌الدّین را نیز برده است[۲]. با وجود آنکه برای هُمام اشتغال‌های فراوان و از آن جمله «وزارت آذربایجان» و مسافرت به روم، در التزام رکاب صاحب‌دیوان، ذکر کرده‌اند اما ظاهراً اینها سبب نشد که شاعر عارف در تصدی «زاویه»یی که به نام خود در تبریز داشت و در ارشاد اهل سلوك قصور ورزد. معاصران وی در ذکر نام هُمام همواره او را به صفت‌هایی که خاص مشایخ و بزرگان طریقت بوده است می‌ستودند و این نشان می‌دهد که هُمام، هم به مرتبه‌هایی عالی از تصوف رسید و هم در شعر و انشای فارسی و عربی و محاوره و حسن خط زمامدار و از بزرگان زمان خود بوده است. بعضی از تذکره‌نویسان او را در تصوف پیرو شیخ حسن بلغاری و برخی دیگر مرید شیخ سعید فرغانی شمرده‌اند اما بدرستی معلوم نیست که هُمام آموخته‌های عرفانی خود را کجا و نزد کدامیك از مشایخ یافته است. مشهور است که نزد خواجه نصیرالدّین‌طوسی تحصیل دانش کرد و از دوستان قطب‌الدّین شیرازی بود و آن علّامه کتاب **مفتاح‌المفتاح** خود را به خواهش هُمام‌الدّین تألیف نمود. از دیگر معاصران و شاید دوستان هُمام، خواجه رشیدالدّین فضل‌الله وزیر و شرف‌الدّین هارون فرزند صاحب‌دیوان جوینی را می‌توان نام برد، زیرا هُمام از جملهٔ کسانی است که در تاریخ ۷۰۶ هجری بر تفسیری که به امر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله فراهم آمده و یا خود بر **قرآن** نوشته بود تقریظ نوشت، و همچنین مثنوی **صحبت‌نامهٔ** خود را به نام شرف‌الدّین هارون سرود.

---

۱ ـ از مقدمهٔ دیوان همام نسخهٔ چاپی آقای مؤید ثابتی.

۲ ـ مجمل فصیحی، حوادث سال ۶۸۳ و تاریخ حبیب‌السیر.

وفات هُمام در سال ۷۱۳ یا ۷۱٤ اتفاق افتاد و در خانقاهش به خاك سپرده شد.

دیوان هُمام مشتمل است بر شعرهای فارسی و عربی از قطعه و غزل و قصیده و مثنوی و رباعی. شعرهای عربی و بخشی از شعرهای فارسی او در مدح عالمان و بزرگان عهد است از قبیل شمس‌الدّین صاحب‌دیوان و رشیدالدّین فضل‌الله و قطب‌الدّین شیرازی و سلطان محمّد اولجایتو. هم از او دو مثنوی باقی مانده است، یکی بر وزن **حدیقهٔ سنایی** در تحقیق و تهذیب، مشتمل بر متجاوز از پانصد بیت منتخب و محکم و استوار، و دیگر مثنویی به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف به نام «**صحبت‌نامه**» بالغ بر ۳۰۰ بیت که آن را به نام خواجه شرف‌الدّین هارون فرزند شمس‌الدّین صاحب‌دیوان ساخته است در بیان عشق، ذکر احوال عاشق و معشوق، و فراق و وصال، و شاعر آن را با چند غزل همراه کرده و بیت‌هایی را به مدح آن خواجه اختصاص داده است. علاوه بر اینها بعضی از مرثیه‌ها و غزل‌ها و اخوانیات از او باقی است که مجموع آنها در دیوانِ جمع‌آوری شده به حدود دو هزار بیت می‌رسد.

دیوان هُمام بعد از مرگ او به امر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله، از شعرهای پراگندهٔ وی که در دست این و آن بود، فراهم آمد و به فرمان آن وزیر مقدمه‌یی بر آن نوشته شد و مسلّماً این جمع‌آوری شعرها بین سال‌های ۷۱٤ (سال فوت هُمام) و ۷۱۸ (سال قتل رشیدالدّین فضل‌الله) انجام شد.

همام در میان معاصران سعدی از جمله کسانی است که بسیار تحت تأثیر شیوایی غزل‌های آن استاد بزرگ قرار داشته و بعضی از غزل‌های او را استقبال کرده است اما خود نیز در غزل مبتکر و صاحب بیانی شیرین و مضمون‌هایی نو و دلپسند است. در شعرهای هُمام نفوذ فکرهای عرفانی بسیار آشکار و حتی غزل‌های او حاوی اشارت‌های صریح اهل سلوك است. عُبَیدِ زاکانی دو غزل از او را، که یکی تماماً به لهجهٔ آذری است، در **عشاق‌نامهٔ** خود نقل کرده و حافظ نیز به شعرهای او توجه داشته است.

از شعرهای اوست:

در خاکدان تیره دلم را قرار نیست ‏ ‏ ‏ آب و هوای خاك مرا سازگار نیست
دل را خیال عالم علویست در دماغ ‏ ‏ ‏ این نقشهای چرخش از آن اختیار نیست
نقاش دهر خوب نگارد صور ولیك ‏ ‏ ‏ حسنی که او دهد همه جز مستعار نیست
مرغیست جان حظایر قدسی‌نشیمنش ‏ ‏ ‏ در آشیان مرکز خاکش قرار نیست

دایم بقاف قرب گراید ولی چه سود — هر مرغ را بحضرت سیمرغ بار نیست
محبوس در ولایت محسوس مانده‌ایم — ز آن سیر ما از آنسوی نیلی‌حصار نیست
بیرون برد ز ششدر این هفت مهره‌جان — هردل که باز بستهٔ پنج و چهار نیست
دل را شکار عشوه‌گه این جهان مکن — چون بر کسی نهان جهان آشکار نیست
دنیی زنیست زانیهٔ شوی‌کش کزو — کس را ز خوب و زشت بجان زینهار نیست
با آن که نابکاری او جمله دیده‌اند — خود کیست آن که فتنهٔ این نابکار نیست
روزی دوگر خوشت گذرد دل برو منه — بنگر بسال عمر که دایم بهار نیست
خوابیست عمر و همچو خیالیست دولتش — خواب و خیال را بَرِ کس اعتبار نیست
ز ابنای روزگار امید وفا مدار — بوی وفا و عهد چو در روزگار نیست
دیگر ز جام چرخ ننوشم می طرب — چون لذتش برابر رنج خمار نیست
واثق نیم بعمر که معلوم شد مرا — کو نیز همچو باد به عهد استوار نیست
از بهر یار جمله جهان دشمن منند — وینم بتر که یك نفسم یار یار نیست
در روز وصل باز همام شکسته را — جز ساز وسوز و نالهٔ دل یادگار نیست

***

مکن ای دوست ملامت من سودایی را — که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را
صبرم از دوست مفرمای که هرگز باهم — اتفاقی نبود عشق و شکیبایی را
مطلب دانش از آن کس که برآب دیده — شسته باشد ورق دفتر دانایی را
دیده چون گشت زدیدار نگارم محروم — بهر خوبان نکشم منت بینایی را
ننگرد مردم چشمم به جمال دیگر — کاعتباری نبود مردم هرجایی را
گر زبانم نکند یاد تو خاموشی به — عاشقم بهر سخن‌های توگویایی را
آفریدست ترا بهر بهشت آرایی — چون گل و لاله و نرگس چمن آرایی را
رویها را همه دارند ز زیبایی دوست — دوست دارم سبب روی تو زیبایی را
چون نظر کرد بچشم و سر زلف تو همام — یافت مستی و پریشانی و شیدایی را

***

رفتی و آرزوی تو از جان نمی‌رود — نقشت زپیش دیدهٔ گریان نمی‌رود
آن قامت بلند نرفت از نظر ولیك — از سر خیال سرو خرامان نمی‌رود
گر بی‌تو در بهشت مرا دعوتی کنند — گویم که این ضعیف بزندان نمی‌رود

کم کن ملامتم که مرا اختیار نیست | کین دل برون زدوست بفرمان نمی‌رود
دل بسته بود با سر زلف تو عهد مهر | بگذشت عمر و از سر پیمان نمی‌رود
جانم فدای آن که زلوح ضمیر او | نقش وفا و صحبت یاران نمی‌رود
آنست مهربان که تنش خاك می‌شود | وز جان او محبت جانان نمی‌رود

❊ ❊ ❊

یك جوهر روشن است جان من و تو | آگه نشود کس از نهان من وتو
ای دوست میان من و تو فرقی نیست | حیفیم من و تو در میان من و تو

❊ ❊ ❊

۱۵ـ نزّاری قُهستانی

حکیم سعدالدّین بن شمس‌الدّین محمد نزّاری بیرجندی قُهستانی از شاعران معروف قرن هفتم و آغاز قرن هشتم هجری است. عنوان حکیم را در زمان زندگانی خود یافته بود. برخی تذکره‌نویسان نام او را به غلط «نعیم‌الدّین» و «نسیم‌الدّین» و نام پدرش را جمال‌الدّین نوشته‌اند. «نزّاری» که شاعر آن را در همهٔ شعرهای خود به عنوان تخلص به‌کار برده در حقیقت عنوان خانوادگی اوست و این که بعضی تصور کرده‌اند شاعر به سبب لاغر و نزار بودن چنین نامی را اختیار کرده درست نیست. وی پسرعمّی همنام خود یعنی «سعدالدّین» داشته که او هم عنوان نزّاری داشت و دردربار شاهان آل‌کِرت صاحب مقامی ارجمند بود و نزّاری به نام این پسر عمّ در شعرهای خود اشارت‌هایی دارد و این نشان می‌دهد که «نزّاری» در خاندان وی برای دیگر افراد نیز به‌کار می‌رفته، منتهی شاعر از آن به صورت تخلص شاعرانهٔ خود استفاده کرده است. این عنوان بی‌تردید به سبب انتساب یا اعتقاد این خاندان به «المصطفی لدین الله» مشهور به «نزّار» پسر المُسْتَنصربالله فاطمی بوده است، و اگرچه معلوم نیست که نزّاری قُهستانی عنوان داعی اسمعیلیه (چنانکه بعضی مأخذها ذکر کرده‌اند) داشته، اما مسلّم است که او و خاندانش از اسمعیلیان مشهور در قُهستان بوده و سمت پیشوایی داشته‌اند.

نزّاری نزدیك به سال ۶۵۰ هجری ولادت یافت، یعنی مقارن تاریخی که هُولاگوی مغول برای برانداختن اسمعیلیه و اتمام فتح ایران مأمور شده بود. با این حال خاندان نزّاری بر مذهب خود باقی ماند و شمس‌الدّین بن محمد پدر شاعر به تربیت او همت گماشت.

نزّاری در جوانی ادبیات و دانش‌های متداول زمان را در قُهستان فراگرفت و از عهد شباب به خدمت‌های دیوانی پرداخت و سفری به اصفهان، تبریز، ارّان، گرجستان، ارمنستان، باکو، اردبیل و اَبْهَر کرد که دو سال به درازا کشید و سپس به قهستان بازگشت و تأهل گزید. در همین سفر به اصفهان به رکاب خواجه شمس‌الدّین صاحب‌دیوان پیوست و چندبار او را مدح گفت. نزّاری در خدمت‌های دیوانی تا حد وزارت پیش رفت ولی بعد از چندگاه از دیوان طرد شد و به مصادرهٔ اموال دچار گردید و از آن پس دهقانی را پیشهٔ خود ساخت. وفات او را ۷۲۰ و ۷۲۱ ذکر کرده‌اند و در شهر بیرجند به خاك سپرده شد. وی علاوه بر صاحب‌دیوان جوینی بعضی از بزرگان سیستان و خراسان و مخصوصاً پادشاهان کِرت را در اشعار خود ستوده است. **کلیات دیوان نزّاری** مشتمل است بر قصیده، غزل، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، قطعه، و مثنوی‌های «**دستورنامه**» و «**ادب‌نامه**» به بحر متقارب، «**سفرنامه**» به بحر رمل، «اَزْهَر و مَزْهَر» بر وزن و به تقلید از **شیرین و خسرو**، «**مناظرهٔ روز و شب**» و **مکاتبات منظوم**. مرتبهٔ وی در شاعری متوسط و در آثارش شعرهای خوب و سست و غَث و سَمین در پی هم می‌آید. نزّاری از خاقانی و سعدی چندین بار استقبال نموده و حافظ چند غزل از او را جواب گفته است. از اوست:

بسیار عمرها و بسی روزگارها — بگذشت و کارها بنگشت از قرارها
وضعی نهاده‌اند زمبدای کن فکان — کان وضع مندرس نشود در هزارها
زد منجنیق دور بسی چرخ تیزگرد — برجی هنوز رخنه نشد زان حصارها
بر نقطهٔ وجود که عشقست نام آن — از ذوق می‌کنند فلکها مدارها
بسیار خشت کالبد جان آدمی — برهم نهاده چرخ و فرو ریخت بارها
دانی چراست اینهمه اضداد و اختلاف — تا عاقلان دور کنند اعتبارها
کز خاك خون سرشتهٔ بیچاره آدمی — باد فنا چگونه برآرد دمارها

* * *

که دیده‌ای که چومن در فراق یار بسوخت — بسوخت آتش هجران مرا و زار بسوخت
مرا ببین و ز من اعتبار کن یارا — اگر کسی نشنیدی کاز انتظار بسوخت
غم تو صاعقه‌یی در میان جانم زد — که تر و خشك وجودم به اعتبار بسوخت
سرشك دیده چنان می‌رود ز سوز جگر — که قطره قطرهٔ چون ژاله در کنار بسوخت
نفس نفس که برآمد زحلق پر دودم — ز تاب آتش آهم شرار وار بسوخت

چـنان دمـاغ دلم از تـف سـموم خـیال | بسوختست که هم خواب و هم قـرار بسـوخت
بسـوزد آتش دوزخ وجـود عـاصی را | چنان که جـان نـزّاری ز هـجر یـار بسـوخت

***

اگـر دست واگـیری از کـار مـن | نـماند ز مـن جـز مـن ای یـار مـن
مگـر هـم تـو رحـمت کـنی ورنـه بس | چـه خـیزد ز گـفتار و کـردار مـن
سـرم را ز دست عـنایت بـپوش | مگـر از قـدم بـرکشی خـار مـن
وگـر گـرد عـالم بگـردانـیم | بـجز کـوی تـو نـیست هـنجار مـن
تو بیرون بر از مـن مـرا ز آن کـه نـیست | سـفر کـردن از خـویشتن کـار مـن
بـجز روی تـو نـیست مـحراب دل | بـجز نـام تـو نـیست تکـرار مـن
مکـن سـرگرانـی کـه تـدبیر نـیست | بـبازوی عـقل سـبکسار مـن
نـه آخـر نـزّاری زار تـوام | بـبخشای بـر نـالهٔ زار مـن

***

ما کـافر عشـقیم مسـلمان دگـرست | ما مور ضـعیفیم سـلیمان دگـرست
از ما رخ زرد و جـامهٔ پـاره طـلب | بـازارچـهٔ قـصب‌فروشان دگـرست

***

بر درگه عشق گـر مـرا بـار افـتد | کاری بکنم که پرده از کـار افـتد
سـجادهٔ پـرهیز چـنان افشـانم | کز هـر تـارش هـزار زنّـار افـتد

***

۱٦ـ امیر حسینی

امیر فخرالسادات سید رکن‌الدّین حسین بن عالم بن حسن (یا: ابوالحسن، یا: ابوالحسین) حسینی غُوری هروی معروف به «امیر حسینی» یا «حسینی سادات» از بزرگان عارفان قرن هفتم و هشـتم و از جمـله شاعران و نویسندگان معروف پارسی‌گوی است که در شعر حسـینی تخـلص مـی‌کرد. مولدش شهر «غَزیْو» یا «گزیو» از شهرهای غُور بود ولی بیشتر عمرش در هَرات گذشت و بدین سبب به هروی معروف شده است. ولادتش را در حدود سال ٦٤١ دانسته‌اند. آغاز عمر را به تحصیل دانش و ادب و بعد از آن به سیر و سلوك در طریق تـصوف و

عرفان گذرانید. جامی او را «عالم به علوم ظاهری و باطنی» معرفی کرده است.[۱]

وی دوران مجاهدت خود را در خدمت شیخ بهاءالدّین زَکَریای مُولتانی و پسرش صدرالدّین عارف مُولتانی به پایان برد بنابراین نسب تعلیم امیر حسینی از طریق بهاءالدّین زکریا به شیخ المشایخ شهاب الدّین سهروردی می‌رسد. امیر حسینی بعد از اتمام دورهٔ مجاهدت در مُولتان به هرات بازگشت و در آن جا بساط ارشاد گسترد تا در شانزدهم شوال سال ۷۱۷ یا ۷۱۸ درگذشت و در گورستان قُهندز مدفون شد.

از امیر حسینی آثار متعدد به نظم و نثر باقی است. از آثار منثور او بعداً سخن خواهیم گفت اما آثار منظوم او مشتمل است بر مثنوی عرفانی «**زادالمسافرین**» در هشت مقاله و حدود ۱۲۵۰ بیت بر وزن **لیلی ومجنون** در موضوع‌هایی چون مجاهده، طلب، حق، ارشاد، عشق و غیره؛ مثنوی عرفانی «**کَنزالرّمُوز**» بر وزن مثنوی شریف مولانا و در حدود ۹۵۰ بیت که شاعر بعد از ستایش شهاب‌الدّین عمر سهروردی و بهاءالدّین زکریا به بحث دربارهٔ دین و بیان موضوع‌هایی چون علم، توحید، دل، روح، عقل و غیره پرداخته است؛ مثنوی «**سی‌نامه**» در ۱۲۰۰ بیت، به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و بر منوال ده‌نامه‌های قرن هفتم و هشتم. این منظومه مشتمل بر نامه‌های عاشقانهٔ میان عاشق و معشوق در زمینهٔ عشق عرفانی و خلاصه‌یی از سیر و سلوك عارفان است که تحت تأثیر **خسرووشیرین** نظامی ساخته شده است؛ «**پنج گنج**» و آن مجموعه‌یی است از پنج قصیده در توحید و تحقیق که هم جدا از دیوان و هم در دیوان شاعر ضبط شده است؛ و «**دیوان**» امیر حسینی که مجموعه‌یی است از قصیده‌ها و غزل‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌ها و قطعه‌ها و رباعی‌های او و عدد بیت‌های همهٔ آنها بر ۱۵۰۰ بالغ می‌شود.

سخن امیر حسینی علی‌الخصوص در مثنوی‌های او بسیار ساده و روان و خالی از تکلف در بیان معانی است و به‌کار بردن غَث و سَمین در سخن او زیاد است، اما بر روی هم او را می‌توان از شاعران متوسط فارسی شمرد که همّ خود را مصروف بیان معنی‌های عرفانی کرده است. **هفده سؤال منظوم** که شیخ محمود شبستری **گلشن راز** خود را در جواب آنها ساخت نیز از همین امیر حسینی سادات است. از اوست:

رفت ادهم در یکی دیر کهن　　راهبی دید آشنای این سخن

---

۱ ـ نفحات‌الانس، ص ۶۰۵.

امتحان کردش که ای سرگشته مرد — پای بند این چنین جایت که کرد
گر درین دیر کهن منزل کنی — پوشش و خور از کجا حاصل کنی
راهبش گفت این سخن از من خطاست — از خدا پرس این که روزی‌ده خداست
بندگان سر بر خط فرمان نهند — پوشش و خور را خداوندان دهند
این گره بگشا اگر پیوند تست — ز آن که پنداری توکّل بند تست
راه رو بر هر گلی صد خارکش — امتحان کردن خدا را نیست خوش
بنده باش و هر چه آید رد مکن — جز رضا دادن طریق خود مکن

***

«از کنزالرموز»

ای پرده‌نشین این گذرگاه — بی عشق بسر نمی‌شود راه
صد قافله دم بدم روانست — عشق است که میر کاروانست
قومی که ز خود بریده رفتند — این بادیه را جریده رفتند
در عشق چه جای کارسازیست — هش دار که تیغ بی‌نیازیست
سر بر خط فکر نه زمانی — تا یابی ازین سخن نشانی
چون فکر ترا بتو رساند — پس عشق ترا زتو ستاند
در فکر بکوششی درآویز — تا خود کششی رسد که برخیز
یك جذبهٔ او ترا درآن دم — بهتر زعبادت دو عالم
مذکور طلب چه خواهی از ذکر — اینست بدان خلاصهٔ فکر
دانستن فکر مشکل آمد — بیداری دیدهٔ دل آمد
فکر تو هنوز خار خار است — چون فکر نماند عین کار است
بی‌فکر بدین جهان چو رفتی — آنگه بجهات حیرت افتی
ای رند شرابخانهٔ عشق — این جا شنوی ترانهٔ عشق
از عشق مپرس و از نشانش — خود با تو بیان کند زبانش
آن جا که ترا قلم کشد عشق — بر تخته بسی رقم کشد عشق
اول قدمی که عشق دارد — ابریست که جمله کفر بارد
عشق از تو نهایت تو خواهد — هی هی نه حکایت تو خواهد
معشوقه کجا و عاشقی چیست — از علّت هر دو عشق خالیست
این نکته ز ما و من جدا کن — اندیشهٔ این و آن رها کن...

* * *

منصور نه مرد سرسری بود | از تهمت کافری بری بود
چون نکتهٔ اصل گفت با فرع | ببرید سرش سیاست شرع
در عشق نه شك و نه یقین است | نه چون و چرا نه کفر و دین است
آنانکه ز جام عشق مستند | حق را ز برای حق پرستند
دل حق طلبید و نفس باطل | این عربده نیست سخت مشکل
چون در نظر تو ما و من نیست | او باشد و او دگر سخن نیست
میبین و مپرس تا بدانی | میدان و مگوی تا بمانی
سر بر قدم و قدم بسر نه | و آنگه قدم از قدم بدر نه
بی نام و نشان شو و نشان کن | بی کام و بیان شو و بیان کن
تو جام جهان نمای خویشی | از هر چه قیاس تست بیشی

* * * «زادالمسافرین»

۱۷ـ شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدّین محمود بن امین‌الدّین عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی از عارفان مشهور قرن هشتم و از شاعران متوسط پارسی‌گوی آن عهد است. ولادتش به سال ۶۸۷ هجری در شَبَسْتر «قریه‌یی نزدیك به تبریز» اتفاق افتاد و تربیتش در تبریز صورت گرفت و در تصوف مرید و شاگرد شیخ بهاءالدّین یعقوب تبریزی بود. وی در علوم معقول و منقول جامعیت و مرجعیت داشت و سفرهای طولانی در ایران و خارج از ایران کرد و چندی نیز در کرمان اقامت گزید و فرزندان او در آن سامان باقی ماندند و طایفه‌یی را به نام «خواجگان» تشکیل دادند. شیخ در جوانی و ظاهراً به سنّ سی‌وسه سالگی به سال ۷۲۰ هـ درگذشت و در زادگاهش شَبَسْتر درکنار استاد و مرادش شیخ بهاءالدّین یعقوب به خاك سپرده شد.

از شیخ محمود چند اثر به نظم و نثر باقی مانده است که مهم‌تر از همهٔ آنها **«گلشن راز»** است و آن منظومه‌یی است به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در ۹۹۳ بیت که شیخ آن را در جواب **هفده سؤال منظوم** امیر حسینی سادات هروی از شیخ بهاءالدّین یعقوب تبریزی سرود. این سؤال‌ها که بنابر تصریح شیخ به سال ۷۱۷ به مجلس شیخ بهاءالدّین

یعقوب رسید شبستری به اشارت او فی‌المجلس هر بیتی را به بیتی جواب گفت و باز پس فرستاد و بعد از آن بر بیت‌های سابق بیت‌های دیگری افزود تا **منظومهٔ گلشن راز** به وجود آمد. این منظومه نخستین اثر شعری اوست و به سبب سادگی و روانی و اشتمال بر معنی‌های عرفانی به زودی مطبوع طبع‌ها قرار گرفت و شرح‌هایی بر آن نوشته شد که از آن میان **روضهٔ اطهار** از شاه نعمت‌الله ولی و **مفاتیح الاعجاز** از شمس‌الدّین محمد بن علی لاهیجی از همه معروف‌تراست. اثر منظوم دیگر شیخ «**سعادت‌نامه**» است مشتمل بر سه هزار بیت و در هشت باب که شیخ درین منظومه به سفرهای طولانی خود وزیارت عالمان و مشیختان اشاره کرده و به ذکر مقام‌ها و قول‌های پنج تن از عارفان مشهور آذربایجان در قرن ششم به نام‌های: بابا حسن سُرخابی، بابا فرج تبریزی، خواجه محمد کَجَجانی، خواجه عبدالرحیم تبریزی و خواجه صاین‌الدّین تبریزی پرداخته است. دربارهٔ اثرهای منثور او بجای خود سخن خواهد رفت.

از شعرهای اوست:

مشو محبوس ارکان وز طبایع — برون آی و نظر کن در صنایع
تفکر کن تو در خلق سماوات — که تا ممدوح حق گردی در آیات
ببین یك ره که تا خود عرش اعظم — چگونه شد محیط هر دو عالم
چرا کردند نامش عرش رحمان — چه نسبت دارد او با قلب انسان
چرا در جنبش‌اند این هر دو مادام — که یك لحظه نمی‌گیرند آرام
مگر دل مرکز عرش بسیط است — که این چون نقطه و آن دور محیط است
برآید در شبانروزی کما بیش — سراپای تو عرش ای مرد درویش
ازو در جنبش اجسام مدور — چرا گشتند یك ره نیك بنگر
ز مشرق تا بمغرب همچو دولاب — همی گردند دایم بی‌خور و خواب
بهر روز و شبی این چرخ اعظم — کند دوری تمامی گرد عالم
وزو افلاك دیگر هم بدان سان — بچرخ اندر همی باشند گردان
ولی برعکس دور چرخ اطلس — همی گردند این هشت مقوّس
معدّل کرسی ذات‌البروجست — که آن را نه تفاوت نه فروجست
حمل با ثور با جوزا و خرچنگ — برو بر همچو تیر و خوشه آونگ
دگر میزان و عقرب پس کمانست — ز جدی و دلو و حوت آن جا نشانست...

***

محقق را چو از وحدت شهودست / نخستین نظره بر نور وجودست
دلی کز معرفت نور و صفا دید / بهر چیزی که دید اول خدا دید
زهی نادان که او خورشید تابان / بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان / حق اندر وی ز پیداییست پنهان
بود در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل
چو آیاتست روشن گشته از ذات / نگردد ذات او روشن ز آیات
چو مبصر با بصر نزدیك گردد / بصر ز ادراك او تاریك گردد
چو چشم سرندارد طاقت تاب / توان خورشید تابان دید در آب
عدم آئینهٔ هستی است مطلق / کزو پیداست عکس تابش حق
شد این کثرت از آن وحدت پدیدار / یکی را چون شمردی گشت بسیار
جهان را سربسر در خویش می‌بین / هر آن چت کاخر آید پیش می‌بین
چو هست مطلق آمد در عبارت / بلفظ «من» کنند از وی اشارت
من و تو عارض ذات وجودیم / مشبکهای مشکات شهودیم
همه یك نور دان اشباح و ارواح / گه از آیینه پیداگه ز مصباح
من و تو برتر از جان و تن آمد / که این هر دو ز اجزای «من» آمد
بود هستی بهشت امکان چو دوزخ / من و تو در میان مانند برزخ
چو برخیزد ترا این پرده از پیش / نماند نیز حکم مذهب و کیش

***

۱۸ـ خسرو دهلوی

امیر ناصرالدّین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف‌الدّین محمود دِهلوی از عارفان و شاعران نام‌آور پارسی‌گوی هندوستان در نیمهٔ دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم هجری است. پدرش سیف‌الدّین محمود از امیران قبیلهٔ لاچین، از ترکان ختایی ماوراءَالنهر ساکن شهر کَش بود و به همین سبب به «امیر لاچین» شهرت داشت. امیر خسرو به سال ۶۵۱ هجری در قصبهٔ مؤمن‌آباد (= پتیالی) دهلی، زاده شد. دربارهٔ میلاد امیر خسرو داستان‌های خارق‌العاده نقل شده است. بنابر بعضی مأخذها در کودکی به همراه دو برادرش عزّالدین علیشاه و نصیرالدّین محمود به شرف دستبوس شیخ نظام‌الدّین اولیاء (م. ۷۲۵ هـ) از بزرگان مشایخ چَشتیه نایل گشت.

برخی دیگر از مأخذها این دستبوس را در سال‌های‌دوران بلوغ امیر خسرو ذکر کرده‌اند و این شیخ بزرگ چَشتیه را مشوق امیر خسرو در ساختن شعرهای «عشق انگیز و زلف و خال‌آمیز» و به طرز «**صفاهانیان**» می‌دانند. ظاهراً امیر خسرو در خدمت همین پیر با خواجه حسن دهلوی شاعر معروف و ضیاءالدّین بَرَنی مؤلّف **تاریخ فیروز شاهی** آشنایی یافت. خسرو در جوانی از تحصیل بسیاری از دانش‌های متداول زمان فارغ شد و چون به حد رشد رسید به دربار غیاث‌الدّین بَلَبَنْ (٦٦٤ـ٦٨٦ هـ) راه جست و سپس در خدمت پسر بزرگ او یعنی ملك محمد قاآن حاکم مُولتان به مولتان رفت، تا در سال ٦٨٤ که ملك محمد در جنگ با مغولان کشته شد، امیر خسرو و خواجه حسن دِهلوی در معرکه به اسارت مغول افتادند اما پس از دو سال رهایی یافته و به دهلی بازگشتند. پس از فوت غیاث‌الدین بَلَبَنْ در سال ٦٨٦، خسرو ملازم درگاه مُعزّالدین کیقباد (٦٨٦ـ٦٨٩ هـ) و سپس مقرب درگاه جلال‌الدّین فیروزشاه خَلَجی (٦٨٩ـ٦٩٥ هـ) شد و مانند پدر و برادر خود در زمرهٔ امیران درآمد و به «امیر خسرو» اشتهار یافت. وی ازین پس نیز در دستگاه سلاطین دهلی بود تا دور سلطنت به تُغْلُقْ شاهیه رسید. غیاث‌الدّین تُغْلُقْ شاه (۷۲۰ـ۷۲۵) که تُغْلُقْ‌نامهٔ امیر خسرو به نام اُوست بر مرتبت امیر افزود و امیر در سفر تُغْلُقْ شاه به بنگاله همراه او بود و در بازگشت از آن دیار به سال ۷۲۵ هجری، چون در راه شنید که مرادش شیخ نظام‌الدّین اولیاء درگذشته است، ترك خدمت گفت و به دهلی شتافت و مجاور قبر مرشد خویش گردید و هر چه داشت به بینوایان بخشید و بعد از شش ماه در ذی‌القعدهٔ سال ۷۲۵ هجری بدرود حیات گفت و در جوار نظام اولیاء به خاك سپرده شد. امیر خسرو با آنکه زندگی خویش را در خدمت شاهان می‌گذراند از مصاحبت شیخ و پیشوای اعتقادی خود نظام‌الدّین غافل نبود، چندان که محرم اسرار وی شد و کتاب‌های خود را پس از اتمام به نظر شیخ می‌رسانید و دربارهٔ این ارادت و نزدیکی وی به شیخ در تذکره‌ها و ترجمه‌ها حکایت‌ها آمده است.[1]

امیر خسرو علاوه بر اطلاعات وسیع از زبان‌های فارسی و ترکی و عربی و ادبیات این هر سه زبان، به زبان هندی و ادب آن نیز آشنایی داشت. در نظم و نثر هر دو استاد و در موسیقی هندی و ایرانی ماهر و توانا بوده است. به او آوازی خوش نسبت داده‌اند و

---

۱ ـ رجوع شود به سیرالاولیاء، ص ۳۰۰ به بعد و تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۵۶.

گفته‌اند سیزده پرده و نغمه ابداع کرده است. وی یکی از پرکارترین شاعران پارسی‌گوی است. **دیوان خسرو** شامل انواع مختلف شعر غیر از مثنوی‌های اوست که شاعر خود در پنج دفتر «**پنج گنج**» مرتب ساخته و آن را به نـام‌های «**تُحفة‌الصِّغَر**»، «**وسط‌الحیات**»، «**غُرّة‌الکمال**»، «**بقیّهٔ نَقیّه**» و «**نهایة‌الکمال**» نامیده است. مثنوی‌های هشت‌گانهٔ وی که به «**ثمانیهٔ خسرویه**» نیز مشهور است و بخشی از آنها در نظیره‌گویی بر نظامی سروده شده است بعلاوهٔ دو مثنوی دیگر عبارت است از:

۱ ـ منظومهٔ **دَول رانی خضرخان** به بحر هزج مثمن مقصور یا محـذوف در داسـتان عشق خضرخان پسر علاءالدّین محمدشاه خَلَجی با «دیول دی» دخـتر راجـهٔ گـجرات مشتمل بر ۴۵۱۹ بیت.

۲ ـ **تاج‌الفتوح**، منظومه‌یی است مربوط به سال اوّل جلوس جلال‌الدّین فیروزشاه، به بحر هزج مثمن مقصور یا محذوف.

۳ ـ **نه سپهر**، منظومه‌یی است در نه باب و هر باب در بحری مستقل که امیر خسرو به سال ۷۱۸ آن را به نام قطب‌الدّین مبارکشاه خَلَجی ساخته است.

۴ ـ **تُغْلُقْ‌نامه**، در ذکر احوال غیاث‌الدّین تُغْلُقْ شاه سردودمان شاهان تُغْلُقْیهٔ دهلی.

۵ ـ **مطلع‌الانوار**، به بحر سریع در جواب **مخزن‌الاسرار** نظامی در سه هزار و سیصد و ده بیت و در موضوع توحید و تحقیق و تهذیب و تربیت که در سال ۶۹۸ سروده شد.

۶ ـ **شیرین و خسرو** به بحر هزج مثمن مقصور یا محـذوف کـه شـاعر بـه تـقلید از **خسرووشیرین** نظامی و در موضوع همان منظومه و مشتمل بر ۴۱۲۴ بیت در رجب سال ۶۹۸ به انجام رسانید.

۷ ـ **مجنون‌ولیلی**، به تقلید از **لیلی‌ومجنون** نظامی و مشتمل بر ۲۶۶۰ بیت که آن را نیز در سال ۶۹۸ سرود.

۸ ـ **آئینهٔ اسکندری** در جواب **اسکندرنامهٔ** نظامی به بحر متقارب مثمن مقصور یـا محذوف در ۴۴۵۰ بیت که به سال ۶۹۹ به انجام رسید.

۹ ـ **هشت بهشت** در جواب **هفت پیکر** نظامی در موضوع عشق بهرام گور با دلارام. این منظومه را امیر خسرو در ۳۳۵۲ بیت و به سال ۷۰۱ سرود.

۱۰ ـ قِران سعدین، مثنوی‌یی است به بحر سریع در موضوع مناسبات و مراسلات معزالدّین کیقباد پسر بغراخان با پدر خود که امیر خسرو آن را در ۳۶ سالگی خود و در

مدتی کوتاه به نظم درآورد ولی مهارت و قدرت او در شاعری در این منظومه مشهود است.

امیر خسرو گذشته از **دیوان** و مثنوی‌های یاد شده مجموعهٔ شعری به نام «**جواهر خسروی**» دارد مشتمل بر موضوع‌های مختلف که بیشتر تفننی است و شرح آنها چنین است: نصاب بدایع‌العجایب؛ گهریال امیر خسرو که منظومهٔ کوتاهی است در حساب انگشتان؛ مثنوی شهرآشوب مرکب از ۶۷ رباعی؛ خالق باری که نصابی است برای زبان هندی و به چندین بحر است؛ چیستان (مرکب از قطعه‌هایی به هندی).

کتاب‌های نثر امیر خسرو عبارت است از: «**خزاین‌الفتوح**» معروف به تاریخ علایی، در تاریخ سلطان علاءالدّین محمد خَلَجی؛ «**افضل‌الفواید**» متضمن ملفوظات نظام‌الدّین اولیاء مراد امیر خسرو؛ «**رسائل‌الاعجاز**» یا اعجاز خسروی در ذکر قواعد انشای زبان فارسی.

امیر خسرو دهلوی بی‌تردید بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی هند و یکی از شاعران شیرین سخن و نیرومند فارسی است. او در غزل از سعدی و در مثنوی از نظامی و در موعظه و حکمت از سنایی و خاقانی و در قصیده از رضی‌الدّین نیشابوری و کمال‌الدّین اسماعیل پیروی کرده است. به این سبب خواننده در شعر این شاعر به سبك‌های مختلف بازمی‌خورد که در عین حال به یاری طبع روان و ذوق خداداد و حدّت ذهن و به سبب اینکه در محیط جدیدی از ادب فارسی تربیت شده و لهجه‌یی نو و ترکیب‌هایی تازه و اندیشه‌هایی خاص نصیبش گردیده بود طبعاً تازگی‌های بسیار و مضمون‌های نو فراوان در سخن وی مشاهده می‌شود و شاعران و نویسندگان بعد از او بارها از او به استادی یاد کرده‌اند.

از نمونهٔ شعرهای اوست:

صبحدمی رفت مسیحا به دشت / سبزهٔ صحرا به دمش زنده گشت
بی‌خردی در رخ آن گنج راز / کرد به دشنام زبان را دراز
هر چه که گفت او سخن ناصواب / زین طرفش بود برحمت جواب
او بخصومت همه نفرین فزود / وین به لطافت همه تحسین نمود
گرچه زد او خنجر پهلوگزای / بود ز عیسی نفس جان فزای
گفت رفیقی که نگونیت چیست؟ / پیش زبون‌گیر زبونیت چیست؟

زو چو به رویت ستم افزون بود　　تو سخن از لطف کنی چون بود؟
گفت مسیح از دم روح‌اللهی　　کای زدمم جان تو بی آگهی
هر کس از آن سکّه که در کان اوست　　آن بدر آرد که به دکان اوست
او خم سرکه است کجا مَی دهد　　و آن که نباتست بَدل کی دهد
می نشوم چون ز وی افروخته　　او شود از من ادب آموخته
من که ز دم مایهٔ ده جان شدم　　این صفتم داد خدا ز آن شدم
خلق نکو بادِ مسیحا بود　　پاسخ بد مرگ مفاجا بود
خسرو اگر خوش دمی از همدمان　　رو که تویی عیسی آخر زمان

❊ ❊ ❊　　«مطلع الانوار»

نه مرا خواب بچشم و نه مرا دل در دست　　چشم و دل هر دو برخسار تو آشفته و مست
پرده بدرید، کس این راز نخواهد پوشید　　غنچه بشکافت سرش باز نخواهد پیوست
ای که از سحر دو چشم تو پری بسته شود　　آدمی نیست که چشم از تو تواند بربست
تا بگلزار جهان سرو بلندت برخاست　　هر نهالی که نشاندند به بستان بنشست
بهر خون ریز مرا دست چه مالی چندین　　خون من به که بریزی و بمالی بردست
هر که جان در ره جانان ندهد مرده بود　　مرده هم بدهد اگر در تن او جانی هست
چشم خسرو نتوان بست که در خواب مبین　　منع هندو نتوان کرد که صورت مپرست

❊ ❊ ❊　　«غرة الکمال»

جان ز تن بردی و در جانی هنوز　　دردها دادی و درمانی هنوز
آشکارا سینه‌ام بشکافتی　　همچنان در سینه پنهانی هنوز
ملك دل کردی خراب از تیغ کین　　واندرین ویرانه سلطانی هنوز
هر دو عالم قیمت خود گفته‌ای　　نرخ بالا کن که ارزانی هنوز
من ز گریه چون نمك بگداختم　　تو زخنده شکرستانی هنوز
جان ز بند کالبد آزاد گشت　　دل بگیسوی تو زندانی هنوز
پیری و شاهدپرستی ناخوشست　　خسروا تا کی پریشانی هنوز

❊ ❊ ❊　　«بقیّهٔ نقیه»

ای باد که از کوی وفا می‌آیی　　آلوده ببوی آشنا می‌آیی
ز آنگونه که نغز و جانفزا می‌آیی　　من می‌دانم که از کجا می‌آیی

***

من بودم دوش و آن بت بنده نواز | از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید | شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز

***

دل در شکن زلف دوتای تو بماند | جان نیز چو ذره در هوای تو بماند
هرکس سر خودگرفت و رفت از کویت | الّا سر من که زیر پای تو بماند

***

۱۹ـ علاءالدولهٔ سمنانی

شیخ ابوالمکارم رکن‌الدّین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی یکی از بزرگان صوفیه و از شاعران و نویسندگان قرن هفتم و هشتم هجری است. خاندان وی که اصلاً از سند بود در سمنان ثروت و مکنت داشت و در عهد ایلخانان متصدی امور دیوانی بود و پدر و عمّ وی با عنوان ملك خوانده می‌شدند. پدرش ملك شرف‌الدّین محمد در سال ٦٨٧ به امر اَرغون‌خان به «ملکی بغداد»، که عنوانی در ردیف امارت و شحنگی است، انتخاب شد ولی به سال ٦٩٥ به امر غازان‌خان به قتل رسید. ولادت علاءالدوله به سال ٦٥٩ هجری اتفاق افتاد و مادر شیخ خواهر رکن‌الدّین صاین (م. ٧٠٠) عالم و قاضی معروف عهد ایلخانی بود و علاءالدوله فقه و حدیث را بعد از رها کردن خدمت‌های دولتی نزد او فراگرفت. بنابر تصریح مورخان و تذکره‌نویسان علاءالدوله ابتدا شغل دیوانی داشت ولی در یکی از سفرهای ارغون‌خان، بر علاءالدوله که همراه وی بود تغییر حالی دست داد چنانکه از خدمت دیوانی منصرف شد و بعد از این تنبّه بود که خود را برای حیاتی عالمانه و فقیرانه آماده کرد و این واقعه در سال ٦٨٥ هجری رخ داد. درین سال علاءالدوله از اردوگاه اَرغون به سمنان بازگشت و به جِدّ درکار تکمیل تحصیل خود مخصوصاً فقه و حدیث و دانش‌های ادبی ایستاد و در همان حال از پیمودن مرحله‌های سلوك غافل نماند چنانکه غلامان و کنیزکان خود را آزاد ساخت و حقوقی را که از دیگران بر عهدهٔ وی بود به تمامی ادا کرد و مال‌های خود را وقف نمود و خانقاه سَکّاکیّه را، که منسوب به شیخ حسن سَکّاك سمنانی از مشایخ قرنِ پنجم و ششم هجری بود، مرمّت کرد و در آن «اربعینات» برآورد. علاءالدوله بسال ٦٨٧ به بغداد رفت و به خدمت شیخ

نورالدّین عبدالرحمان اسفراینی تشرّف حاصل کرد و دست ارادت به مطلوب خود داد و از آنجا به قصد گزاردن حج به مکه شتافت. در بازگشت از سفر حج باز به خدمت مراد خود عبدالرحمن اسفراینی پیوست و به مجاهدت و ریاضت و کسب فیض در خانقاه او ادامه داد. دورهٔ سلوك علاءالدوله در خدمت این عارف، که نسبت خرقهٔ او به دو واسطه به شیخ نجم‌الدّین کُبری می‌رسید، تا سال ٦٨٩ یا ٦٩٩ و بنابر مکتوبی که به کمال‌الدّین عبدالرزاق کاشی نوشته است تا سال ۷۱۹ به طول انجامید و از آن پس شیخ علاءالدوله اجازهٔ ارشاد یافت وگویا چندگاهی به سیر در شهرهای قدس و شام پرداخت اما با این همه بنابر شاهدها و قرینه‌های موجود انقطاع کلی شیخ ازدربار ایلخانی در سال‌های آغاز قرن هشتم و با اجازهٔ اولجایتوخان (۷۰۳ـ۷۱٦ هـ) امکان یافت و قاعدتاً باید داستان اجتماع او و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی و علاّمهٔ حلّی بر سر یك سفره با سلطان محمد خدابنده [1] مربوط به همین اوقات باشد. به هر حال شیخ علاءالدوله بعد از انقطاع کلی ازکارهای دولتی ودربار ایلخانی و ظاهراً به سال ۷۲۰ هـ [2] در خانقاه سَکّاکیّه سمنان معتکف شد و در ارشاد شهرت بسیار حاصل کرد و مورد اعتقاد و احترام پادشاهان و بزرگان زمان گردید. آخرین سال‌های عمر علاءالدوله در صوفیاباد سمنان در محلی یا بنایی که از آن به برج احرار تعبیر کرده‌اند و در خانقاهی که خود بناکرده بود سپری شد و در همان جا تا هنگام وفات به تألیف و ارشاد مریدان و سرودن شعر گذراند. وفاتش به سال ۷۳٦ هـ در برج احرار صوفیاباد اتفاق افتاد.

شیخ علاءالدوله در تصوف معتقد به اعتدال و متوجه به اجرای احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف و در این راه سخت‌گیر بود و در مخالفت با معتقدان وحدت وجود و خاصّه با ابن‌العربی مبالغه می‌کرد و به همین سبب با شیخ کمال‌الدّین عبدالرزاق کاشی به فارسی نوشت و خواند داشت. از میان ارادتمندان او خواجوی کرمانی شاعر معروف از همه مشهورتر است که مدتی از دوران سلوك را در خدمت وی در صوفیاباد گذراند. از دیگر تربیت شدگان معروف شیخ علاءالدوله اَخی علی مصری و اَخی محمد دهقان و ابوالبَرَکات تقی‌الدّین علی سمنانی را باید نام برد.

---

۱ ـ طرائق‌الحقائق، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲ ـ نفحات‌الانس، ص ۴۳۹.

جمع‌آوری دیوان علاءالدوله را به خواجوی کرمانی نسبت داده‌اند. نسخه‌یی از دیوان او که تاریخ کتابتش دو ماه بعد از وفات شیخ ثبت شده است در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است. قصیده‌های وی در پند و تحقیق و عرفان و حمد و نعت، و غزل‌ها و رباعی‌های او تماماً در بیان مقصودهای عارفانهٔ شاعر و برخی از آنها به مناسبت موقع و مقام سروده شده و قسمتی از شعرهایش دارای تاریخ است. همهٔ شعرهای علاءالدوله متوسط و گاه پایین‌تر از این درجه و اهمیت آنها بیشتر از باب انتساب به یکی از معروف‌ترین عارفان قرن هفتم و هشتم هجری است. وی گاهی «علاءالدوله» و گاه «علادوله» و گاه «علا» تخلص کرده است. از شعرهای اوست:

دلا تا چند زرق و خودنمایی — دلت نگرفت ازین زهد ریایی؟
بمان هستی قدم در نیستی نه — خودی بگذار گر مرد خدایی
منی را در منا قربان حق کن — اگر خواهی که اندر کعبه آیی
متابع باش شرع مصطفی را — که تا در هر دو عالم بر سر آیی
گدایی از در صاحبدلان کن — که یابی پادشاهی زین گدایی
چه خوش گنجیست گنج بی‌نیازی — چه خوش ملکیست ملك بی‌نوایی...

❊ ❊ ❊

غمزهٔ تو غارت جان می‌کند — طرهٔ تو قصد ایمان می‌کند
حسن تو بر ملك دین سلطان چو شد — ملك خود را از چه ویران می‌کند
آشکارا چونکه جانم را ستاند — بعدازینش از که پنهان می‌کند
در منای عاشقی جان از صفا — هر که عاشق گشت قربان می‌کند
نفس چون تسلیم عقل کل بدید — کارها جمله بفرمان می‌کند
ای علاءالدوله پیش شاه عشق — نفس تو دعوی عرفان می‌کند
در خداداری خودی را ترك کن — چون خدا کارت بسامان می‌کند
شادمان باش و زدرد دل منال — درد را چون دوست درمان می‌کند

❊ ❊ ❊

ساقیا برخیز و پرکن جام را — مست کن این رند درد آشام را
آتش غم در دل من برفروز — پخته کن از راه لطف این خام را
می‌دهم پیغامی ای باد صبا — سوی جانان بَر ز جان پیغام را

گـو فلانی مـی‌رساند بـندگی — مـی‌کند او تـرک نـنگ و نـام را
تـا بـبیند صـبحگاهی روی تـو — لطـف کـن، بـنما، بـبر آرام را

❊ ❊ ❊

تـرا جـانا سـر و سـودای مـا نـیست — ویـا از حسـن خـود پـروای مـا نـیست
از آن روزی کـه دل در عشـقت افـتاد — بـجز خـاك درت مأوای مـا نـیست
هـمه شب تـا سـحر درکـوی عشـقت — بـجز فـریاد واویـلای مـا نـیست
عـلاءالدوله مـی‌گوید کـه دنـیا — خـداونـدا، کـه بـی‌تو جـای مـا نـیست
چو رفتند دوستان زین خاکـدان خـوش — ازیـن پس بـودن ایـنجا رای مـا نـیست
دلم را بـعد ازیـن از تـاب هـجران — یکـی لحـظه سر و سـودای مـا نـیست

❊ ❊ ❊

صد خانه اگـر بـطاعت آبـاد کـنی — ز آن به نبود که خاطری شاد کـنی
گـر بـنده کـنی بـلطف آزادی را — به ز آن که هـزار بـنده آزاد کـنی

❊ ❊ ❊

این ذوق و سـماع مـا مـجازی نـبود — وین وجد کـه مـی‌کنیم بـازی نـبود
بـا بـی‌خبران بگـوکـه ای بـیخردان — بـیهوده سـخن بـاین درازی نـبود

❊ ❊ ❊

شب نیست که از تـو دیـده جـیحون نکـنم — وز شـوق کـنار جـان پـر از خـون نکـنم
گـیرم نکـنم از تـو شکـایت لیکـن — از بـخت بشـولیدهٔ خـود چـون نکـنم

❊ ❊ ❊

۲۰ـ حسن دهلوی

(سعدی هندوستان)، امیر نجم‌الدّین حسن بن عـلاء سـجزی از شاعران بزرگ پارسی‌گوی هـندوستان در قـرن هـفتم و هشـتم هجری و در علوّ مقام همطراز امیر خسرو دهلوی و دوست و معاصر و معاشر و مصاحب اوست. غالباً از او به جای سجزی «سنجری» یاد کرده‌اند که با خواجه معین‌الدّین حسن معروف به سنجری اشتباه شده است. به هر حال اگر نسبت «سجزی» برای امیرحسن صحیح باشد باید چنین پنداشت که نیاکان وی از جملهٔ مهاجران ایرانی سیستان بوده‌اند. برخی نیز نسبت «سنجری» را مخفف «سنجاری» یعنی اهل سنجار شمرده‌اند.

تخلص او در شعر «حسن» است. مولدش را تذکره‌نویسان دهلی ولی او خود در قصیده‌یی بدایون (=بداؤن) و منشاء خود را دهلی معرفی کرده است. ولادتش در میانهٔ قرن هفتم (حدود ٦٤٩ـ٦٥٠) هجری اتفاق افتاده است. وی انتساب به خاندان رسالت داشته و در قصیده‌یی که در حسب حال خود سروده اشارهٔ صریح به این امر می‌کند:

...قرشی اصل و هاشمی نسبم   کز هوایش برآمد این شجرم

با وجود این امیرحسن صوفی حنفی مذهب و از مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیاست. تربیت امیرحسن در آخرهای دورهٔ پادشاهان شمسیه و بَلبَانیّه انجام گرفت و آن دوره‌یی بود که بر اثر حملهٔ مغول گروه بزرگی از دانشمندان و عالمان دین و صوفیان و ادیبان و شاعران ایرانی نژاد به هندوستان پناهنده شدند و آن سرزمین را مرکز نشر زبان و فرهنگ و ادب ایرانی ساختند. در این عهد که شمال هندوستان به وجود بزرگانی چون معین‌الدّین حسن سجزی، قطب‌الدّین بختیار کاکی اُوشی، شیخ نظام‌الدّین اولیاء، قاضی محیی‌الدّین کاشانی، سراج‌الدّین سجزی، رفیع‌الدّین کازرونی و بسیاری دیگر از آنان مزین بود دو شاعِر جلیل‌القدر یعنی امیرحسن و امیر خسرو دهلوی پرورش یافتند. دربارهٔ بدایت دوستی امیرحسن با امیر خسرو و شیخ نظام‌الدّین اولیاء، مانند همهٔ صوفیه، داستان‌هایی نقل کرده‌اند اما مسلّم است که گرایش امیرحسن دهلوی به تصوف و به خدمت نظام‌الدّین اولیا در سنّ کهولت او یعنی حدود سال ۷۰۰ هـ انجام گرفت و بعید نیست که این گرایش و آشنایی بر اثر دوستی فیمابین حسن و خسرو صورت پذیرفته باشد.

خدمت‌های درباری حسن دهلوی مدتی پیش از آشنایی او با امیر خسرو آغاز شد اما بعد از آشنایی دیرگاه با یکدیگر در این‌گونه خدمت‌ها اشتراك داشتند؛ و چندگاهی در مُولتان در خدمت ملك محمد قاآن پسر غیاث‌الدین بَلَبَنْ، امیرحسن سمت «دوات داری» شاهزاده و امیر خسرو سمت «مصحف داری» او را داشت.

امیرحسن در دیوان خود علاوه بر ملك محمد بن غیاث‌الدّین، علاءالدّین محمدشاه خَلَجی (٦۹۵ـ۷۱۵) و جانشینانش (یعنی عمر شاه، مبارکشاه و خسروشاه) و سپس تُغْلُقْ شاه (۷۲۰ـ۷۲۵ هـ) و فرزند او محمدشاه را مدح کرده است. حسن به سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ درگذشت و نزدیك دولت‌آباد به خاك سپرده شد و گویا در آن ناحیه به «حسن شیر» شهرت یافت.

مولانا ضیاء بَرَنی در کتاب معروف خود **تاریخ فیروزشاهی** که به سال ۷۵۸ ختم کرده است خود را از دوستان و معاشران امیرخسرو و امیرحسن دهلوی شمرده و امیرحسن را به فراوانی نظم و نثر و روانی سخن ستوده است و مولانا سید محمد مبارك علوی در کتاب **سیرالاولیاء** در زمرهٔ مریدان و اصحاب نظام‌الدّین اولیا نام حسن و شرحی از احوال او را آورده است. گذشته از اینها در **سیرالعارفین** حامد بن فضل‌الله و **نفحات‌الانس** جامی و **تاریخ فرشته** نیز به شرح احوال امیرحسن اشارت‌هایی شده است.

دیوان امیرحسن متجاوز از نه هزار بیت مشتمل بر قصیده، غزل، ترجیع، ترکیب، رباعی و مثنوی است. از کارهای تازهٔ او یکی این است که بعضی از مدیحه‌ها را به صورت مثنوی‌های کوتاه و در بحرهای مختلف به نظم کشیده و بعضی دیگر از مثنوی‌های او نیز حکایت‌های منفرد یا مطلب‌هایی است به مناسبت واقعه‌های خاص از قبیل ولادت‌ها، عمارت‌های نو و نظایر آنها. یکی از مثنوی‌های او به نام «عشق‌نامه» و حاوی ۶۰۶ بیت معروف است و موضوع آن عشق جوانی است از هندوان به دختری و مردن آن دختر و سوزاندن او به مذهب هندوی و سوختن عاشق بر موافقت معشوق.

امیرحسن بعد از امیر خسرو بزرگ‌ترین شاعر هندوستان در دو قرن هفتم و هشتم و یکی از شاعران خوب فارسی زبان است. کلامش ساده و روان، و او در این شیوه پیرو سعدی است و شاید به علت همین پیروی است که او را «سعدی هندوستان» لقب داده‌اند.[1] وی کتابی به نام «**فوائدالفؤاد**» به نثر فارسی در احوال شیخ نظام‌الدّین اولیاء و حکایت‌هایی که بر زبان شیخ جاری شده است تصنیف کرد که مورد قبول مرادش شیخ نظام‌الدّین واقع گشت.[2] از شعرهای اوست:

تا نظر بازگرفتی زگرفتاری چند — جز جگر هیچ نخوردند جگر خواری چند
دل ما خستهٔ چشم تو شد و تو همه‌عمر — نشدی رنجه بپرسیدن بیماری چند
چند ازین غمزه‌زنان بر سر کوی آمدنت — تو مرا کشته شده‌گیر و چو من یاری چند
صفت نعمت دیدار ترا نشنیدند — طرفه مرغان که فتادند بگلزاری چند
گر حسن را نظری بر غلط افتاد ببخش — چشم بر عفو تو دارند گنهکاری چند

* * *

---

۱ ـ بهارستان سخن، ص ۳۲۷.

۲ ـ تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۷ ـ ۷۳۸.

ما را بجز تو در همه آفاق یار نیست / مشفق‌تر از غم تو دگر غمگسار نیست
دامن چوگل سرشك چو لاله مژه چو ابر / ما را هوای عشق کم از نوبهار نیست
روزی بدیده چینم خاك ره ترا / شب نگذرد که بردلم این خارخار نیست
گفتم ز شاخ وصل تو باری بما رسد / آوازی از در تو برآمد که بار نیست
گفتی برو به کوی دگرکس قرار گیر / در عهدنامهٔ من و تو این قرار نیست
تا آسمان برآورم ایوان آرزو / لیکن بنای عمر چنین استوار نیست
ناز تو بیش باشد یا نالهٔ حسن / این هر دو را که نام‌گرفتم شمار نیست

❊ ❊ ❊

نه دل پدید و نه دلبر نه زر بدست و نه‌زورم / رها کنید که لختی چو بخت خویش بشورم
چو مرد عشق زنخدانش بوده‌ام من مسکین / بِچَه فگند در آخر دلالت دل کورم
نخواستم که دگر ره روم بمجلس مستان / کمندگیسوی ساقی کشید و برد بزورم
بزلف چون حبش او هزار چین چو بدیدم / گه از حبش گهی از چین رسید غارت غورم
پری رخا تو سلیمان دستگاه مرادی / بزیر پای رعونت فرو ممال چو مورم
ز زلف خویش نسیمی بمن رسان گه مردن / که آن فرشتهٔ رحمت بس است مونس گورم
حسن چه گفت که‌ای سربجیب ناز کشیده / بدامن کرم خود مرا بپوش که عورم

❊ ❊ ❊

شاید ار یار کشد پرده برآن روی چو ماه / چه توان کرد در آن روی بدین دیده نگاه
گر به داور برم او راکه دلم را بردست / نبود راست‌تر از قامت او هیچ گواه
آب حیوان نستانم بَدَل خاك رهش / نور یوسف که بدل کرد بتاریکی چاه
توبه فرمایدم از عشق، مبادا که کنم / نیست در مذهب عاشق بتر از توبه گناه
هر یکی از ورقی عشق فرو خواند و نشد / بحقیقت کسی از سرّ حقیقت آگاه
چه توان کرد اگر رخت بمنزل نرسید / خضر را نیز درین بادیه گم‌گردد راه
حسن ار سر طلبد از تو بشکرانه بده / طالب سرّ شده‌ای ذلك من فضل‌الله

❊ ❊ ❊

۲۱ـ اَوْحَدی

شیخ اَوْحَدالدّین (یا: رکن‌الدین) بن حسین اَوْحَدی مراغی از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری و از عارفان مشهور

عهد خویش است. نام یا لقب اَوْحَدی در عده‌یی از مأخذها اَوْحَدالدّین و در بعضی دیگر رکن‌الدّین و نسبتش نیز گاه اصفهانی و گاه مراغی آمده است. تخلص شاعر در آغاز «صافی» بود لیکن بعد از چندی به «اَوْحَدی» تغییر یافت و بعید نیست که اتخاذ تخلص ثانوی به سبب ارادت معنوی شاعر به اَوْحَدالدّین کرمانی صوفی معروف باشد.

ولادت اَوْحَدی در حدود سال ٦٧٣ هـ در مراغه اتفاق افتاد و مدتی از عمر او در همان شهر سپری شد و آن گاه چندی به سیاحت پرداخت. وی تربیت عرفانی خود را هم در آذربایجان آغاز کرد و سپس چندگاهی به سیر در آفاق و انفس و درك حضور بزرگان تصوف در شهرهای مختلف مبادرت جست و چند سالی در اصفهان زادگاه پدرش سکونت گزید و سپس به آذربایجان بازگشت و در آنجا سرگرم ارشاد و نظم شعرهای عارفانهٔ خود شد تا اینکه در نیمهٔ شعبان سال ۷۳۸ هـ در مراغه بدرود حیات گفت و گورش درکنار آن شهر هنوز باقی است.

دیوان اَوْحَدی متجاوز از هشت هزار بیت و مشتمل بر قصیده، ترجیع، غزل و رباعی است. علاوه بر آن اَوْحَدی منظومه‌یی به نام «**دَه‌نامه**» یا «**منطق‌العشّاق**» دارد که بیت‌های آن به حدود ششصد بالغ می‌شود و شاعر آن را به سال ۷۰٤ هـ به پایان برده است. موضوع **ده‌نامه** بیان احوال عاشق و معشوق است که ناز و نیاز عاشقانهٔ خود را در نامه‌هایی که به یکدیگر فرستاده‌اند بیان کرده‌اند. این منظومه را اَوْحَدی بنا به درخواست و به نام خواجه وجیه‌الدّین یوسف بن اصیل‌الدّین بن خواجه نصیرالدّین طوسی ساخته است.

منظومهٔ دیگر اَوْحَدی «**جام جم**» نام دارد و حاوی پنج هزار بیت بر وزن و روش حدیقهٔ سنایی و بر تقلید و استقبال از آن است. این منظومه را اَوْحَدی به نام سلطان ابوسعید بهادرخان ساخته و به سال ۷۳۲ یا ۷۳۳ نظم آن را به پایان برده است. **جام جم** کتابی جامع در اخلاق و تصوف و در عین حال یکی از بهترین منبع‌های تحقیق در اوضاع اجتماعی زمان شاعر است.

سخن اَوْحَدی را متقدمان به «پرحالی»[1] و «غایت لطف و عذوبت»[2] ستوده‌اند و باید پذیرفت که او در میان متوسطان، از گویندگان زبردست و تواناست. ده‌نامهٔ او نیز از

---

۱ ـ تذکرةالشعراء، چاپ تهران، ص ۲۳۶.　　۲ ـ نفحات‌الانس، ص ۶۰۶.

جمله ده‌نامه‌های فارسی و دارای تازگی‌های بسیار در ذکر تمثیل‌های کوتاه و ایراد غزل‌های شیرین و لطیف و در همه حال مقرون به سادگی و رسایی کلام است. قصیده‌های اَوْحَدی همگی در وعظ و تحقیق و غزل‌ها و ترجیع‌هایش که در مرتبه‌یی بلند از فصاحت و حسن تأثیر کلام و گرمی و گیرندگی است در عین اشتمال بر معنی‌های غنایی و عشق حاوی نکته‌های عرفانی بسیار است.

از سخنان اوست:

علم بالست مرغ جانت را | بر سپهر او برد روانت را
دل بی‌علم چشم بی‌نورست | مرد نادان زمردمی دورست
عَلَم علم بر برین بالا | تا بر او چون علم شوی والا
مبُر از پای علم و دانش پی | تا بقیّوم در رسی و به حیّ
نیست آب حیات جز دانش | نیست باب نجات جز دانش
هر که این آب خورد باقی ماند | چشم او در جمال ساقی ماند
دین به دانش بلند نام شود | دین بی‌علم کی تمام شود

* * *

جام جم

شبی پروانه‌یی با شمع شد جفت | چو آتش درفتادش خویش راگفت
که پیش از تجربت چون دوست‌گیری | بنه گردن که پیش دوست میری
سخن در دوستداری آزمودست | کز ایشان نیز ما را رنج بودست
دل من ز آن کسی یاری پذیرد | که چون از پای افتم دست‌گیرد
درین منزل نبینی دوستداری | که گر کاری فتد آید بکاری
چنین‌ها دوستی را خود نشایند | که اندر دوستی یك هفته پایند
اگر با عقل داری آشنایی | جدایی جوی ازین یاران جدایی

* * *

ده‌نامه

چه دست‌ها که ز دست غم تو بر سر نیست | چه دیده‌ها که ز نادیدنت بخون‌تر نیست
هزار جامهٔ پرهیز دوختیم و هنوز | نظر زروی تو بر دوختن میسر نیست
ز شام تا بسحر غیر از آن که سجده کنم | بر آستان تو هیچم نماز دیگر نیست
اگر تو روی بپیچی وگر ببندی در | به هیچ روی مرا بازگشت ازین در نیست
ز چهره پرده برافگن که با رخ تو مرا | بشب چراغ و بروز آفتاب در خور نیست

بهر که بود بگفتم حدیث خویش تمام — هنوز هیچ کسی را تمام باور نیست
ز دست زلف تو دل باز می‌توان آورد — ولی چه فایده چون اوحدی دلاور نیست

* * *

زلف تو اگر فزود وگر کاست خوشست — قد تو اگر نشست وگر خاست خوشست
پیوسته سخن ز قامتت می‌گویم — زیرا که مرا با سخن راست خوشست

* * *

شمع از سر خود گذشت و آزاد بسوخت — بر آتش غم خنده زنان شاد بسوخت
من بندهٔ شمعم که ز بهر دل خلق — ببرید زشیرین و چو فرهاد بسوخت

* * *

۲۲ـ بدرچاچی

فخرالزمان بَدرالدّین محمد چاچی از شاعران قرن هشتم هجری است که بیشتر در هندوستان شهرت یافت و آثار او در ایران چندان رواج نداشت. ولادت بَدر در چاچ ناحیه‌یی در آن سوی سیر دریا (سیحون) که قصبهٔ آن بناکت بوده است اتفاق افتاد. از کیفیت زندگانی و تحصیلاتش خبری نداریم. در برخی از تذکره‌ها احوال او را به اشتباه با بَدر جاجرمی درآمیخته و به این سبب او را شاگرد مَجد هَمْگر و مدّاح شمس‌الدّین صاحب‌دیوان جوینی دانسته‌اند.[۱] ظاهراً در اوان جوانی به هندوستان رفت و در دستگاه سلطنت امیران تُغْلُقْ وارد شد و به سلطان ابوالمحامد محمدشاه بن تُغْلُقْ (۷۲۵ـ۷۵۲) اختصاص یافت. این سلطان نسبت به بَدر با نظر احترام می‌نگریست و لقب فخرالزمان را هم به بَدرالدّین داده است. مدت اقامت بَدرِ چاچی در دربار محمد بن تُغْلُقْ و در هند به درستی معلوم نیست ولی باید ورود او به دربار محمدشاه در اول‌های عهد وی واقع شده باشد و چون در یکی از قطعه‌های خود تاریخ ۷۴۵ هـ را ذکر کرده و نیز کسی دیگر از پادشاهان تُغْلُقْ را نستوده است باید تاریخ وفات او بین ۷۴۵ و ۷۵۲ که آخرین سال حیات محمد بن تُغْلُقْ بود اتفاق افتاده باشد.

دیوان بَدرِ چاچی مرکّب است از قصیده‌ها و قطعه‌هایی که جز در چند مورد که متضمّن اشاره به احوال شاعر است باقی در مدح محمد بن تُغْلُقْ و استقبال از قصیده‌های

---

۱ ـ تذکرهٔ مخزن‌الغرائب.

معروف انوری و خاقانی و مقرون به صنایع و استفاده‌های بسیار از اصطلاح‌های علمی است. شیوهٔ سخن در شعر بَدرالدّین عبارت است از ایراد کلام منتخب جزیل همراه با تشبیه‌های متعدد و علی‌الخصوص بکار بردن انواع مجاز و استعاره به حدّوفور به نحوی که سخن استادان معروف پایان قرن ششم را به خاطر می‌آورد. از دیوان او نسخه‌های اندکی باقی مانده است. شمار بیت‌های **دیوان بدر** در نسخه‌یی که متعلق به کتابخانهٔ مجلس است در حدود ۲۱۰۰ بیت و در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس متجاوز از ۱۵۰۰ بیت است و تقی‌الدّین کاشی در **خلاصة‌الاشعار** خود بیش از پانصد بیت از او نقل کرده است. بَدرالدّین دیوان خود را به سال ۷۴۵ هـ تنظیم کرده و این امر را در قطعه‌یی متذکّر گردیده است. گویا همین قطعه سبب شده است تا بِلوشه در شرحی که راجع به نسخهٔ دیوان بَدرِ چاچی در **فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس** نگاشته، اشتباهاً منظومه‌یی به بحر متقارب در ذکر پادشاهی سلطان محمد بن تُغْلُقْ را به بَدرالدّین نسبت دهد.

از شعرهای اوست:

از نام تو بر کام زبان‌ها شکر افتد — وز بوی تو در گلشن جان‌ها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید — صد قلب برقص آید و از چرخ درافتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت — کاو را خبری نیست که بر بام و در افتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام — بر چهرهٔ او خون جگر راگذر افتد
هر دل که نشد تشنهٔ دیدار وصالت — شك نیست که در شعلهٔ نارسقر افتد
و آن جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت — خاکیست که از تحت ثری زیرتر افتد
در دایرهٔ مهر تو هرگز نشود جمع — آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یك نفس از سینهٔ پرسوز — کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
هر صبح خطابی کندم مرغ سحر خوان — چون آتش وجدش همه در بال و پر افتد
کای بدر کلید در عرفان بکف آور — ز آن پیش که نه طارم شش رویه برافتد
اندیش از آن روز که از زلزلهٔ صور — منشق شود این گنبد و آن خشت زرافتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام — بر طشت زر از دانهٔ عبهر درر افتد
ز آن زلف پریشان مشو انجم‌صفت از مهر — کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد؟
جادوی سیاهیست که از جنبش بادی — از کنگره ماه نگونسار درافتد
ابروش کمانیست که هر تیر کزو جست — تا سینه خبردار شود بر جگر افتد...

❊ ❊ ❊

تـا تـنگهای لعـل شـد بـر تـخت مـینا ریـخته
بـر روی روز از زلف شب مشك است هـر جـا ریـخته
درکـام دیـو هـفت سـر بـین لعـبتان سـیمبر
خـاك سـیه زیـن غـم نگـر بـر فـرق دنـیا ریـخته
مـه در نسـیج یك شـبه بـزّاز سـیمابی کـله[1]
یك زرد فـوطه تـه بـته هـنگام سـودا ریـخته
از چنگ بین مـصبوغ دف از بـیت مـطرب در شـرف
بل ماهیبی دان کـز صـدف گـوهر بـر اعـضا ریـخته[2]
مـوی سـر غـولست شب یـا مـوی مـرغولست شب
بـل مشك مـحلولست شب بـر دشت و صـحرا ریـخته
شب زنگـیی سـیمین سـرش بـچگان رومـی در بـرش
وز زعـفرانـی مـعجرش شـد آب دیـبا ریـخته
اطـفال بـین زریـن سـلب در مـهد مـینا خشك لب
وز مـهرشان پسـتان شب شـیر مـصفا ریـخته
بـین زنگـی و رومـی بـهم ایـن در دِق و آن در ورم
وز حـلقشان هـر صـبحدم زیـن غـصه صـفرا ریـخته
زرین صدف تا در بـره است نـقره بـعنبر هـمسره است
وز ابـر دریـا پـر دُر است لؤلؤ بـهرجـا ریـخته...

❊ ❊ ❊

---

۱ ـ بزاز سیمابی کله: کنایه از آفتاب است.

۲ ـ مقصود از چنگ هلال، و از دف آفتاب، و از بیت مطرب خانهٔ زهره است، و شرف مقابل هبوط، و مقصود در این جا موقعی است که آفتاب در برج میزان باشد که زمان اعتدال خریفی است. در نسخه‌ها به جای «مصبوغ» «مصنوع» هم دیده شد.

۲۳ـ امین بلیانی شیخ‌الاسلام امین‌الدّین محمد بن زین‌الدّین علی بن ضیاءالدّین یا امام‌الدّین مسعود بن نجم‌الدّین محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی‌الدّقّاق بَلیانی‌کازرونی معروف به «امین بَلیانی» از عارفان مشهور و شاعران قرن هفتم و هشتم هجری است. علت اشتهار او به «بَلیانی» انتساب او و خاندانش به «بَلیان» از توابع‌کازرون است. شیخ الاسلام امین‌الدّین‌محمد، امام طریقت مرشدیّه‌کازرونیّه یعنی پیشوای صوفیانی بود که حلقهٔ ارادت شیخ ابواسحاق‌کازرونی را بر گوشِ دل داشتند و فرقهٔ او را «مرشدیه» و «کازرونیه» و یا «مرشدیّهٔ‌کازرونیّه» و پیروان این سلسله را «مرشدی» می‌خواندند. خاندان بَلیانی که از بازماندگان شیخ ابوعلی دقّاق نیشابوری صوفی مشهور بود در میان صوفیان مرشدیه اشتهار و اهمیت بسیار داشته و غالب افراد آن از پیشوایان این سلسله شمرده می‌شده‌اند.

شیخ امین‌الدّین از عارفان مشهور عصر خود در فارس بود و عدّه‌یی از بزرگان عرفان و ادب چون خواجو و حافظ بدو انتما و اِقتِفا جستند. تربیت امین‌الدّین زیر دست پدر و علی‌الخصوص عَمّش شیخ اوحدالدّین عبدالله، شیخ صوفیان‌کازرونیه، انجام گرفت و با آنکه در سال وفات اوحدالدّین عبدالله، برادرش زین‌الدّین علی در قید حیات بود امین‌الدّین به وصیّت عَمّش به جای او سمت ارشاد آن سلسله را یافت. امین‌الدّین به سیرت همهٔ اهل طریقت‌کازرونیه در پیروی از سر سلسلهٔ مرشدیه یعنی شیخ مرشد ابواسحاق‌کازرونی مبالغه داشت و در شعرهای خود قصیده‌های عربی و فارسی در منقبت او ترتیب داد و در بعضی از آنها نام شیخ ابواسحق را به تصریح آورد و گویا همین تکرار نام سبب شده است تا بِلوشه در **فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس** (ج ۳، ص ۱۲۹ـ۱۳۰) به غلط پندارد که «شیخ مرشد» و «شیخ ابواسحق» دو تن از معاصران امین‌الدّین و ممدوحان همزمان وی بوده‌اند.

ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی مؤلّف **شیرازنامه** از معاصران و مریدان امین‌الدّین علاوه بر تَبجیل از امین‌الدّین در **شیرازنامهٔ** خود، کتابی در لطایف سخنان و شعرهایی که ازو می‌شنید جمع آورده بود و از او به (... امین‌الملة و الدّین محمد بن علی بن مسعود... شیخ شیوخ جهان و مقتدای اهل زمین و زمان...) یاد کرده است و می‌گوید: (صیت حُسن ارشاد و بزرگواری او جهانگیر گشته... و خرقهٔ طریقت از دست عمّ

بزرگوارش اَوْحَدالدّین عبدالله بلیانی قُدِّسَ سِرّه پوشیده...).[۱]

غیر از احمد بن ابی‌الخیر زرکوب، از معاصران معروف امین‌الدّین مرید صادق وی محمود بن عثمان مؤلّف **فردوس‌المرشدیّه فی اسرارالصّمدیه** در سیرت شیخ مرشد ابواسحق‌کازرونی است که خود از ارادتمندان امین بَلیانی و تا هنگام مرگ در خدمت او بود و کتابی جامع و بزرگ در شرح مقام‌های او به نام «**جواهرالامینیه**» نوشت که در عصر مؤلّف درکازرون رواج داشت و خود تلخیصی از آن تهیه کرد و آن را «**مفتاح‌الهدایه و مصباح‌العنایه**» نامید و گویا نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ اسعد افندی ترکیه موجود است. ازین کتاب بنابر گفتهٔ «فریتز مایر»، مصحّح **فردوس‌المرشدیّه**، برمی‌آید که شیخ امین‌الدّین کتابی داشته است به نام «**بدایة‌الذّاکرین**» که طبعاً حاوی دستورها و تعلیم‌هایی برای سالکان طریقت بوده است. از دیگر مریدان و معاصران امین‌الدّین بَلیانی نام خواجوی کرمانی و عُبَید زاکانی و خواجهٔ شیراز، حافظ را باید برشمرد.

شیخ امین‌الدّین از تاریخ وفات عَمش، (٦٨٣ یا ٦٨٦)، تا سال ٧٤٥ که تاریخ وفات خود اوست درکازرون پیشوای پیروان شیخ مرشد ابواسحق‌کازرونی بود و تعلیمات او را اجرا می‌کرد و بنام «شیخ مرشد» بناهایی چون سقایه (= حوض) و مسجد و دارالشفا و دارالعابدین و غیره برافراشت و آثار بسیار درکازرون برآورد.[۲] خانقاه عُلیا که محل تعلیم شیخ امین‌الدّین بود در سال ۷۱۰ هـ در دامن کوهستان شمالی کازرون ساخته شد و آخرهای عمر امین‌الدّین در آنجا گذشت و گور امین بلیانی هم در آنجاست.

شیخ امین‌الدّین گذشته از مقام معنوی بلندی که داشت و نیز علاوه بر عُلُوّ مرتبه در دانش‌های شرعی و در تصوف و عرفان، در سلك شاعران عهد خویش نیز منسلك بوده است. در تذکره‌ها در ذکر احوالش به نهایت اختصار اکتفا کرده‌اند در حالی که او از شاعران صاحب‌دیوان عهد خویش بوده و از دیوانش به ندرت نسخه‌هایی به دست می‌آید.

---

۱ ـ شیرازنامه، ص ۱۴۶ـ۱۴۷.

۲ ـ دربارهٔ همهٔ این آثار رجوع شود به مقدمهٔ فریتز مایر بر فردوس‌المرشدیه صفحهٔ هفت و هشت.

مجموع بیت‌هایی که در حاشیهٔ صحیفه‌های یك نسخهٔ خطی فارسی در کتابخانهٔ ملی پاریس[۱] مضبوط است نزدیك به سه هزار بیت مشتمل بر قصیده‌ها و غزل‌های عربی و فارسی و مُلَمَّع و ترجیع و تربیع و مثنوی و رباعی است. از این شعرها قصیده‌های فارسی آن متوسط و گاه نازل است و موضوع آنها زهد و توحید و ذکر حقیقت‌های عرفانی است لیکن نه بدان مرتبه از عُلُوّ که در آثار استادان این رشته می‌بینیم. اما غزل‌های او غالباً مطبوع و روان و دارای افکار بلند و رمزها و اشارت‌های دلپذیر عرفانی و معنی‌های دل‌انگیز و در همه حال شور و حالی از آنها مشهود است.

از شعرهای اوست:

از عشق نام هست ولی کس نشان ندید — سیمرغ عشق در دو جهان آشیان ندید
سیاح عشق بس که بپیمود شرق و غرب — در هیچ گوشه‌یی اثر کاروان ندید
جان از برای چینهٔ شهباز عشق جست — یك دانه طعمه در همه آفاق و، آن ندید
سرگشتگان وادی عشق اندرین طلب — جان داده‌اند و کس اثری ز آن عیان ندید
چرخ کبودپوش هم از شور و شر عشق — صد قرن گشت گرد خود و زو نشان ندید
ز آوارگان بادیهٔ عشق از انتظار — دل‌ها کباب گشت و یکی کام جان ندید
در عالم وجود و عدم شهسوار دل — عمری بسر دوید و کنار و کران ندید
از عشق اگرچه دل نه مراد و نه کام دید — جانم ز تیغ عشق خلاص و امان ندید
انوار کاینات ز عشقست و ای عجب — کز غایت ظهور کس آن را نهان[۲] ندید
دل خواست تا بحیله بدوزد قبای عشق — سوزن شکست و پا و سر ریسمان ندید
دردا کزین حدیث دل شور بخت ما — جز جور بیکرانهٔ دور زمان ندید

❊ ❊ ❊

شب یلدای هجران کی شود روز — بفریادم ازین بخت جگرسوز
فغان از هندوی زلفش که پوشید — ز ما آن روی چون ماه دل‌افروز
دو چشم جادویش از بهر جانم — همی سازند ناوك‌های دلدوز
از آن رخسار خوب و زلف تاریك — نموداریست در عالم شب وروز
بیا ای مطرب و ساقی که مارا — بیاد وصل او عیدست و نوروز

---

۱ ـ به شمارهٔ supplement/816

۲ ـ نهان: باطن، درون.

بیا ای زاهد خشك ار خلاصی / همی خواهی ز قلاشان در آموز
ازین سرجوش اگر جامی کنی نوش / زهی فرخنده فال و بخت فیروز

* * *

تا نقش عشق بر ورق جان نبشته‌ایم / در صحن سینه تخم بلای تو کشته‌ایم
از خاکدان تن بگلستان جان پاك / بی زحمت وجود و عدم بازگشته‌ایم
تریاق نفی و شربت اثبات خورده‌ایم / وز دامگاه عالم و آدم گذشته‌ایم
نه نکته‌یی زوحدت و توحید خوانده‌ایم / نه کاربند کفر و نه در دین فرشته‌ایم
بشکسته‌ایم شیشهٔ طامات و قیل و قال / فرش فنا و نطع بقا در نوشته‌ایم
در درد این حدیث جهان تنگ شد بما / چون چشم سوزن و شده سرگم چو رشته‌ایم
از شرح عشق زهرهٔ گفتن نداشتیم / بر لوح جان خویش غم دل نوشته‌ایم

* * *

۲۴ـ خواجوی کرمانی

کمال‌الدّین ابوالعطا محمود بن علی بن محمود مرشدی کرمانی عارف بزرگ و شاعر استاد ایران در قرن هشتم هجری است. نسبت مرشدی به سبب انتساب او به فرقهٔ مرشدیه یعنی پیروان شیخ ابواسحق کازرونی است. بعضی از تذکره‌نویسان به او عنوان‌های «نخلبند شعرا» و «خلّاق‌المعانی» و «ملك‌الفضلا» نیز داده‌اند. تخلّص او در همهٔ شعرهایش «خواجُو» است که خود مصغّر خواجه و این تصغیر از باب تحبیب است. ولادت شاعر به تصریح خودش به سال ٦٨۹ هـ اتفاق افتاده است.

وی که از خانواده‌یی سرشناس در کرمان بود دوران کودکی را در آن شهر گذرانید و سپس سفرهای طولانی به حجاز و شام و بیت‌المقدس و عراق عجم و عراق عرب و مصر و بعضی از بندرهای خلیج فارس کرد و در این سفرها توشه‌ها از دانش و تحقیق اندوخت. خواجو چندگاهی در بغداد اقامت گزید و در سال ۷۳۲ هـ مثنوی **همای‌وهمایون** را به نام سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث‌الدّین محمد در آن شهر به انجام رسانید و در سال ۷۳٦ به ایران بازگشت اما چون ابوسعید بهادرخان را مقتول یافت و غیاث‌الدّین محمد هم مدّتی، پس از ورود خواجو به دست مخالفانش به قتل رسید و خواجو به قول خود سلطانیهٔ

بی‌سلطان را لایق اقامت ندید[۱] به اصفهان رفت و پس از چندی اقامت، از آن جا به کرمان و فارس سفر کرد و در پناه خاندان اینجو علی‌الخصوص در ظل عنایت شاه شیخ ابواسحق درآمد و در حالی که رقیب او امیرمبارزالدّین را نیز مدح می‌گفت مدتی به رفاه گذرانید تا بدرود حیات گفت. خواجو پسری داشته است به نام مُجیرالدّین ابوعلی سعید که ازو در منظومهٔ **کمال‌نامه** که بسال ۷٤٤ سروده است نام می‌برد. وی غیر از پیران گذشته (شیخ ابواسحق‌کازرونی م. ٤٢٦ و سیف‌الدّین باخَرْزی م. ٦٥٨) عدهٔ کثیری از بزرگان و معروفان عهد خود را مدح کرده است که از آن جمله امین‌الدّین بَلیانی و شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی و از پادشاهان سلطان ابوسعید بهادر (م. ۷۳٦)، اَرپاگاون (م. ۷۲٦)، شیخ حسن ایلکانی (م. ۷۵۷) جلال‌الدّین شاه مسعود اینجو (م. ۷٤۳) و شاه شیخ ابواسحق اینجو (م. ۷۵۸) و از وزیران خواجه غیاث‌الدّین محمد (م. ۷۳٦)، خواجه تاج‌الدّین احمد بن علی عراق وزیر امیر مبارزالدّین، خواجه بهاءالدّین محمود یزدی و خواجه شمس‌الدّین محمد صاین از همه معروف‌ترند. ازین میان خواجو نسبت به شیخ‌الاسلام امین‌الدّین بَلیانی و شیخ علاءالدّولهٔ سمنانی ارادت بسیار می‌ورزید و ظاهراً مدتی در خانقاه شیخ علاءالدّوله اقامت گزید و به گردآوری دیوان او همت گماشت و چون به فرقهٔ مرشدیه اختصاص داشت و از پیروان شیخ امین‌الدّین بَلیانی بود نسبت به این شاعر عارف که ذکرش گذشت، عشق می‌ورزید.

از میان معاصران خواجو، حافظ از همه مشهورتر است. خواجو، که به سال و تجربت شاعری بر خواجه تقدم داشت، در مدتی که مقیم شیراز بود مانند دوستی که سمت رهبر داشته باشد بر اندیشهٔ حافظ پرتو تعلیم افگنده بود و به همین سبب است که در دیوان خواجهٔ شیراز بیت‌های بسیاری را می‌بینیم که به تقلید یا به استقبال از غزل‌های خواجو ساخته و یا گاه معنی و لفظی را از او اقتباس کرده است.[۲]

مرگ خواجو در حدود سال ۷۵۰ هـ و گویا در شیراز اتفاق افتاد و گور او در تنگ الله‌اکبر شیراز نزدیک دروازهٔ قرآن واقع است.

آثار خواجو متعدد و کلیات او مفصّل و از هر حیث سزاوار دقت و شایان اهمیت است.

---

۱ ـ از آن خواجو ازین منزل سفر کرد　　که سلطانیه بی سلطان نخواهد

۲ ـ رجوع شود به مقدمهٔ دیوان خواجو به قلم آقای احمد سهیلی خوانساری، ص ۴۷ تا ۵۴.

وی که سرودن شعر را از اوان جوانی آغاز کرد تا پایان حیات به آفرینش آثار منظوم و منثور خود سرگرم بود. مجموعهٔ شعرهایش متجاوز از چهل هزار بیت است. وی در دوران زندگانیش به اشارهٔ تاج‌الدّین احمد وزیر و به دستیاری جمعی از محرّران به جمع‌آوری و تدوین شعرهای خود پرداخت. دیوان خواجو که به دو بخش «صنایع‌الکمال» و «بدایع‌الجمال» تقسیم شده است مشتمل بر انواع قصیده، غزل، قطعه، ترجیع، ترکیب، مثنوی و رباعی است. قصیده‌های خواجو در مدح و گاه در وعظ و بخشی از آنها در منقبت بزرگان دین است. مثنوی‌های شش‌گانهٔ او که خواجو در سرودن آنها به نظامی و فردوسی نظر داشته عبارت است از:

۱ ـ **سام‌نامه** که منظومه‌یی است حماسی و عشقی به بحر متقارب مثمّن مقصور یا محذوف و به تقلید از **شاهنامهٔ فردوسی** ساخته شده و راجع است به سرگذشت سام نریمان. این منظومه در حدود ۱۴۵۰۰ بیت دارد و شاعر آن را به نام ابوالفتح مجدالدّین محمود وزیر ساخته است.

۲ ـ **همای‌وهمایون** و آن مثنوی‌یی است عاشقانه در داستان عشق همایون با همای، دختر فغفور چین به بحر متقارب که خواجو آن را به سال ۷۳۲ هجری در ۴۴۰۷ بیت به پایان رسانید و به نام شمس‌الدّین صاین و فرزندش عمیدالملك رکن‌الدّین کرد.

۳ ـ **گل و نوروز** که منظومه‌یی است به بحر هزج مسدّس محذوف یا مقصور در عشق شاهزاده‌یی نوروز نام با «گل»، دختر پادشاه روم که خواجو آن را بسال ۷۴۲ در ۵۳۰۲ بیت و برای نظیره‌سازی در برابر **خسرووشیرین نظامی** سروده است.

۴ ـ **روضةالانوار** که منظومه‌یی است به یکی از متفرعات بحر سریع [1] و خواجو آن را به پیروی از **مخزن‌الاسرار** نظامی در اندکی بیش از دو هزار بیت به نام خواجه شمس‌الدّین صاین ساخت و به سال ۷۴۳ به اتمام آورد. موضوع این منظومه اخلاق و عرفان و وصف حالی رسا از خود شاعر است.

۵ ـ **کمال‌نامه** و آن منظومه‌یی است عرفانی در دوازده باب بر وزن **سیرالعباد** سنایی در ۱۸۴۹ بیت که خواجو آن را به یاد شیخ مرشد ابواسحق کازرونی آغاز و به نام شاه شیخ ابواسحق اینجو به سال ۷۴۴ هـ ختم کرده است.

---

۱ ـ مفتعلن مفتعلن فاعلن (یا: فاعلان).

۶ ـ**گوهرنامه** و آن منظومه‌یی است در ۱۰۲۲ بیت به بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف که به سال ۷۴۶ هـ به اتمام رسیده است و شاعر آن را به نام امیر مبارزالدّین محمد و وزیر او بهاءالدّین محمود و در منقبت او و پدر و نیاکانش ساخته است.

آثار دیگر خواجو عبارت است از **مفاتیح‌القلوب** که منتخبی است از شعرهای او، **رسالة البادیه** به نثر در سوانح سفر مکه، رسالهٔ **سبع‌المثانی** در مناظرهٔ شمشیر و قلم، رسالهٔ **مناظرهٔ شمس و سحاب** به نثر.

خواجو بنابر روش ادیبان زمان از بیشتر دانش‌های عصر خود بهره داشت و در بعضی مانند نجوم و هیئت ذیفن بود. عُلُوّ سخنش در قصیده و غزل و دیگر انواع شعر قدرت او را در سخنوری نشان می‌دهد. با این حال به اقتفای استادان پیشین نیز می‌پرداخت چنانکه در قصیده از سنایی و خاقانی و ظهیر، و در مثنوی از شیوهٔ نظامی و مثنوی‌گویان قرن هفتم، و در غزل از سعدی پیروی کرده است و از این بابت در جزو آن دسته از شاعران است که غزل‌های آنان در سیر تحوّل غزل میان سعدی و حافظ قرار داشته یعنی مضمون‌های عرفانی و اندرزی و حکمی را همراه با مضمون‌های عاشقانه دارد. وی در غزل قافیه‌ها و ردیف‌های دشوار بسیار به‌کار برده است و با این همه سخن او در آنها روان و دلپذیر است و همین روانی و دلپذیری سبب شده است تا برخی از ناقدان سخن، او را متتبّع غزل‌های سعدی و حتی دزد آنها بنامند. قسمتی از قصیده‌های خواجو در زهد و وعظ، و قسمتی در توحید و نعت، و بعضی در منقبت بزرگان دین، و برخی از آنها شامل مطلب‌های انتقادی و مطایبه است. وی به شیوهٔ نظامی به نظم ساقی‌نامه نیز مبادرت جست.

از شعرهای اوست:

نور چشم من ای گزیده پسر   درّ دُرج من ای ستوده گهر

گل باغ دل و چراغ ضمیر   شمع خلوت‌سرای دیده، مجیر!

هم مرا فر و زیب و هم فرزند   هم مرا دلگشای و هم دلبند

گرچه هست از سعادت ازلی   کنیتت بوسعید و نام علی

نامداران مجیر خوانندت   در هنر بی‌نظیر دانندت

لیکن آن دم برآیدت کامی   که به دانش برآوری نامی

چشم مردی بمردمی بازست   کار عالم بعلم برسازست

مردمی کن ز علم روی متاب / تا شوی قبلهٔ اولوالالباب
خانهٔ دیده وقف مردم ساز / مهر با مردمان واقف باز
پیرو عقل باش و علم آموز / راحت خلق خواه و روح‌افروز
خرد اندوز تا کسی باشی / ور نداری خرد خسی باشی
در هنر کوش گر سری داری / که رسی از هنر به سرداری
دانش آموز و سرفرازی کن / خاطر افروز و دلنوازی کن...

*** کمال‌نامه

الا ای بادگلبوی بهاران / ز سنبل کلّه بندگلعذاران
طبیب نرگس مخمور بیمار / چراغ‌افروز شب خیزانِ بیدار
عبیرآمیز عطّاران بستان / تتق بند عروسان گلستان
بشیر نیک پی پیک مبارك / زمین را خاك پایت تاج تارك
بنات بوستان پروردهٔ تو / دل لاله بدست آوردهٔ تو
نسیمت همدم مشك تتاری / بر آتش از دمت عود قماری
چراغ روح را خوشبوی کرده / ز انفاس مسیحا بوی برده
تویی برقع‌گشای چهرهٔ گل / گره‌بند شکنج زلف سنبل
روان آب گشته روشن از تو / شده مشکین هوای گلشن از تو
تو رخش باد را چون آب رانی / تو درس چشمه را چون آب خوانی
نه آخر مرکب جمشید بودی / هواداری بمرغان می‌نمودی
بکنعان بوی پیراهن رساندی / فسون مصر بر یعقوب خواندی
دمی راحت رسان روح ما باش / دوا ساز دل مجروح ما باش
چو از آتش دلان می‌آوری یاد / دلم خوش می‌شود، یا رب خوشت باد

*** از گل و نوروز

خاك کف راه نشینان نجد / بادیه پیمای بیابان وجد
بود شبی غرقهٔ خون آمده / وز حرم عقل برون آمده
هم نفس وحش بیابان شده / خستهٔ چنگال عقابان شده
دید کسی از دو جهانش ملول / ساخته درکوی تحیّر نزول
گفت بده مژده که لیلی رسید / قیس چو آوازهٔ لیلی شنید

سوی سراپردهٔ معنی شتافت | هیچ بجز صورت لیلی نیافت
رخش فنا بر سر مجنون براند | او متلاشی شد و لیلی بماند
پردهٔ دل از رخ جان برگشود | چشم حقیقت بجهان برگشود
دید در آیینهٔ رخسار دوست | نقش رخ خویش وگمان برد اوست
گفت که چندان که نظر می‌کنم | هیچ شکی نیست که لیلی منم
صورت من بین شده معنی او | من همه عکسی ز تجلّی او
هستی من هستی او آمده | مستی من مستی او آمده
من همه او گشته و او گشته من | تن همه جان گشته و جان گشته تن
بلبل شوریدهٔ فریاد خوان | صورت خود دید در آب روان...

*** از روضة الانوار

می‌کشندم بخرابات و در آن می‌کوشند | که بیك جرعهٔ می آب رخم بفروشند
دیگران مست فتادند و قدح ما خوردیم | پختگان سوخته و افسرده‌دلان می‌جوشند
باده از دست حریفان ترش روی منوش | که بباطن همه نیشند و بظاهر نوشند
ای که خواهی که ز می توبه دهی مستان را | با زمانی دگر افگن که کنون بیهوشند
مطربان گر جگر چنگ چنان نخراشند | می‌پرستان جگر خسته چنین نخروشند
تاکی از مهر تو هر شب چو شفق سوختگان | خون چشم از مژه پاشند و بدامن پوشند
برفگن پرده ز رخسار که صاحب نظران | همه چشمند و اگر در سخن آیی گوشند
بلبلان چمن عشق تو همچون سوسن | همه تن جمله زبانند ولی خاموشند
عیب خواجو نتوان کرد که در مجلس ما | صوفیان نیز چو رندان همه دردی نوشند.

***

خون شد جگرم ز دل که خون باد این دل | پیوسته چو بخت من نگون باد این دل
از دست دل از پرده برون افتادم | کز پردهٔ عافیت برون باد این دل

***

۲۵ـ رکن صاین

رُکنِ صاین هروی از شاعران مشهور قصیده‌سرا و غزل‌گوی قرن هشتم هجری است. در شعرهایش غالباً «رکن» و به ندرت «رُکنِ صاین» تخلّص کرده است و علی‌القاعده باید رُکن (=رکن‌الدّین) اسمِ او و صاین

«صاین‌الدّین» نام پدرش بوده باشد. رُکن در اول‌های قرن هشتم هجری در هرات ولادت یافت و پس از طی دوران شباب و ظاهراً پیش از زوال دولت سلطان ابوسعید بهادرخان(۷۳٦ هـ) به خدمت خواجه‌غیاث‌الدّین‌محمد وزیر درآمد و دیرگاهی در ظل عنایت او بسربرد و از وزیر تقاضای تربیت و انعام نمود و آن وزیر ادب دوست او را از تنگدستی نجات داد و مرتبهٔ بزرگ بدو بخشید. رُکنِ صاین تا پایان حیات غیاث‌الدّین محمد در خدمت او بود و بعد از قتل آن وزیر که در رمضان سال ۷۳٦ اتفاق افتاد قطعهٔ مؤثری در تأسّف بر آن واقعه سرود. پس از مرگ ابوسعید بهادر و زوال دولت مستعجل اَرپاگاون (شوال ۷۳٦ هـ) و قتل‌خواجه غیاث‌الدّین (رمضان ۷۳٦ هـ) اقامت رکن‌الدّین هروی در آذربایجان میسّر نبود ناچار از آن دیار بیرون رفت و چندگاهی در خدمت طغاتیمورخان که از سال ۷۳٦ تا سال ۷۵۳ با دعوی ایلخانی در خراسان و استرآباد حکومت داشت، بسربرد و مورد احترام وی و معلم و پیش‌نماز او بود اما پس از چندی این رابطه به تیرگی انجامید و بنا به گفتهٔ دولتشاه سمرقندی، رکن‌الدّین مدتی به زندان طغاتیمور افتاد. پس از رهایی از حبس بین سال‌های ۷٤۰ و ۷٤۲ هـ به فارس رفت و به‌مدح امیر جلال‌الدّین مسعودشاه اینجو و امیر پیر حسین چوپانی پرداخت اما نابسامانی اوضاع شیراز پیش از استقرار شیخ ابواسحق، رُکنِ صاین را بر آن داشت که شیراز را ترك گوید و در کرمان به خدمت امیر مبارزالدّین محمد بپیوندد و بر اثر اختلافی که میان آن امیر و شاه شیخ ابواسحق وجود داشت به بدگویی از شیخ بپردازد. رکن متجاوز از بیست سال در خدمت امیر مبارزالدّین محمد (۷۱۸ـ۷٦۵) بسربرد و در ستایش او قصیده‌های متعدد ساخت. سپس از سال ۷۵۹ تا چند سال دیگر در خدمت جلال‌الدّین شاه شجاع (۷٦۰ـ۷۸٦ هـ) بود و او را مدح کرد تا سرانجام به سال ۷٦٤ درگذشت.

مجموع شعرهای رکن که به طبع رسیده به حدود ٤٤۲۸ بیت بالغ می‌شود و مشتمل است بر قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مثنوی اما تصور می‌رود که اگر استقصایی دقیق صورت گیرد مجموع بیت‌های رکن به بیش از این تعداد برسد.

اثر معروف رُکن مثنوی دَه‌نامهٔ اوست موسوم به «**تحفة‌العشّاق**» که آن را به تقلید از «**منطق‌العشّاق**» اَوْحَدی و در وصف عشق و راز و نیازی که با معشوق خود در عالم خیال داشته در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف سروده و به رسم دَه‌نامه‌سرایان غزلهایی در

لابلای مثنویها از زبان عاشق و معشوق آورده و آن را به سال ۷۵۱ در پانصد بیت به انجام رسانیده است.

قصیده‌های رُکن‌الدّین بیشتر در مدح شاهان و وزیران و امیران وقت است و او در این فن پیرو استادان بزرگ پیش از خود مانند عبدالواسِع جَبَلی و انوری و ظهیر و اثیر، و در غزل دارای مضمون‌های زیبا و در میانهٔ راه تکامل آن از سعدی تا حافظ است و بعضی از غزل‌های او مورد استقبال حافظ قرار گرفته است. بر روی هم باید این شاعر را از استادان بزرگ سخن در قرن هشتم و مخصوصاً در قصیده صاحب مقام بلند دانست که در سخنش معنی‌ها و مطلب‌های بسیار چه در مدح و چه در وصف و گاه در وعظ نهفته است. وی از التزام ردیف‌های دشوار و به‌کار بردن واژه‌های عربی صعب در شعر خود اِبا ندارد.

از شعرهای اوست:

تا چشم بوستان بشکوفه منوّرست ... صحن چمن ز روضهٔ فردوس خوشترست
از رنگ لاله عرصهٔ هامون مزینست ... وز بوی گل دماغ زمانه معطرست
باغ از نسیم طرهٔ شمشاد جانفزاست ... باد از هوای خاك چمن روح‌پرورست
جان را ز لطف روی برخسارهٔ گلست ... دل را بطبع میل بشکل صنوبرست
این را چه حالتست که با دل مقابلست ... و آن را چه صورتست که با جان برابرست
اکنون که آب برکه و عکس گل اندرو ... شکل سپهر و صورت مهر منورست
هر جا که گلبنی است به از باغ جنت است ... هر جا که برکه‌ییست به از حوض کوثرست
گویی که در کنار چمن ریخت آسمان ... هر دُر شب‌چراغ که در بحر اخضرست
مطرب بساز پرده که هنگام عشرتست ... ساقی بیار باده که دوران ساغرست
آواز دلفریب نی امروز لایقست ... جام جهان‌نمای می امروز درخورست
عالم فروغ چهرهٔ لاله فروگرفت ... گویی فروغ طلعت شاه مظفرست
شاه جهان مبارز دین سایهٔ خدا ... کز آفتاب اظهر و از ماه انورست
مقصود کاینات محمد که تیغ او ... حامی دین ایزد و شرع پیمبرست

* * *

ساقیا یك نفسم بی می و معشوق مدار ... که مرا بی می و معشوق دمی نیست قرار
در ده آن مایهٔ شادی ز خودم باز رهان ... که بجان آمدم از درد سر و رنج خمار

ای قرابه نفسی گردن اندیشه بپیچ — وی صراحی قدری خون دل از دیده ببار
ای دل ار کشتهٔ عشقی تن خونین بنمای — وی تن ار خستهٔ شوقی دل پر درد بیار
شیوهٔ غنچه مکن روی مپیچ از غم دوست — عادت سرو مبین سر مکش از صحبت یار
کمتر از پاره نه‌ای ساعد معشوقی گیر — کمتر از شانه نه‌ای زلف نگاری بکف آر
ای همه ساله در آن مانده که از دور فلک — باقی عمر تو آسان گذرد یا دشوار
گر شمار تو همه عمر چنین خواهد بود — چه خجالت که به روی تو رسد روز شمار
طایر روضهٔ قدسی مپر از حرص و هوس — جهد کن تا برهی از نفس پنج و چهار
مطلب دایرهٔ گنبد دوّار تویی — چند بیرون نهی از دایره پا چون پرگار
از پی آن که شوی دست‌نشین چون خامه — چند بر خویش بپیچی ز غضب چون طومار
کار و بار تو اگر اندك وگر بسیارست — با تو این اندك و بسیار نپاید بسیار
بنه از سر کله کبر و ره طاعت گیر — کانچه پنداشته‌ای نیست بغیر از پندار
دست در دست قناعت نه و اندوه مخور — پای در دامن عزلت کش و اندیشه مدار
ضابط مرکز مقصود شوی همچو محیط — هیچ اگر بی‌سر و بی‌پای شوی دایره‌وار
هیچ شك نیست که بر سطح محكّ تجرید — حاصل هر دو جهان را نبود هیچ عیار
دوست می‌خواهی، از هر که بود دیده بدوز — یار می‌جویی، از هر چه بود دست بدار
همچو دف ساز کن از دست تهی نعرهٔ شوق — همچو نی راست کن از باد هوا نالهٔ زار
راه دولت سپر و یاد کن از الفت گل — نام محنت مبر و درگذر از وحشت خار
گرد حرص و حسد از صفحهٔ خاطر بستر — در صفا کوش که بر آینه زشتست غبار
بی‌وفاییست فلك عشوه دِهِ عهدشکن — اژدهاییست جهان مردکُشِ مردم‌خوار
چاره‌یی کن که ندامت نبری ای عاقل — باده‌یی خور که پشیمان نشوی ای هشیار
ساقیا تاکی ازین غصه، بده ساغر می — مطربا تاکی ازین قصه، درآ درگفتار
عاشق روی توام بیش چنانم مپسند — ساکن کوی توام بیش چنینم مگذار
گر گناهی بجز از عشق تو دارم اینك — مجلس عالی دستور و من و استغفار
داور دهر غیاث دول و دین که بدوست — هستی عنصر افلاك و بقای ادوار

* * *

۲۶ـ ابن‌یَمین

امیر فخرالدّین محمود بن امیر یَمین‌الدّین طغرایی مستوفی بیهق فَریُومَدی مشهور و متخلص به «ابن‌یَمین» یکی از شاعران معروف ایران در قرن هشتم هجری است. پدرش مردی فاضل و اصل او ترک بود و به روزگار سلطان محمد خدابنده (۷۰۳ـ۷۱٦ هـ) در قصبهٔ فَریُومَد آب و ملکی خرید و در آن جا متوطّن شد. امیر فخرالدّین محمود که در آخرهای قرن هفتم در فَریُومَد ولادت یافته بود در سایهٔ عنایت چنین پدر فاضلی تربیت شد و هم از جوانی در شمار شاعران و منشیان عهد خویش درآمد و چنانکه خود در مقدمهٔ دیوانش گفته مقام استیفا یافت و «مستوفی» خوانده شد و چون مانند پدر متصدی تحریر طغرا در آغاز حکم‌ها بود وی نیز به «طغرایی» اشتهار یافت.

ابن‌یَمین منصب استیفا و تحریر طغراها را در خدمت خواجه علاءالدّین محمد فَریُومَدی وزیر خراسان (م. ۷٤۲) برعهده داشت و از منشآت او بعضی در نسخهٔ کهن دیوانش که ظاهراً پیش از سال ۹۳۱ هجری نوشته شده، موجود است و دو نامه از آنها نیز به طبع رسیده است.

سال‌های نخستین زندگانیش در خراسان گذشت. در دوران جوانی به تبریز رفت و به درگاه غیاث‌الدّین محمد بن رشیدالدّین فضل‌الله وزیر که مجمع صاحبان فضل بود پیوست و آن وزیربزرگوار را مدح گفت ولی کارش در آن شهر استقامتی نیافت چنانکه ناگزیر شد در قطعه‌یی که خطاب به غیاث‌الدّین محمد سرود از او اجازهٔ مراجعت به موطن خویش بخواهد. قطعهٔ دیگری در دیوان او هست که نشان از اقامت وی در عراق (نواحی غربی ایران) و ناامیدی از اهل آن سامان و بازگشتش به خراسان می‌دهد. پس از بازگشت به خراسان ابن‌یَمین بیشتر در مولد خود فَریُومَد بسر می‌برد و در همان حال با گروهی از امیران و وزیران عهد خود در جانب شرقی ایران ارتباط داشت و آنان را می‌ستود.

از ممدوحان ابن‌یَمین گذشته از خواجه علاءالدّین محمد فَریُومَدی باید طغاتیمورخان (۷۳٦ـ۷۵۳ هـ)؛ ملك معزالدّین ابوالحسین محمد بن غیاث‌الدّین کِرت (۷۳۲ـ۷۷۱ هـ)؛ خواجه وجیه‌الدّین مسعود سربداری (۷۳۸ـ۷٤۵ هـ)؛ خواجه علی سربداری (۷٤۹ـ۷۵۳ هـ)؛ پهلوان حسن دامغانی سربداری (۷٦۲ـ۷٦٦ هـ)؛ و جانشین او خواجه نجم‌الدّین علی مؤید سربداری (۷٦٦ـ۷۸۸ هـ) را نام برد. ابن‌یمین شاهد کشاکش‌های پی در پی امیران خراسان در عهد فترت میان ایلخانان و حملهٔ تیمور بود و گاه در این

کشمکش‌ها و جنگ‌ها نیز حضور داشت. در واقعه‌یی که در سیزدهم صفر سال ۷٤۳ هـ میان ملك معزالدّین حسین کِرت با خواجه وجیه‌الدّین مسعود سربداری در زاوه (= تربت حیدریه) اتفاق افتاد و به شکست و فرار خواجه وجیه‌الدّین مسعود انجامید **دیوان ابن یمین** در ضمن غارت بنگاه امیر به یغما رفت و بنا به گفتهٔ خواندمیر خود شاعر نیز در این جنگ «به دست لشکر هرات گرفتار گشت، چون او را پیش ملك بردند منظور نظر تربیت‌گردانید وبنابر آن که **دیوان ابن یمین** در آن مصاف تلف گشته بود قطعه‌یی در آن باب گفته مذیّل به مدح ملك معزالدّین حسین ساخت»[1] اما تلاش برای یافتن دیوان او مؤثّر نیفتاد و شاعر ناگزیر شد با گردآوردن شعرهای پراگندهٔ خویش از اینجا و آنجا و افزودن اشعاری که بعد از واقعهٔ مذکور ساخته بود دیوانی جدید ترتیب دهد.

دیوان جدید او که اکنون در دست است با مقدمه‌یی که شاعر بر آن نوشته در سال ۷٥٤ هـ فراهم آمده و از قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه و رباعی مجموعاً در حدود پانزده هزار بیت دارد. سخن او روان و منسجم و خالی از تکلف و علم‌فروشی و به تمام معنی دنبالهٔ سبك ساده‌گویان خراسانی است. قطعه‌های ابن‌یمین به سبب اشتمال براندرز و طعن و طنز رواج و شهرت بسیار یافت و بر زبان شعر دوستان جاری گشت و از این بابت میان شاعران معاصر خود منفرد شد. در قصیده‌سرایی و مثنوی‌پردازی توانا بود. از میان مثنوی‌های او مثنوی «**مجلس‌افروز**» به بحر خفیف مخبون محذوف یا مقصور در تحقیق و عرفان و مثنوی بی‌نام دیگری، هم در این موضوع، به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف مشهورتر است.

قسمت اخیر زندگانی ابن‌یَمین در سبزوار و فَریُومَد به قناعت گذشت و اصولاً وی مردی قانع و گوشه‌گیر و دهقان‌پیشه و معتقد به بنیادهای اخلاق بود و این معنی از قطعه‌های اخلاقی معروفی که سروده است به خوبی برمی‌آید. مرگش به سال ۷٦۹ هـ رخ داد. از شعرهای اوست:

شنیدم که عیسی علیه السلام   تضرع‌کنان گفت کای کردگار
جمال جهان فریبنده را   چنان کافریدی بچشمم در آر
برین آرزو چندگاهی گذشت   همی کرد روزی بدشتی گذار
زنی را در آن دشت از دور دید   نه اغیار با او رفیق و نه یار

---

۱ ـ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۸۶.

بدو گفت عیسی که تو کیستی / چنین دور مانده ز خویش و تبار
چنین داد پاسخ که من آن زنم / که داری مرا مدتی انتظار
چو بشنید عیسی شگفت آمدش / مراگفت با صحبت زن چه کار!
بپوزش درآمد زن آن گاه و گفت / جهانست نام من ای نامدار
مسیحا بدو گفت بنمای روی / که تا بر چه دل‌ها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رخ برفگند / بر او کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید / ملوّث بصدگونه عیب و عوار
بخون اندرون غرقه یك دست او / دگر دست کرده به حنّا نگار
مسیحش بپرسید کاین دست چیست / بگو با من ای قحبهٔ خاکسار!
چنین گفت کاین لحظه یك شوی را / بدین دست کشتم بزاریّ زار
دگر دست حنّا از آن بسته‌ام / که شویی دگر شد مرا خواستگار
چو بردارم این را بقهر از میان / بلطف آن دگر گیردم در کنار
شگفت آن که با این همه شوهران / هنوزم بکارت بود برقرار...
گروهی که کردند رغبت بمن / ازیشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد / نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنینست با شوهران / اگر بکر باشم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر همین قصه را / همی دار ز ابن‌یمین یادگار
ز مردی اگر هیچ داری نصیب / بدین قحبه رغبت مکن زینهار

❊ ❊ ❊

ای دل اگر زمانه به غم می‌نشاندت / بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست
با دور روزگار نشاید ستیزه کرد / و آنکس که کرد این مثل خوش برای اوست
با ژنده پیل پشه چو پهلو همی زند / گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست
گر کار عاقلی نرود بر ره صواب / از وی مبین که آن نه ز فکر خطای اوست
ور جاهلی به منصب و مالی رسد مگوی / کان مال و منصب از شرف و عقل و رای اوست
چون کارها به جهد میسر نمی‌شود / آن زیبد از کسی که خرد رهنمای اوست
گر کار نیك و بد نشود بر مراد او / داند که هر چه هست به حکم خدای اوست

❊ ❊ ❊

سود دنیا و دین اگر خواهی / مایهٔ هر دوشان نکوکاریست

راحت بندگان حق جستن — عین تقوی و زهد و دین‌داریست
گر در خلد را کلیدی هست — بیش بخشیدن و کم آزاریست

***

چون جامهٔ چرمین شمرم صحبت نادان — زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم — خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتردان توشهی راکه در اقلیم — با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد

***

۲۷ ـ عُبَید زاکانی

خواجه نظام‌الدّین (یا: مجدالدّین) عُبَیدالله زاکانی قزوینی متخلص به «عُبَید» شاعر و نویسندهٔ مشهور ایران در قرن هشتم هجری است. علت اشتهار وی به زاکانی انتساب اوست به خاندان «زاکانیان» که اصلاً شاخه‌یی بود از عرب بنی‌خفاجه. از این خاندان دو شعبه از دیگران مشهورتر بودند نخست شعبه‌یی که بنابر گفتهٔ معاصر و همشهری عُبَید یعنی حمدالله مستوفی، اهل دانش‌های معقول و منقول بودند و دوم شعبه‌یی که این مورخ افراد آن را «ارباب صدور» یعنی وزیران و دیوانیان خوانده است. عُبَید را حمدالله مستوفی «صاحب معظم نظام‌الدّین عُبَیدالله زاکانی» می‌خواند و از شعبهٔ دوم معرفی می‌کند. ولادت عُبَید بنابر قرینه‌های موجود باید در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم اتفاق افتاده باشد زیرا حمدالله مستوفی در **تاریخ‌گزیده** ـ که به سال ۷۳۰ هـ تألیف آن به انجام رسیده است ـ او را شاعر و نویسنده و آثارش را «خوب» و «بی‌نظیر» معرفی می‌کند. با این همه از وزارت و صدارت یا مقام بلندی در ردیف آن برای عُبَید اطلاع دقیق در دست نیست اما این قدر معلوم هست که در دستگاه پادشاهان محترم بوده است. از آغاز زندگانیش نیز چندان آگاهی نداریم لکن چون به «ارباب صدور» انتساب داشت مسلماً با خط و ادب و فنون دبیری و دانش‌ها و آگاهی‌های عمومی که در تمدن اسلامی روزگار او رایج بود آشنا شده و آنها را با هنر شاعری و نویسندگی همراه داشته است. از شعرها و اثرهای او نیز درجهٔ آگاهیش از دانش‌های زمان و از زبان و ادب عربی آشکارست و پیداست که بر علم نجوم وقوف داشته است.

در آغاز عهد استیلای شاه شیخ ابواسحق اینجو (۷۴۲ـ۷۵۸ هـ) بر شیراز، عُبید از عراق به فارس رفت و در آنجا اقامت گزید و از سال ۷۴۶ هـ در خدمت شاه شیخ گذرانید و به مدح او و وزیر فاضلش رکن‌الدّین عَمیدالملك سرگرم بود. پس از کشته شدن شاه شیخ ابواسحق عُبید علاقه‌یی به امیر مبارزالدّین محمد مظفری نشان نداد و آن مرد ریاکار و خونریز را مدحی نگفت بلکه چندگاهی سلطان اویس جلایری (۷۵۷ـ۷۷۷ هـ) را که در بغداد و تبریز مستقر بود در چند قصیده و یك ترکیب‌بند ستود و ظاهراً مدتی هم در بغداد در خدمت آن پادشاه و در مصاحبت سلمان ساوَجی گذراند.

پس از آنکه امیر مبارزالدّین را پسرانش مقید و مخلوع و کور کردند و شاه شجاع (۷۵۹ـ۷۸۶ هـ) به سلطنت نشست عُبید ازدربار اویس جلایری روی به کرمان نهاد و به درگاه شاه شجاع که پادشاهی شاعر و ادب‌دوست بود پیوست و از آن پس پیوسته شاه شجاع را مدح گفت و در سال ۷۶۷ همراه او به شیراز رفت. وفات عُبید به سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ اتفاق افتاد.

از عُبَیدِ زاکانی به نظم و نثر آثاری باقی مانده است. دربارهٔ آثار منثور او بعد از این سخن خواهیم گفت. اما شعرهای او را باید بدو قسم هزل و جد تقسیم کرد. شعرهای مطایبه و هزل عُبید همه به قصد عیبجویی و عیبگویی از اندیشه‌ها و کردارها و گفتارهای معاصران سروده شده و انتقادیست از مردم فاسد و عنان گسیختهٔ زمان. نزدیك سیصد بیت از این شعرها عبارت است از: یك ترجیع‌بند و یك مثنوی کوتاه و چند تضمین و قطعه‌ها و رباعی‌ها. در تضمین‌ها بیت‌ها و قطعه‌های معروف فارسی به طریق مطایبه و گاه از راه تمسخر و ریشخند زدن و باز نمودن ریاکاری‌های گذشتگان و معاصران تضمین و عنداللزوم تحریف شده و گاه نیز به استقبال از آنها اشعار تازه‌یی همراه با مطایبه و هزل ابداع گردیده است چنان که کار عُبید درین مورد شباهت بسیار به شیوهٔ سوزنی پیدا می‌کند. در میان این شعرها گاه عبید از بیان کلمات رکیك مطلقاً اِبا و امتناعی نکرده و گویا در این مورد روش سعدی در خبیثات در وی تأثیر داشته و بکار بردن واژه‌های یاد شده را در آثار خود دور از عیب و خطا تشخیص داده است. اما در میان همین شعرها قطعه‌ها و بیت‌هایی که متضمن شوخی‌های لطیف و خالی از واژه‌های رکیك باشد کم نیست و برخی از آنها در نهایت استادی و مهارت به نظم درآمده است. **منظومهٔ موش و گربه** از همین نوع شعر دور از واژه‌های رکیك است و آن را باید از بهترین

منظومه‌های انتقادی شمرد که به شیوهٔ قصه‌پردازان شوخ طبع در قالب قصیده‌یی طنزآمیز در نود بیت به بحر خفیف در صفت گربه‌یی مزوّر از سرزمین کرمان و کیفیت ریاکاری و تزویر او در جلب اعتماد موشان از راه توبه و انابه، و آنگاه دریدن و خوردن آنها که منجر به جنگ سخت میان موشان و گربگان در بیابان فارس شد و در این جنگ اگرچه در آغاز امر ظفر با موشان بود لیکن عاقبت گربگان پیروز شدند. می‌توان تصور کرد که مقصود گوینده ازین منظومهٔ طنزی و انتقادی بیان حال شاه شیخ ابواسحق اینجو و امیر مبارزالدّین محمد مظفری فرمانروای کرمان بوده است. نفرت شاعر از امیر مبارزالدّین ریاکار با توبهٔ معروفش در سال ۷٤۰ ه[1] و بیعت نابخشودنیش با خلیفهٔ عباسی مصر و محتسبی و خم شکنی و تظاهرش به عبادت و در عین حال خونریزی و سفّاکی و آدم‌کشی او به نام ترویج و اجرای احکام دین، این حدس را در تمثیل مبارزالدّین به گربهٔ عابدریاکار و خونریز تأیید می‌کند. اگر این حدس در اصل و منشاء داستان موش و گربه درست باشد تاریخ نظم آن باید بعد از یکی از دو سال ۷٥٤ ه‍(فرار ابواسحق از شیراز) یا ۷۵۸ (قتل ابواسحق در شیراز) باشد. این قصیده بزودی شهرت یافت و مدت‌ها در شمار کتاب‌های درسی اطفال بود و هنوز هم از قصه‌های شیرین زبان فارسی است که بعضی از بیت‌های آن به صورت مثل‌های سایر، زبان به زبان می‌گردد.

در رسالهٔ «**فال‌نامهٔ بروج**» از عُبید که به نثر است در پایان هر یك از فال‌ها که به طریق طیبت و مزاح نوشته شده یك رباعی آمده، و همچنین است در «**فال‌نامهٔ وحوش و طیور**» که آن هم شامل شصت رباعی است. انتساب مثنوی **سنگتراش کوه طور** به عبید، که خود تقلیدی است از حکایت **موسی و شبان مثنوی مولوی**، مورد تردید است.

امّا شعرهای جدّ عبید که **کلیات** او را ترتیب می‌دهد مجموعهٔ اشعاری است در حدود سه‌هزار بیت مرکب از قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی طولانی **عشّاق‌نامه**. قصیده‌های عبید غالباً در جواب قصیده‌های استادان مقدّم و در مدح شاهانست. ترکیب‌بندهایش در مدح و یك ترجیع زیبا در وصف عشق دارد. غزل‌های عبید فصیح و دل‌انگیز و در غایت لطافت و غالباً استقبال از سعدی یا متأثّر از شیوهٔ گفتار آن استاد بزرگ است.

---

۱ ـ رجوع شود به تاریخ آل‌مظفر، محمود کتبی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۵.

عُشّاق‌نامه مثنوی‌یی است به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در هفتصد بیت که شاعر آن را در دو هفته سرود و در دوم ماه رجب سال ۷۵۱ به پایان برد. این مثنوی به نام شاه شیخ ابواسحق سروده شده و وصف حالی است از خود شاعر و عشق جانسوز که در روزگاری داشته است. جای جای در لابلای بیت‌های مثنوی غزل‌های شورانگیز گنجانیده شده و دو غزل از هُمام تبریزی و چند بیت از **خسرووشیرین نظامی** در میانهٔ بیت‌های مثنوی تضمین گردیده و بر رویهم این مثنوی منظومه‌یی ابتکاری و تازه است.

عُبید به همان اندازه که شاعر هزّال و نقاد است به همان میزان هم شاعری است که به جانب شعر جدّی و مخصوصاً غزل‌های دلچسب شیرین توجّه داشته است. از تصوف و قلندری که در عهد او امری رایج بود تبرّی داشت و عیب‌های صوفیان و قلندران را با تیزبینی به باد انتقاد می‌گرفت. شعرهای جدّی او یا در مدح و مربوط به حوادث عهد اوست و یا در ذکر شور و شوق عاشقانه است. او در مطایبه‌ها و هزل‌هایش تواناترین نویسنده و شاعریست که توانست به صورت‌های گوناگون به طعن و طنز و تعریض و تصریح عیب‌های جامعهٔ فاسد و تباه عهد خویش را بیان کند.

شیوهٔ عُبید در سخنوری شیرین و دلپسند است. نثر او بسیار روان و ساده و وافی به مقصود و خالی از حشو و زوائد است. شعرش سلیس و روان و دور از تعقید و ابهام و در عین حال دارای واژه‌های متقن و منتخب و ترکیب‌های منسجم و مستحکم است که به سخن استادان پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم نزدیك است. در قصیده بیشتر به شیوهٔ سنایی و انوری و در مثنوی به نظامی و در غزل به سعدی توجه داشته است. بر روی هم نیروی ابتکار در عُبید زیاد است چنانکه برخی از اثرهای او به کلّی در ادب فارسی تازگی دارد و آن تازگی را هنوز هم حفظ کرده است. از شعرهای اوست:

دمید باد دلاویز و بوی جان آورد ‌‌‌— نوید کوکبهٔ گل به گلستان آورد
رسید موسم نوروز و یمن مقدم او — بسوی هر دلی از خرمی نشان آورد
شکوفه باز بخندید و لطف خندهٔ او — نشاط با دل محزون عاشقان آورد
نسیم خسته شد و ناتوان و می‌افتد — ز بس که رخت ریاحین ببوستان آورد
هزاردستان در وصف روی لاله وگل — هزار نغمه و دستان بداستان آورد
غلام دولت آنم که برکنار چمن — نشست و با بُت خود دست در میان آورد
سپیده دم که صبا بهر شاهدان بهار — به عرصهٔ چمن از ابر سایبان آورد

چه ذرّه است که بر طرّهٔ بنفشه فشاند   چه آب لطف که بر روی ارغوان آورد
زشوق بلبل شوریده دل بگل می‌گفت   بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد
پیام داد بباد سحر شکوفه که خیز   بیا که بی‌تو نفس بر نمی‌توان آورد
گل آن زمان بچمن خسرو ریاحین شد   که ره به مجلس سلطان کامران آورد
جمال دنیی و دین آن که رای انور او   شکست در مه و خورشید آسمان آورد

* * *

نفحات نسیم عنبر بار   می‌کند باز جلوه در گلزار
باز بر یاد می‌دهد دل را   شادی پار و عشرت پیرار
دست موسی است در طلیعهٔ صبح   دم عیسی است در نسیم بهار
ناسخ نسخهٔ صحیفهٔ باغ   کرد منسوخ طبلهٔ عطار
روی گل زیر قطرهٔ شبنم   چون عرق کرده عارض دلدار
سبزه مفتون طرهٔ سنبل   سرو مجنون شیوهٔ گلنار
غرقه در جوی گشته نیلوفر   ز آن میان بید مشك جسته کنار
تا گره زد بنفشه طرهٔ جعد   غنچه بگشاد نافه‌های تتار
لاله بشکفت و باده صافی شد   ساقیا خیز و جام باده بیار
فصل گل را بخرّمی دریاب   وقت خود را به نای و نی خوش‌دار
دست در زن بدامن گل و مل   می‌سرا هردمی سنائی‌وار
«بعد ازین دست‌ما و دامن‌دوست   پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار»
بر سمن نَقره برگشاد تذرو   در چمن نعره برکشید هزار
شد ز آواز طوطی و دراج   گشت از نالهٔ چکاوك و سار،
باغ پر پرده‌های موسیقی   راغ پر لحن‌های موسیقار
بلبل از شاخ گل بصد دستان   مدح سلطان همی کند تکرار

* * *

باز در میکده سرحلقهٔ رندان شده‌ام   باز در کوی مغان بی‌سر و سامان شده‌ام
نه به مسجد بودم راه و نه در میکده جای   من سرگشته درین واقعه حیران شده‌ام
بر من خستهٔ بیچاره ببخشید که من   مبتلای دل شوریدهٔ نالان شده‌ام
رغبتم سوی بتانست ولیکن دو سه روز   از پی مصلحتی چند مسلمان شده‌ام

بارها از سر جهلی که مرا بود به سهو / کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام
زاهدان از می و معشوق مرا منع کنند / بهتر آنست که من منکر ایشان شده‌ام
گفت رهبان که عبید از پی سالوس مرو / زین سخن معتقد مذهب رهبان شده‌ام

* * *

دوشم غم تو ملک سویدا گرفته بود / دودم ز سینه راه ثریا گرفته بود
جان ز آرزوی لعل تو در تنگ آمده / دل را ز شوق زلف تو سودا گرفته بود
می‌دید شمع در من و می‌سوخت تا به روز / ز آن آتشی که در من شیدا گرفته بود
از دیده‌ام خیال تو محروم گشت باز / کاطراف خانه‌اش همه دریا گرفته بود
می‌خواست خرمی که کند در دلم وطن / تا او رسید لشکر غم جا گرفته بود
صبر از برم رمید و مرا بی‌قرار کرد / گویی مگر که خاطرش از ما گرفته بود
مسکین عبید را غم عشقت بکشت از آنک / او را غریب دیده و تنها گرفته بود

* * *

۲۸ـ عماد فقیه

شیخ‌الاسلام خواجه عمادالدّین علی فقیه کرمانی مشهور به «عماد فقیه» و متخلص به «عماد» از شاعران استاد قرن هشتم هجری و از معاصران سلطان ابوسعید بهادرخان است. در نسخه‌یی از دیوان غزل‌هایش که به تاریخ ۷٦۳ هـ در زمان حیات شاعر نوشته شده ازو با عنوان‌های «شیخ الاسلام الاعظم، قدوة اکابر مشایخ العالم مرشد اعاظم السلاطین، عماد الملة و الشریعة و الدّین...» یاد شده است. از اشارت‌هایی که تذکره‌نویسان دربارهٔ او دارند بلندی مرتبه و مقام عماد در عهد خویش آشکار می‌شود ولی معلوم نیست داستان **گربهٔ نمازگزار** او، که منشاء تخلیط‌های معروف دربارهٔ این استاد گردیده و حتی برخی آن حیوان عابد و «احرام‌بند» را موجب ارادت شاه شجاع مظفری نسبت به شیخ دانسته و این ارادت را هم مایهٔ رشک حافظ بر عماد و موضوع یکی از غزل‌های وی شمرده‌اند، از کی شروع شده و چگونه در **حبیب‌السیر** راه یافته است. به هر حال باید آن را از شمار افسانه‌هایی دانست که معمولاً ذهن افسانه‌سازان قرن نهم به هم می‌بافت و در شرح حال بزرگان علم و ادب راه می‌داد.

صاحب کتاب **مزارات کرمان** می‌نویسد شهرت عماد در زمان حیات وی به هندوستان رسیده بود و او به شیخ زَین‌الدّین علی کامُویی ارادت خاص داشت و رساله‌های متعدد

دربارهٔ احوال و سير و سلوك خود و بنا نهادن يك خانقاه نوشت و ميان او و جلال‌الدّين شاه شجاع مظفری (٧٥٩ـ٧٨٦ هـ) رابطهٔ مرادی و مريدی برقرار بود چنانكه شاه شجاع سالی يكبار به كرمان می‌رفت و مطمح نظرش صحبت خواجه عماد بود[1] همين مؤلّف در دنبالهٔ اين مطلب گفته است كه چون حافظ نيز به شاه شجاع توجه و علاقهٔ خاص داشت ميان او و عماد نفرت و رقابتی به وجود آمده بود و حافظ را مسافرت به كرمان و ديدار عماد خوش نمی‌آمد و غزل معروف خواجه (صوفی نهاد دام وسر حقه بازكرد ـ بنياد مكر با فلك حقه بازكرد...) مولود همين نظر استاد شيرازی به سخنور كرمانی است.

عماد در شعر مرتبه‌يی بلند دارد. سخن او استوار و منتخب و دور از فتور لفظی و معنوی و متضمن مضمون‌های لطيف و معنی‌های بلندست. شيخ آذری[2] دربارهٔ او گفته است در سخن خواجه عماد نه در لفظ و نه در معنی حشو و فتوری راه نيافته و از آن بوی عبير به مشام هنروران و صاحبدلان می‌رسد.

كليات آثار عماد مشتمل است بر انواع مثنوی و قطعه و قصيده و غزل و رباعی و مخمس و مرثيه. مثنوی‌های او عبارتست از:

١ ـ **صحبت‌نامه** به بحر متقارب مثمن مقصور و در آداب طبقه‌های مختلف كه بنام غياث‌الدّين محمد فرزند رشيدالدّين فضل‌الله سروده است.

٢ ـ **محبت‌نامه** در هشت باب به بحر هزج مسدس مقصور كه در سال ٧٢٢ هـ بنام تاج‌الدّين علی عراقی وزير ساخته است و حاوی مناظره‌هايی است ميان روح و بدن، كاه و كهربا، نحل و نخل، شمع و پروانه، گل و بلبل، و ذره و خورشيد، پشه و پيل.

٣ ـ **دَه‌نامه** به بحر هزج مسدس مقصور شامل نامه‌هايی به شاه شجاع و عده‌يی از مشايخ و دوستان.

٤ ـ **صفانامه** يا **مونس‌الابرار** كه منظومه‌يی است عرفانی و اخلاقی به نام شاه شجاع در سه باب در بحر سريع و عماد آن را به سال ٧٦٦ هـ به استقبال از **مخزن‌الاسرار** نظامی ساخته است.

---

١ ـ مزارات كرمان تأليف سعيد محرابی كرمانی بـه نـقل از آتشكدهٔ آذر، ص ۶۲۴ تا ۶۳۴ چاپ دكتر سادات ناصری.

٢ ـ دربارهٔ احوال او رجوع شود به تذكرةالشعرای دولتشاه، ص ۴۴۸ـ۴۵۶.

۵ ـ **طریقت‌نامه** که مثنوی مفصلی است در حدود ۲۸۰۰ بیت و ده باب به بحر هزج مسدس مقصور در شرح مبانی تصوف. این مثنوی را شاعر بنابر قول خود از **مصباح‌الهدایهٔ** عزالدّین محمود بن علی کاشانی (م. ۷۳۵ هـ) به اضافهٔ استفاده‌هایی از **عوارف‌المعارف** و **کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف** ترتیب داده و به نام امیر مبارزالدین محمّد سروده است.

مرگ عماد به سال ۷۷۳ هـ اتفاق افتاده است. از اوست:

جوان دولتی از نژاد کیان | که بدخانه پرورد چون ماکیان
نشانی ندیده ز گنج هنر | گرانی گزیده ز رنج سفر
ندیده ز صیف و شتا گرم و سرد | نه واقف زدرمان نه آگه ز درد
شنید از جهان دیده‌یی خرده‌دان | که آتش خورد مرغ هندوستان
تو گویی که باور نکرد آن سخن | برآشفت طبعش ز پیر کهن
مگر گفت با همدمان قریب | که کذب از مسافر نباشد غریب
از آن طعنه چون گشت آگاه پیر | برون شد زمجلس چو از قوس تیر
بیك سال شد سوی هندوستان | بر خسرو آورد مرغی از آن
که بر دعوی اوگواهی دهد | بر شه رخ عذرخواهی نهد
یکی گفتش ای پیر خرده‌شناس | سزاوار تحسین و شکر و سپاس
کلامی چرا آوری بر زبان | که سالی سفر باشدش ترجمان
مگوی ای برادر بهر مجلسی | حدیثی که باور ندارد کسی
چو دریا گهردار و خاموش باش | صدف‌وار سر تا قدم گوش باش
عماد ار ببندی دهن همچو باز | شود ناگهت چشم تحقیق باز

***

صحبت‌نامه

شنیدم از ملك خویی پریچهر | حدیث ماجرای ذره و مهر
که ذره گفت با خورشید انور | که ای روشندل پاکیزه‌گوهر
تویی شمع شبستان زمانه | گل خوشرنگ بستان زمانه
زوایای ملایك روشن از تست | خراب آباد عالم گلشن از تست
تویی قندیل گردون معلق | چراغ هفت مشکات مطبق
منور طلعتت مشهور آفاق | لوای صبح تو منصور آفاق

من آن گردم که از راه تو برخاست | بنور روی زیبای تو پیداست
دل سرگشته در مهر تو بستم | خیالی شد وجود نیست و هستم
چو با مهرم بود پیوند جانی | سزد گر دم زنم از مهربانی
نه آن شخصم که در چشم کس آیم | که در کوی حقارت گشت جایم
سر و پایی ندارم چون توان کرد | دل و رایی ندارم چون توان کرد
دلم سرگشته باشد در هوایت | باامید و تمنای لقایت
ز خاکم جذبه مهر تو برداشت | بحمدالله مرا محروم نگذاشت
منم رقاص بزم چون جنانت | معلق باز زرین ریسمانت
گهی گیرد صبا تنگم در آغوش | که این از بادهٔ مهرست مدهوش
گهم گوهر فشاند ابر بر سر | که هست از عاشقان طلعت خور...

* * *

محبت‌نامه

بیچاره خسته‌یی که ز دارالشفاء دین | قاروره می‌برد بحکیمان ره‌نشین
از راه و رنج و محنت و بیماریش چه غم | آن را که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته‌ام از گفتهٔ پدر | روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت افتاده‌یی رسی | شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
گر در جهان دلی زتو خرّم نمی‌شود | باری چنان مکن که شود خاطری حزین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار | کاهسته‌تر ز مور گذشتند بر زمین
یاری جز از خدا نتوان خواستن عماد | یا مستعان عونك ایاك نستعین

* * *

۲۹ـ سلمان ساوَجی

ملك الشعرا خواجه جمال‌الدّین سَلمان بن خواجه علاءالدّین محمد معروف به «سَلمان ساوَجی» و متخلص به «سَلمان» از شاعران قرن هشتم هجریست. وی در حدود سال ۷۰۹ هـ در خاندانی نسبتاً سرشناس در شهر ساوه بدنیا آمد. پدرش خواجه علاءالدّین محمد ساوَجی مردی اهل قلم بود و در سیاق مهارت داشت. ظهور سلمان در شعر و اشتهارش در این فن پس از کسب مقدمات علوم و آموختن آداب دیوانی و علم سیاق، در آخرهای عهد ایلخانان و به هنگام وزارت غیاث‌الدّین محمد (م. ۷۳۶ هـ) بوده است و سلمان در آغاز کار خود این وزیر ادب‌پرور را

چند بار ستود و قصیدهٔ معروف او موسوم به (**بدایع‌الاسحار**) در ستایش همین وزیر دانش‌دوست است. وی از سال ۷٤۰ هـ که شیخ حسن ایلکانی به استقلال سلطنت یافت خدمت او را اختیار کرد و دربارهٔ کیفیت ورود سلمان به خدمت شیخ حسن تذکره‌نویسان داستانی را ذکر کرده‌اند که در مجعول بودن آن تردیدی نیست. سلمان به همراه شیخ حسن ایلکانی و همسرش دلشاد خاتون به بغداد رفت و در آنجا سکونت گزید و دوران شهرت و رواج کار او در آن شهر گذشت و سمتی نظیر ملك‌الشعرایی دربار ایلکانی را داشت و در چند قصیده شیخ حسن و دلشادخاتون را ستوده است. بعد از سپری شدن‌روزگار این خاتون (۷۵۵ هـ) که از سلمان حمایت می‌کرد، و مرگ شیخ حسن (۷۵۷ هـ) سلمان به‌دربار سلطان اویس ایلکانی (۷۵۷ـ۷۷٦) اختصاص یافت و سلطان اویس که پیش از سلطنت تحت تعلیم و ارشاد شاعر قرار گرفته بود با همان چشم استادی در سلمان نگریست و شاعر هم قصیده‌های متعدد در ستایش و در تهنیت پیروزی‌های سلطان سرود و در عهد او از حرمت و ثروت فراوان برخوردار بود. سلمان پس از سلطان اویس جانشین و فرزند او حسین (۷۷٦ـ۷۸٤ هـ) را نیز در چند قصیده مدح گفت. از دیگر ممدوحان او شاه محمود مظفری و برادرش شاه شجاع مظفری را باید نام برد.

سلمان در شعرهایش اشاره‌های مکرر به درد چشم و پای دارد که مولود سفرهای پیاپی شاعر همراه ممدوح بود. از میان شاعران قرن هشتم هجری کسی را مانند سلمان ساوجی در تمتع وافر از حرفهٔ شاعری نمی‌یابیم. وی که مغبوط شاعران عهد خود بود علاوه بر وظیفه و مقرّری معیّنی که در دربار پادشاهان ایلکانی داشت در پایان عمر به فرمان اویس اقطاع‌هایی در حدود ری و ساوه برای او معلوم گردید و این به هنگامی بود که شاعر به اندیشهٔ عزلت افتاد و از ملازمت درگاه پادشاهان سر باز زد اما ظاهراً نتوانست از لذت انزوا و گوشه گیری بهره‌یی برگیرد چه سلطان اویس از صدور اجازهٔ عزلت و کناره گیری او از دربار امتناع‌ورزید و گویا فقط آخرین سال حیات خود را، چون مغضوب سلطان واقع شده بود، در نوعی انزوای اضطراری و تهیدستی گذارند تا اینکه در نماز شام دوشنبه دوازدهم ماه صفر سال ۷۷۸ هجری بدرود حیات گفت. دربارهٔ تاریخ وفات او نیز بیشتر تذکره‌نویسان به خطا رفته‌اند.

مجموع شعرهای سلمان به حدود یازده هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و ترجیع و ترکیب و رباعی و مثنوی می‌رسد و او در همهٔ این انواع استاد بود چنانکه ناقدان سخن و

سخنوران عهد او و بعد از او بدین حقیقت اقرار داشتند و لسان‌الغیب شیراز در مرتبهٔ شاعری او گفته است (سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ـ جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان) با این حال این شاعر در قصیده تواناتر بود و قصیده‌های شیوایی در ستایش شاهان و بزرگان عهد خود سرود و در آنها غالب قصیده‌های استادان مقدم مانند منوچهری، سنایی، انوری، خاقانی و ظهیر را جواب گفته و به شیوهٔ فصیحان متقدم در تشبیب آنها به توصیف معشوق و یا زیبایی‌های طبیعت همت گماشته و در همگی آنها به نیکوترین بیان از عهده برآمده است. بر رویهم سخن او استوار و در عین حال روان و زبان او در قصیده‌هایش فصیح و رسا و شیوه‌اش متمایل به سبك سخن شاعران قصیده‌گوی قرن ششم و آغاز قرن هفتم است و او را بحق می‌توان خاتم قصیده‌سرایان بزرگ پارسی زبان خاصه قصیده‌گویان مداح دانست. در دیوانش به چند قصیدهٔ زیبا در ستایش خداوند و نعت پیغامبر و ائمهٔ اطهار باز می‌خوریم.

یکی از سبب‌های اشتهار سلمان سرودن قصیده‌یی مصنوع به نام بَدایع‌الاَسحار در اوان جوانیست. این قصیده را سلمان به پیروی از سید ذوالفقار شیروانی و قوامی گنجه‌یی و در مدح غیاث‌الدّین محمد سرود و خود در آغاز آن چنین نوشت: «این قصیده شامل است بر صنایع بدیع و بیان اصول بحور و زحافات و منشعبات آن چنانکه شصت و چهار بحر و قریب صد و بیست صنعت ودوایر ستّه که اوزان شانزده گانه و تفکیك بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است، موشح به قطعه‌یی چند مصنوع...» سلمان در غزل نیز از شاعران موفق است. فصاحت گفتار و مضمون‌یابی‌های او و آمیختن افکار عاشقانه و عارفانه در غزل باعث شده است که در ردیف بهترین غزل‌سرایان قرن هشتم درآید تا بدانجا که بعضی از غزل‌های او مانندهٔ غزل‌های حافظ شیرازست و این دو شاعر استاد در غزل زبان فصیح زیبا و مضمون‌های پرمعنای شبیه به یکدیگر دارند و علاوه بر آن وحدت وزن و قافیه و مضمون‌ها در عده‌یی از غزل‌های حافظ و سلمان ما را بدین اندیشه می‌افگند که این دو استاد با یکدیگر از راه مکاتبه مشاعره داشته‌اند. غزل‌های سلمان گاه صورت استقبال از غزل‌های سعدی و مولوی و در موردهای متعدد دیگر چاشنی عرفان و لحن قلندرانه دارد. سلمان علاوه بر دیوان دو مثنوی «**جمشیدوخورشید**» و «**فراق‌نامه**» دارد. **جمشیدوخورشید** به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و در موضوع عشق جمشید پسر فغفور چین با خورشید دختر قیصر روم به سال ۷۵۳ هـ ساخته

شده است و داستان آن ابداعیست، اما **فراق‌نامه** مثنوی‌یی است مشتمل بر هزار بیت به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف در ذکر محبت و فراق میان سلطان اویس و بیرامشاه فرزند خواجه مرجان و مرگ او در گیلان به سال ۷٦۹ هجری. در پایان این منظومه شاعر یادی از جدایی‌ها در سرگذشت‌های عاشقانه‌یی از قبیل لیلی‌ومجنون، و وامق و عذرا، و شیرین و فرهاد کرده و سلطان اویس را از این راه تسلی داده است.

از او است:

سَقَی اللهُ لَیلاً کَصُدْغِ الکَواعب — شبی عنبرین خال و مشکین ذوائب
فلك را به گوهر مرصع حواشی — هوا را به عنبر مستّر جوانب
درفش بنفش سپاه حبش را — روان در رکاب از کواکب مواکب
بر آراسته گردن و گوش گردون — شب از گوهر شب‌چراغ کواکب
مطالع ز نور طوالع منور — مشارق زضوء مصابیح ثاقب
شده جبهه ساعد، سعودش مقدّم — شده ثور طالع ثریاش غارب
بنات از بر مرکز قطب‌گردون — چو بر خاطر روشن افکار صائب
شهاب از رخ صفحهٔ چرخ ریزان — چو بر برگ نیلوفر امطار ساکب
درین حال من با فلك در شکایت — ز رنج حوادث زجور نوایب
ز فقد مراد و جفای زمانه — ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزوّر — ز بازیچه‌های سپهر ملاعب
فلك را همی‌گفتم از جور دورت — چرا اختر طالعم‌گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف — چرا گشت با من ستاره مغاضب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم — به بغداد در، در بلا و مصائب
پریشان جمعیّ و جمعی پریشان — گرفتارِ قومیّ و قومی عجائب
نه جای قرارم زجور اعادی — نه روی دیارم ز طعن اقارب...

❊ ❊ ❊

ره خراباتست و دُرد سالخورده پیر ما — کس نمی‌داند بغیر از پیر ما تدبیر ما
خاك را خاصیت اکسیر اگر زر می‌کند — ساقیا می‌ده که ما خاکیم و می اکسیر ما
ما که از دور ازل مستیم و عاشق تاکنون — غالباً صورت نبندد بعد ازین تغییر ما
من غلام هندو آن سرو آزادم که او — بر سمن بنوشت خطی از پی تحریر ما

بـر سـر زلفش گـر ای بـاد سـحر یـابی گـذر — گـو حـذر کـن زیـنهار از نـالهٔ شـبگیر مـا
مـا بسـوز آتش دل عـالمی مـی‌سوختیم — گـرنه آب چشـم مـا مـی‌بود دامـنگیر مـا
ای کـه مـی‌گویی مشـو دیـوانهٔ زلفش بگـو — تـا نـجنباند نسـیم صـبحدم زنـجیر مـا
خـدمتی لایـق نـمی‌آید ز مـا در حـضرتت — وای بـر مـاگـر نـبخشایی تـو بـر تـقصیر مـا
گفته‌ای سلمان که من خـود را فـدایش مـی‌کنم — زودتـر، زنـهار، کآفـاتست در تأخـیر مـا

* * *

صـوفی ز سـر پـیمان شـد بـاسر پـیمانه — رخت و بـنه از مسـجد آورد بـه مـیخانه
سودی ندهد توبه زان مـی کـه بـود سـاقی — در دور ازل بـر مـا پـیموده بـه پـیمانه
دانی کـه کـند هسـتی در پـایهٔ سر مسـتی — مـردی ز سر مسـتی بـرخـاسته مـردانـه
در صومعهٔ صـوفی دارم سـر مـی خـوردن — واعـظ سـر خـم واکـن بـرنه سـر افسانه
مـا را کشش زلفش در حـلقهٔ مـی‌خواران — زنّـارکشان آورد از گـوشهٔ مـیخانه
بـاشست سـر زلفش صـددل بـجوی ارزد — زنـهار کـه نـفروشی آن دام بـه صـد دانـه
برهم گسـلم هـر دم از دست تـو زنـجیری — زنـجیر کـجا دارد پـای مـن دیـوانـه
چون شمع سـری دارم بـر بـاد هـوا رفـته — جانی و بخود هیچش پروا نـه چـو پـروانـه
زاهـد بـدعا عـقبی خـواهـد دگـری دنـیا — هریك پـی مـقصودی سـلمان پـی جـانانه

* * *

۳۰ـ جهان خاتون

جهان ملك خاتون دختر جلال‌الدّین مسعودشاه بن شرف‌الدّین محمودشاه اینجو نوادهٔ دختری غیاث‌الدّین محمد وزیر از شاعران نیمهٔ دوم قرن هشتم هجری در شیرازست که در شعر «جهان» تخلص می‌کرد. وی که در مقدمهٔ دیوان خویش نیز خود را به همین نام «جهان بنت مسعودشاه» معرفی کرده از بازماندگان خاندان اینجو در فارس بوده است که نسب خود را به خواجه‌عبدالله انصاری می‌کشانیده‌اند. نیای مادری وی رشیدالدّین فضل‌الله وزیر و نیای پدریش امیر شرف‌الدّین محمودشاه اینجو بود و او مسلّماً بعد از کشته شدن پدر در ظل عنایت عمّ شیخ ابواسحق اینجو بسرمی‌برد و تربیت می‌یافت و پس از غلبهٔ امیر مبارزالدّین بر شیراز و قتل میر شیخ در سال ۷۵۸ هـ همچنان در شیراز ماند و در کنار دشمنان خاندان خود بسربرد و حتی به اختیار یا به اضطرار شاه شجاع مظفری (۷۶۰ـ۷۸۶

ه‍) را مدح گفت و در شیراز می‌زیست تا در آخرهای قرن هشتم و بعد از سال ۷۸٤ ه‍ بدرود حیات گفت.

از زندگانی جهان خاتون آگاهی‌های مجملی داریم. از مقدمه‌یی که او بر دیوان خود (که زیر نظرش نگاشته و تنظیم می‌شد) نوشته است چندان اطلاعی فراهم نمی‌آید. دولتشاه سمرقندی که دربارهٔ جهان خاتون اطلاع مبهمی داشت در یکجا حکایتی دربارهٔ او و عُبَید نقل می‌کند و می‌گوید او را با عُبَید مشاعره و مناظره بوده است و در جای دیگر مطایبه دیگری از عُبَید دربارهٔ جهان خاتون و زنانه بودن شعرهایش بازگو می‌کند. این اظهار نظر عُبَید که با لحنی طیبت ادا شده درست است زیرا بیشتر غـزل‌های جـهان در ذکـر احساس‌های عاشقانهٔ زنانه سروده شده و حتی در چند غزل شاعر از مردی بی‌وفا گـله کرده است. در بعضی از غزل‌های جهان از «سلطان بخت» نامی یاد می‌شود و طرز بیان به گونه‌یی است که در بادی امر به نظر می‌رسد او معشوق جهان خاتون بوده است و در جوانی درگذشته و شاعر را از فرقت خویش سخت اندوهناك ساخته است، اما مطالعهٔ تاریخ نشان می‌دهد که سلطان‌بخت نام آخرین زن جلال‌الدّین مسعودشاه و خواهر دلشاد خاتون و نامادری جهان خاتونست و میان جهان و او رشته‌های دوستی مستحکم بوده و فوت او در جوانی که تأثیری شدید در جهان خاتون کرده بود موضوع برخی از شعرهای وی گردیده است. از مطالعهٔ پاره‌یی از شعرهای جهان چنین برمی‌آید که او بعد از عهد شاهان اینجو در رنج افتاد و از جفای معاندان و تهیدستی و بی‌کسی و درویـشی عـذاب می‌کشید.

جهان خاتون غیر از شاه شجاع مظفری، سلطان احمد بهادرخان فرزند شـیخ اویس ایلکانی (پادشاهی ۷۸٤ـ۸۱۳ ه‍) را نیز مدح گفت و از اینجا معلوم می‌شود که بعد از برافتادن پادشاهی خاندان اینجو (۷۵۸ ه‍) حداقل سی سال دیگر و یا بیشتر از آن زیسته و وفات او مسلّماً بعد از سال ۷۸٤ ه‍ اتفاق افتاده است.

از **دیوان جهان خاتون** دو نسخه در کتابخانهٔ مـلی پـاریس بـه شماره‌هـای 1102 و Supp.763 محفوظ است. مجموع شعرهای جهان خاتون به حدود ۵۵۰۰ بیت می‌رسد[۱] و

---

۱ ـ مرحوم سعید نفیسی آن را چهارده هزار بیت تخمین کرده است و نـمی‌دانـم چـرا (تـاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۱۶).

مشتمل است بر قصیده، ترجیع‌بند، قطعه، غزل و رباعی‌های بسیار. شعرهای او خاصه غزل‌ها و رباعی‌ها شیرین و عاشقانه و گاه متضمن مدح است. زبانش ساده و شعرهایش متمایل به سلاست و به ندرت مقرون به اشتباه‌های لفظی ولی فاقد مبالغه‌کاری‌های شاعران استاد و بر روی هم متوسط است. از دیوان اوست:

شوقم بوصل دوست نهایت‌پذیر نیست　　ای دوست ازوصال تو ما راگزیر نیست
خوبان روزگار بدیدم بچشم سر　　آن بی‌نظیر در دو جهانش نظیر نیست
گفتی که در ضمیر نمی‌آوری مرا　　ما را بجز خیال رخت در ضمیر نیست
هر چند آفتاب جهانتاب روشنست　　لیکن چو ماه طلعت او مستنیر نیست
از ترکتاز حسن تو جانا دلی که دید　　کو در کمند زلف سیاهت اسیر نیست
شاهان بحال زار فقیران نظر کنند　　تو شاه روزگاری و چون من فقیر نیست
از پا درآمدم، ز سر لطف دستگیر　　چون جز امید وصل توام دستگیر نیست
چشمی که در جمال تو حیران نمی‌شود　　حقا که پیش اهل بصارت بصیر نیست
بر خاك آستان تو سر می‌نهد جهان　　زآنش نظر بجانب تاج و سریر نیست

❊ ❊ ❊

دلبر برفت و بر دل تنگم نظر نکرد　　وز آه سوزناك جهانی حذر نکرد
بگرفت اشك ما دو جهان سربسر ولی　　آن بی‌وفا زلطف سوی ماگذر نکرد
آهم گذشت و برفلك هفتمین رسید　　وز هیچ نوع در دل سختش اثر نکرد
دانی که دیدهٔ من مهجور مستمند　　بی‌روی آن نگار نظر در قمر نکرد
دادم بباد عمر عزیز و بعمر خویش　　یك بوسه‌ام نداد که خون در جگر نکرد
دل با وجود آن لب شیرین همچو قند　　هیچ التفات باز بسوی شکر نکرد
مسکین دل ضعیف جفا دیدهٔ جهان　　جز بندگی یار گناهی دگر نکرد

❊ ❊ ❊

بیا که بی‌رخ خوبت نظر به کس نکنم　　بغیر کوی تو جای دگر هوس نکنم
مرا سریست بدرگاه تو نهاده بخاك　　که التجا بجز از تو بهیچکس نکنم
بگو حوالهٔ من تا بکی بصبر کنی　　بجان دوست که من غیر یك نفس نکنم
بروز وصل بپای تو گر رسد دستم　　گرم به تیغ زنی روی باز پس نکنم
صبا بگوی به گل از زبان بلبل مست　　که من تحمل ازین بیش در قفس نکنم

دلا مرا بجهان تا که جان بود در تن — ز عشق سیر نگردم ز عیش بس نکنم
هوای کعبهٔ مقصود در دماغ منست — براه بادیه من گوش بر جرس نکنم
دلم چو بحر جهانست اگر رقیب خسست — یقین بدان که ز عالم نظر بخس نکنم

***

اسرار تو در دیده نهانست مرا — وز دیده سرشك خون روانست مرا
چون سر بفدای راه عشقت کردم — ای هم‌نفسان چه جای جانست مرا

***

شب‌های دراز بیشتر بیدارم — نزدیك سحر روی ببالین آرم
می‌پندارم که دیده بی‌دیدن دوست — درخواب رود، خیال می‌پندارم

***

۳۱ـ حافظ

خواجه شمس‌الدّین محمد بن محمد حافظ شیرازی یکی از بزرگ‌ترین شاعران نغزگوی ایران و از گویندگان بزرگ جهانست و در شعرهای خود «حافظ» تخلص نموده است. در غالب مأخذها نام پدرش را بهاءالدّین نوشته‌اند و ممکن است بهاءالدّین علی‌الرسم لقب او بوده باشد. محمد گلندام نخستین جامع **دیوان حافظ** و دوست و همدرس او نام و عنوان‌های او را چنین آورده است: «مولانا الاعظم، المرحوم الشهید، مفخرالعلماء، استادنحاریر الادبا، شمس الملة و الدّین، محمد الحافظ الشیرازی». تذکره‌نویسان نوشته‌اند که نیاکان او ازکوهپایهٔ اصفهان بوده‌اند و نیای او درروزگار حکومت اتابکان سلغری از آنجا به شیراز آمد و در همان شهر متوطن شد و نیز چنین نوشته‌اند که پدرش «بهاءالدّین محمد» بازرگانی می‌کردو مادرش از اهل‌کازرون و خانهٔ ایشان دردروازهٔ‌کازرون شیراز واقع بود.

ولادت حافظ در اول‌های قرن هشتم هجری و حدود سال ۷۲۷در شیراز اتفاق افتاد. بعد از مرگ بهاءالدّین پسران او پراگنده شدند ولی شمس‌الدّین محمد که خردسال بود با مادر در شیراز بماند وروزگار آن دو به تهیدستی می‌گذشت، به همین سبب حافظ همین که به مرحلهٔ تمیز رسید در نانوایی محلّه به خمیرگیری مشغول شد تا آنکه عشق به تحصیلِ کمالات او را به مکتب‌خانه کشانید و به تفصیلی که در تذکرهٔ میخانه آمده است وی چند گاهی ایام را بین کسب معاش و آموختن سواد می‌گذرانید. بعد از آن زندگانی حافظ

تغییر کرد و او در جرگهٔ طالبان علم درآمد و مجلس‌های درس عالمان و ادیبان زمان را در شیراز درك کرد و به تتبع و تفحص در کتاب‌های مهم دینی و ادبی از قبیل **کشّاف زَمَخشری** و **مَطالع‌الاَنظار** قاضی بیضاوی و **مفتاح‌العلوم** سکاکی و امثال آنها پرداخت و محمد گلندام معاصر و جامع دیوانش او را چندین‌بار در مجلس درس قوام‌الدّین ابوالبقاء عبدالله بن محمود بن حسن اصفهانی شیرازی (م. ۷۷۲ هـ) مشهور به «ابن‌الفقیه نجم» عالم و فقیه بزرگ عهد خود دیده و غزل‌های او را در همان محفل علم و ادب شنیده است. چنانکه از سخن محمد گلندام برمی‌آید حافظ در دو رشته از دانش‌های زمان خود یعنی علوم شرعی و علوم ادبی کار می‌کرد و چون استاد او قوام‌الدّین خود عالم به قراآت سبع بود طبعاً حافظ نیز در خدمت او به حفظ قرآن با توجه به قرائت‌های چهارده‌گانه (از شواذّ و غیر آن) ممارست می‌کرد و خود در شعرهای خویش چندین بار بدین اشتغال مداوم به کلام‌الله اشاره نموده است و به تصریح تذکره‌نویسان اتّخاذ تخلص «**حافظ**» نیز از همین اشتغال نشأت کرده است.[1]

شیراز در دوره‌یی که حافظ تربیت می‌شد اگرچه وضع سیاسی آرام و ثابتی نداشت لیکن مرکزی بزرگ از مرکزهای علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی محسوب می‌گردید و این نعمت از تدبیر اتابکان سلغری فارس برای شهر سعدی و حافظ فراهم آمده بود. حافظ در چنین محیطی که هنوز مجمع عالمان و ادیبان و عارفان و شاعران بزرگ بود تربیت علمی و ادبی می‌یافت و با ذکاوت ذاتی و استعداد فطری و تیزبینی شگفت‌انگیزی که داشت میراث‌خوار نهضت علمی و فکری خاصی می‌شد که پیش از او در فارس فراهم آمد و اندکی بعد از او به فترت گرایید.

حافظ از میان امیران عهد خود چند تن را در شعرش ستوده و یا به معاشرت و درك صحبت آنها اشاره کرده است مانند ابواسحق اینجو (مقتول به سال ۷۵۸ هـ) و شاه شجاع (م. ۷۸۶ هـ) و شاه منصور (م. ۷۹۵ هـ)، و در همان حال با پادشاهان ایلکانی (جلایریان) که در بغداد حکومت داشتند نیز مرتبط بود و از آن میان سلطان احمد بن شیخ اویس

---

۱ ـ امّا تفحّص در آثار آن دوره و دقّت در حرفه و پیشهٔ کسانی که لقب «حافظ» داشته‌اند نگارنده را بر آن می‌دارد که تخلّص «حافظ» را به سبب خوش آوازی و احیاناً غزل‌خوانی او بداند. س. م. ت.

(۷۸۴ـ۸۱۳ هـ) را مدح کرد. از میان رجال شیراز از حاجی قوام‌الدّین حسن تَمغاجی (م. ۷۵٤ هـ) در شعرهای خود یاد کرده و یك جا هم از سلطان غیاث‌الدّین بن سلطان سکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷٦۸ بر تخت سلطنت بنگال جلوس کرده بود یاد نموده است.

هنگامی که شهرت شاعرنوازی سلطان محمود دَکَنی (۷۸۰ـ۷۹۹ هـ) و وزیرش میر فیض‌الله انجو به فارس رسید حافظ راغب دیدار دَکَن گشت و چون پادشاه بهمنی هند و وزیر او را مشتاق سفر خود به دکن یافت از شیراز به «هرموز» رفت و در کشتی محمودشاهی که از دَکَن آمده بود نشست اما پیش از روانه شدن کشتی باد مخالف وزیدن گرفت و شاعر کشتی را ـ ظاهراً به قصد وداع با بعضی از دوستان در ساحل هرموز، اما در واقع از بیم مخاطرات سفر دریا ـ ترك گفت و این غزل را به میر فیض‌الله انجو فرستاد و خود به شیراز رفت:

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد   بمی بفروش دلق ماکزین بهتر نمی‌ارزد...

یك‌بار نیز حافظ از شیراز به یزد که در دست شعبه‌یی از شاهزادگان آل‌مظفر بود رفت ولی خیلی زود از اقامت در «زندان سکندر» خسته شد و در غزلی بازگشت خود را به فارس بدین گونه آرزو کرد:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم

وفات حافظ بسال ۷۹۲ هـ اتفاق افتاد. او دارای زن و فرزندان بود. دربارهٔ عشق او به دختری «شاخ نبات» نام، افسانه‌هایی رایج است و بنابر همان داستان‌ها حافظ آن دختر را به عقد مزاوجت درآورد. چند بار در اشعار حافظ به اشارتی که به مرگ فرزند خود داردبازمی‌خوریم و از آن جمله است این دو بیت:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند   چه دید اندر خم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین درکنارش   فلك بر سر نهادش لوح سنگین

حافظ مردی بود ادیب، عالم به دانش‌های ادبی و شرعی و مطّلع از دقیقه‌های حکمت و حقیقت‌های عرفان. استعداد خارق‌العادهٔ فطری او بِوی مجال تفکرهای طولانی همراه با تخیل‌های بسیار باریك شاعرانه می‌داد و او جمیع این موهبت‌های ربّانی را با ذوق لطیف و کلام دلپذیر استادانهٔ خود درمی‌آمیخت و از آن میان شاهکارهای بی‌بدیل خود را به صورت غزل‌های عالی به وجود می‌آورد. او بهترین غزل‌های مولوی و کمال و سعدی و هُمام و اَوْحَدی و خواجو و یا بهترین بیت‌های آنان را مورد استقبال و جواب‌گویی

قرارداده است. کلام او در همهٔ موارد منتخب و برگزیده و مزین به انواع تزیین‌های مطبوع و مقرون به ذوق و شامل کلماتی است که هر یك با حساب دقیق انتخاب و به جای خود گذارده شده است. تأثر حافظ از شیوهٔ خواجو مخصوصاً از غزل‌های «بدایع‌الجمال» یعنی بخش دوم دیوان خواجو بسیار شدیدست و در بسیاری از موردها واژه‌ها و مصراع‌ها و بیت‌های خواجو را نیز به وام گرفته و با اندك تغییر در غزل‌های خود آورده است و این غیر از استقبال‌های متعددیست که حافظ از خواجو کرده است. در میان شاعرانی که حافظ از آنها استقبال کرده و یا تأثیر پذیرفته است بعد از خواجو، سَلمان را باید نام برد. علت این تأثیر شدید آنست که سَلمان هم مانند خواجو از معاصران حافظ و از جملهٔ مشاهیری بود که شاعر شیراز سرمشق کار خود قرار داد. پاسخ‌ها و استقبال‌های حافظ از سعدی و مولوی و دیگر شاعران استاد پیش از خود کم نیست اما دیوان او به قدری از بیت‌های بلند و غزل‌های عالی و مضمون‌های نو پُر است که این تقلیدها و تأثرها در میان آنها کم و ناچیز می‌نماید. علاوه بر این عُلو مرتبهٔ او در تفکرهای عالی حکمی و عرفانی، و قدرتی که در بیان آنها به فصیح‌ترین و خوش‌آهنگ‌ترین عبارت‌ها داشته وی را با همهٔ این تأثیرپذیری‌ها در فوق بسیاری از شاعران گذشته قرار داده و دیوانش را مقبول طبع خاص و عام ساخته است.

این نکته را نباید فراموش کرد که عهد حافظ با آخرین مرحله‌های تحول زبان فارسی و فرهنگ اسلامی ایران مصادف بود و ازین روی زبان و اندیشهٔ او در مقام مقایسه با استادان پیش از وی به ما نزدیك‌تر و دل‌های ما با آن مأنوس‌تر است و به این سبب است که ما حافظ را زیادتر از شاعران خراسان و عراق درك می‌کنیم و سخن او را بیشتر می‌پسندیم.

از اختصاصهای کلام حافظ آن است که او معنی‌های دقیق عرفانی و حکمی و حاصل تخیل‌های لطیف و تفکرهای دقیق خود را در موجزترین کلام و روشن‌ترین و صحیح‌ترین آنها بیان کرده است. او در هر بیت و گاه در هر مصراع نکته‌یی دقیق دارد که از آن به «مضمون» تعبیر می‌کنیم. این شیوهٔ سخنوری که البته در شعر فارسی تازه نبود حافظ تکمیل کننده و درآورندهٔ آن به پسندیده‌ترین وجه و مطبوع‌ترین صورت است و بعد از او شاعران در پیروی از شیوهٔ او در آفرینش «نکته‌ها»ی دقیق و ایراد «مضمون‌ها»ی باریك و گنجانیدن آنها در موجزترین عبارتها، که از یك بیت و گاه از یك مصراع تجاوز

نکند، مبالغه نمودند و همین شیوه است که رفته رفته به شیوع سبك معروف به «هندی» منجر گردید.

نکتهٔ دیگر در بیان اختصاص‌های شعر حافظ توجه خاص اوست به ایراد صنعت‌های مختلف لفظی و معنوی در بیت‌های خود به نحوی که کمتر بیت از شعرهای او را می‌توان خالی از نقش و نگار صنایع یافت اما نیرومندی او در استخدام الفاظ و چیره‌دستیش در بکار بردن صنعت‌ها به حدیست که «صنعت» در «سهولت» سخن او اثری ندارد تا بدانجا که خواننده در بادی امر متوجه مصنوع بودن سخن حافظ نمی‌شود.

حافظ از جملهٔ شاعرانیست که در ایام حیات خود شهرت یافت و به سرعت در دورترین شهرهای ایران و حتی در میان پارسی‌گویان کشورهای دیگر مقبول سخن‌شناسان گردید و خود نیز برین امر وقوف داشت. **دیوان کلیات حافظ** مرکب است از پنج قصیده و غزل‌ها و مثنوی کوتاهی معروف به «آهوی وحشی» و «ساقی‌نامه» و قطعه‌ها و رباعی‌ها. نخستین جامع **دیوان حافظ** محمد گلندام است و بنابر تصریح او خود حافظ به جمع‌آوری غزل‌های خویش رغبتی نشان نمی‌داد.

ظاهراً حافظ صوفی خانقاه‌نشین نبود و با آنکه مشرب عرفان داشت در حقیقت از زمرهٔ عالمان عصر و مخصوصاً در شمار عالمان علوم شرعی بود و هیچگاه به تشکیل مجلس درس نپرداخت بلکه از راه وظیفهٔ دیوانی ارتزاق می‌نمود و گاه نیز به مدح پادشاهان در قصیده‌ها و غزل‌ها و قطعه‌های خود همت می‌گماشت و از صله‌ها و جایزه‌هایی که به دست می‌آورد برخوردار می‌شد. ازین میان دوران شیخ ابواسحق اینجو (مقتول به سال ۷۵۸) عهدبارورتری برای حافظ بود و به همین سبب افول ستارهٔ اقبال این پادشاه شاعر راآزرده‌خاطر ساخت چنان که چندبار از واقعهٔ او اظهار تأسف کرد و طبعاً با چنین ارادتی که به شاه شیخ داشت نمی‌توانست قاتل او را به دیدهٔ محبت بنگرد خاصه که آن قاتل یعنی امیر مبارزالدّین محمد بن مظفر مردی درشتخوی و ریاکار و محتسب پیشه بود و شاعر آزادهٔ ما در چند جای از شعرهای خودرفتار او را به تعریض و یا به تصریح به باد انتقاد گرفته است.

از **دیوان حافظ** به سبب شهرت و رواج بسیار آن نسخه‌های فراوان در دست است که اغلب آنها در معرض دستبرد ناسخان و متذوقان قرار گرفته و کلمه‌ها و بیت‌هایشان دچار تصرف و تغییر شده است.دربارهٔ بسیاری از بیت‌های حافظ به سبب اشتمال آنها بر

مضمون‌های دقیق میان اهل ادب تفسیرها و تعبیرهای خاص رایجست. از مشهورترین شرح‌های دیوان حافظ **شرح سودی** (متوفی در حدود ۱۰۰۰ هـ) به ترکی و شرح مصطفی بن شعبان متخلص به سروری (م. ۹٦۹ هـ) و شمعی (م. حدود ۱۰۰۰ هـ) را می‌توان نام برد.

از آنچه که انحصاراً دربارهٔ **دیوان حافظ** قابل توجّه است موضوع رواج تفاؤّل بدان است. «فال گرفتن» از **دیوان حافظ** سنتی تازه نیست بلکه از دیرباز در میان آشنایان شعر او اعم از فارسی‌زبانان و غیر آنان متداول بود و چون در هر غزلی از **دیوان حافظ** می‌توان به هر تأویل و توجیه بیتی را حسب حال تفاؤّل‌کننده یافت، بدین سبب سرایندهٔ دیوان را «لسان‌الغیب» لقب داده‌اند. حاج خلیفه در **کشف‌الظنون** چند رساله راکه در قرن دهم و پیش از آن دربارهٔ تفاؤّل در **دیوان حافظ** نوشته‌اند یاد کرده است. اینك بنابر سنتی که درین تلخیص داریم تیمّناً چند بیتی ازو نقل می‌شود:

اگرچه باده فرح‌بخش و بادگلبیز است — ببانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است
صراحییّ و حریفی گرت بچنگ افتد — بعقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است
ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشك — که موسم ورع و روزگار پرهیز است
سپهر بر شده پرویزنیست خون‌افشان — که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر — که صاف این سر خم جمله دردی‌آمیز است
عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ — بیاکه نوبت بغداد و وقت تبریز است

❊ ❊ ❊

بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من
دیدی دلاکه آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه باز من
گفتم بدلق زرق بپوشم نشان عشق — غمّاز بود اشك و عیان کرد راز من
مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند — ذکرش بخیر ساقی مسکین‌نواز من
یا رب کی آن صبا بوزد کز نسیم او — گردد شمامهٔ کرمش کارساز من
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا — تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد — محراب ابروی تو حضور از نماز من
بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم — تا با تو سنگ‌دل چه کند سوز و ساز من

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود / هم مستی شبانه و سوز و نیاز من
حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا / با شاه دوست‌پرور دشمن‌گداز من

❊ ❊ ❊

دامن‌کشان همی شد در شرب زرکشیده / صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
از تاب آتش می برگرد عارضش خوی / چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده
لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابک / رویی لطیف و زیبا چشمی خوش و کشیده
یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده / شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
آن لعل دلکشش بین و آن خندهٔ دل‌آشوب / آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد / یاران چه چاره سازم با این دل رمیده
زنهار تا توانی اهل نظر میازار / دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده
تا کی کشم عتیبت زان چشم دلفریبت / روزی کرشمه‌یی کن ای یار برگزیده
گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ / باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
بس شکر باز گویم در بندگی خواجه / گر اوفتد بدستم آن میوهٔ رسیده

❊ ❊ ❊

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود / تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست / حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
گوهر پاك بباید که شود قابل فیض / ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که بتلبیس و حیّل دیو مسلمان نشود
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف / چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت / سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی ترا / تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ذره را تا نبود همت عالی حافظ / طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

❊ ❊ ❊

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس / توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری / کین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یا رب این نودولتان را بر خر خودشان نشان / کاین همه ناز از غلام ترك و استر می‌کنند

ای گدای خانقه باز آ که در دیر مغان | می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند
حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشد | زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر می‌کنند
بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح‌گوی | کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت | قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

***

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت | وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست | تا در نگرد که بی‌تو چون خواهم خفت

***

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت | نی حال دل‌سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست | یك دوست که با او غم دل بتوان گفت

***

۳۲ـ عَرَبشاه

عمادالدّین عربشاهِ یزدی از دانشمندان و شاعران قرن هشتم هجری است که از احوال او اطلاع کافی در دست نیست، همین قدر می‌دانیم که او معاصر بوده است با شاه یحیی پسر مظفر بن امیر مبارزالدّین محمد بن مظفر و این شاه یحیی در قسمت بزرگی از سال‌های سلطنت شاه شجاع حکومت یزد را در اختیار داشت و بعد از فوت شاه شجاع وارد کشاکش‌های جدید خاندان مظفری گردید تا سرانجام در غلبهٔ امیر تیمور، به همراه دو پسر خود سلطان جهانگیر و سلطان محمد و همهٔ مظفریان، به فرمان آن امیر گورکانی کشته شد. عمادالدّین عربشاه با این شاه یحیی ارتباط داشت و او و پسرانش را در مقدمهٔ منظومهٔ **«مونس‌العشّاق»** خود ستوده و آن را بنام شاه یحیی کرده است. این منظومه متضمن حدود یکهزار بیت و بروزن **لیلی‌ومجنون** نظامی سروده شده و نقلی است از رسالهٔ فارسی شیخ شهاب‌الدّین عمر سهروردی مقتول،دربارهٔ عشق و کیفیت حدوث و مرحله‌های آن، به طریق رمز و اشاره که عربشاه آن را با استادی بسیار و در کلامی ممتاز و با آرایش‌های شاعرانه، و طبعاً همراه بعضی شاخ و برگ‌ها که همیشه در نقل از نثر به نظم درکار می‌آید، به نظم آورده و مقدمهٔ نسبتاً مفصلی در حمد و ستایش خداوند و نعت رسول و منقبت یاران او و وصف حال خویش و مدح شاه یحیی بر آن افزوده است. ناسخ منظومه در پایان کتابت آن از عربشاه با عنوان

«المولی المرحوم عمادالدّین عربشاه» یاد کرده است. از بکار رفتن عنوان «المولی» و نیز از شیوهٔ بیان عربشاه و اصطلاح‌های عرفانی که با کمال اتقان بکار برده است این حدس قوت می‌یابد که او شاعری ساده و عادی نبوده بلکه در صف بزرگان تصوف و عرفان جای داشته است. میان این عماد الدّین عربشاه و خواجه عمادّالدین برادر شیخ قطب‌الدّین ابراهیم از بزرگان صوفیهٔ یزد و از معاصران شاه شجاع و شاه یحیی تشابه اسمی وجود دارد. البته صرف این تشابه اسمی کافی نیست که ما آن دو را یکی بدانیم ولی قرینه‌هایی هم که ما را به چنین گمانی بیفگند کم نیست. از بیت‌های او در **مونس‌العشّاق** است:

چون حکمت ایزدی چنان بود   کآن تیر قضا که در کمان بود
از شست ازل شود روانه   بر سمت ابد سوی نشانه
دریای قدیم جوش گیرد   موج ابدی خروش گیرد
سازد به جواهر ملمع   نُه سقف زُمردی مرصّع
بندد به سهیل و ماه و پروین   نه قبهٔ زرنگار آذین
تا صورت مرغزار گیرد   صحنش سر چشمه سار گیرد
هر شب شود این خجسته منظر   چون هیکل رومیان مصوّر
از نظم جواهر بسایط   سازد تن و روح را وسایط
صنعش که کند بخرده کاری   در جوف شکوفه زرنگاری
از آب لطیف و جرم اغبر   سازد بت آفتاب پیکر
بر قطرهٔ آب سیم سیما   تصویر کند ترنج زیبا
از گل کند آتشین حصاری   وز گُل چو شکوفه تاجداری
تا کلّه کشید روی خوبان   از کبر برآفتاب تابان
کرده ز بتان ماه رخسار   عالم همه چون بهشت ابرار
فریاد ز عاشقان برآید   شور و شغب از جهان برآید
آن فتنه شود بچشم سرمست   وین بسته بتار زلف چون شست
آن پاره کند ز غم گریبان   وین در فگند بپای دامان
آن در دل شب نهان بزارد   وین وقت سحر فغان برآرد
تا گنج نهان شود هویدا   در هیکل و صورت هیولا

از درج کـــرم بـصنع بـاهر ... یك دُرّ لطـیف کـرد ظـاهر
پس عـقل نـخست کـرد نـامش ... بـخشید ز وصـف مسـتدامش
از مـعرفت قـدیم سـیراب ... زادراك وجـود خـود جـهانتاب
این آب چو شد ز تـاب روشـن ... و آن تـاب زعکس آب روشـن
ز آن آتش عشق شـد جـهانسوز ... زیـن گـوهر حسـن عـالم‌افـروز
ز آن گـوهر حُسـن تـازه‌تر شـد ... زیـن آتش مـهر شـعله‌ور شـد
زین هر دو لطیف چون خبر یافت ... امکان وجـود خـویش دریـافت
دانست کـه حـادثست ذاتش ... قـایم نـبود بـدو صـفاتش...

* * *

۳۳ـ ابنِ نَصُوح

خواجه فضل‌الله بن نَصُوحِ شیرازی از استادان قرن هشتم هجری در قصیده و غزل بوده است. وی در شعرهایش «ابنِ نَصُوح» تخلص می‌کرد و در کتاب‌های تذکره و ترجمه نیز به همین گونه شهرت دارد. ولادتش در اوّل‌های قرن هشتم در خاندانی متمکّن در شیراز اتفاق افتاد و پدرش نصوح از افراد سرشناس آن شهر بود. برخی او را از تبریز دانسته‌اند و علت این تصور آنست که ابنِ نَصُوح در شعرهای خود فراوان از تبریز یاد نموده و بدان اظهار علاقه کرده و قسمت اعظم عمر او در تبریز گذشته و در آنجا شاعری آموخته است. بنابر آنچه در **خلاصةالاشعار** تقی‌الدّین کاشی آمده «ابنِ نَصُوح» از اوان طفولیت تحت نظر اهل معرفت تربیت و پرورش یافت و مدتی در خدمت شیخ رکن‌الدّین علاءالدولهٔ سمنانی بود و شیخ رساله‌یی در «**اسرار حالات نبوّت**» به فارسی برای او نگاشت. دربارهٔ سالهای ظهور شاعری ابنِ نَصُوح و نام ممدوحان او مؤلّف **خلاصةالاشعار** دچار اشتباه شده است. ظاهراً ابنِ نَصُوح بعد از آنکه آخرهای عهد علاءالدولهٔ سمنانی (م. ۷۳٦ هـ) را درك کرد و ازو آداب طریقت و حقیقت‌های عرفان را فراگرفت، به قصد انتخاب حرفهٔ شاعری در خدمت سَلمان سَاوجی درآمد و نزد او شاگردی کرد و در شعرهایش بدین امر اشاره و افتخار نموده است.

نخستین ممدوح او از میان شاهان سلطان حسین ابن شیخ اویس ایلکانی (۷۷٦ـ۷۸٤) بود. سپس سلطان احمد بن اویس (۷۸٤ـ۸۱۳) را در چندین قصیدهٔ خود ستود و پس از

مرگ این سلطان به قصد انزوا و اشتغال به معنویات از خدمت‌دربار کناره جست. وی از میان وزیران و رجال بعضی مانند کمال‌الدّین علی وزیر و عبدالرحمن وزیر از وابستگان دولت ایلکانی و نیز شیخ‌الاسلام خواجه غیاث‌الدّین محمد تبریزی مشهور به شیخ کَجَجْ (یا: کَجَجانی) را مدح گفته است. دَه‌نامه‌یی را که برخی از تذکره‌نویسان به او نسبت داده و گفته‌اند که شهرت داشته و تقی‌الدّین آن را به غلط بنام غیاث‌الدّین محمد، وزیرابوسعید بهادر دانسته نیز ظاهراً بنام همین شیخ غیاث‌الدّین تبریزیست و قاعدتاً از نوع دَه‌نامه‌هایی بوده که در قرن هفتم و هشتم چندین بار به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف ترتیب یافت و عادتاً دربارهٔ مدارج و احوال عشق و عاشق و معشوق و در نتیجه دارای مبنای عرفانی بوده است. ابنِ‌نَصُوح شیعه بود و ترکیب‌بندی در منقبت علی﷣ و قصیده‌یی شیوا در نعت حضرت رسول اکرم و قصیده‌هایی در توحید و وعظ و مرثیهٔ اهل‌بیت دارد. وفات ابنِ‌نَصُوح به سال ۷۹۳ هـ در تبریز اتفاق افتاد. دیوانش را که مشتمل بر قصیده، ترکیب، غزل، رباعی و مثنویست تقی‌الدّین کاشی دیده و عدد بیت‌های آن را چهار هزار تخمین زده است. حدود هزار بیتی از آن که در **خلاصة‌الاشعار** نقل شده همه منتخب و استادانه و به شیوهٔ گفتار استادش سَلمان است و مانند او هم در قصیده استادی تواناست و هم در غزل شاعری لطیف سخن و نکته‌پرداز. از سخنان اوست:

ای دل درین سراچهٔ خاکی مکن مقام — از تنگنای جسم بصحرای جان خرام
واثق بعمر و دولت فانی مشو که نیست — چون عهد عمر دولت ده روزه را دوام
تا کی چو نرگست همه در سرخیال خواب — تا کی چو لاله‌ات همه در دل هوای جام
گه چون عصیر خسته‌ای از پایمال عصر — گه سرگرفته چون خمی از فکرهای خام
ز آن بزم نوش باده که ساقی بود مقیم — ز آن جام خواه جرعه که باقی بود مدام
تا کی ابوالفوارس عقل تو چون دواب — در مرتع صفات بهایم کند کنام
طبعت برنگ سبز از آن میل می‌کند — کز بوی گل مشام خران را بود زُکام
کی سرکشی کند چو عنان باد پای نفس — گر بر سرش به دست ریاضت کنی لجام
تا چند بهر حق به تکلف کنی سجود — بر خلق تا به کی به تکبر کنی سلام
پیش خدا بروز قیامت بود شفیع — در خلوت ار بسجده نمایی شبی قیام
فردا ز تاب نار خلاصت بود چو زر — کار ترا اگر بشهادت بود ختام
از دل بآب توبه فرو شوی چرک شرک — تا بر تن تو آتش دوزخ بود حرام

عِزّی نباشد آنکه کند سجده پیش لات | آنرا که کعبه قبله و قرآن بود امام
دل بر رباط کهنهٔ دنیا چه می‌نهی | کی در چنین خرابه مسافر کند مقام
تا کی بنور حسن شود غرّه چون هلال | آن را که دور حسن به ماهی شود تمام
گر بیژنی زمانه بچاهت کند بزور | ور رستمی سپهر به میخت کشد چو سام
گردی ز پشت مرکب چوبین شکارِ گور | بهرام‌وار گر بودت خنگ چرخ رام
گردد زمانه از بن دندان بکام تو | دندان بی‌نیازی اگر برکنی ز کام
سیمرغ همتت چو مگس در هوای نفس | تا کی پرد بگرد سر سفرهٔ لئام
هردم بگوش بلبل جانم درین قفس | از طایران سدره‌نشین می‌رسد پیام
کای عندلیب گلبن بستانسرای قدس | چندین ز بهر دانه چرایی اسیر دام
پر برگشا ازین قفس تنگ چون هما | عنقا صفت ز قاف قناعت برآر نام...

* * *

هر دل که سراسیمهٔ آن زلف دوتا نیست | هیچش خبر از حال من بی‌سروپا نیست
عمریست کزو چشم وفا دارم و چون عمر | عمریست که او بر سر پیمان و وفا نیست
شرطست مراعات دل ریش غریبان | چونست که این قاعده در شهر شما نیست
آن را که جهان زیر نگینست چو خاتم | از ساغر کامش لب امید جدا نیست
حاصل همه اینست که چون ابن‌نصوحش | جز غم ز جهان حاصل دوران بقا نیست

* * *

با فاقه و فقر همنشینم کردی | بی مونس و بی‌یار و قرینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست | آیا بچه خدمت این چنینم کردی

* * *

۳۴ـ کمال خُجَنْدی

شیخ کمال‌الدّین مسعود خُجَنْدی معروف به «شیخ کمال» از شاعران و عارفان مشهور قرن هشتم هجری است. ولادتش در اوّل‌های قرن هشتم در خُجَنْد ماوراءَالنهر اتفاق افتاد و بعد از گذرانیدن دوران جوانی از آن شهر به سفر حج رفت و هنگام مراجعت در تبریز رحل اقامت افگند و در ظل حمایت سلطان حسین جلایر قرار گرفت. وی در تصوف کامل عیار و در ارشاد نافذالکلمه و در زهد و تقوی مشارٌبالبنان و در شعر و ادب استاد بود و به زودی مورد اقبال خلق

قرارگرفت و پیروان و مریدان بسیار حاصل کرد و به تبریز دل بست و به باغ و خانقاهی که سلطان جلایری برای او ساخته بود تعلق خاطر یافت. در نهب و غارت تبریز به سال ۷۸۷ هـ کمال‌الدّین به فرمان همسر توقْتَمش‌خان همراه عدّه‌یی از مردم سرشناس به پایتخت قبچاق یعنی شهر «سرای» هجرت داده شد و مدت چهار سال در آن شهر ماند و با خواجه عبیدالله چاچی عارف مشهور صحبت یافت. پس‌ازبازگشت از آن شهر از سوی میرانشاه فرزند تیمور که حاکم آذربایجان بود به گرمی پذیرفته شد و تا پایان حیاتش در باغ و خانقاه ولیانکوه که به فرمان سلطان حسین جلایری برای او ساخته شده بود در عزلت و اعتکاف بسربرد و در همان جا به خاك سپرده شد. وفاتش باید پس از سال ۷۹۸ اتفاق افتاده باشد. گویند بعد از مرگ جزبوریایی که بر آن خفته و خشتی که بر بالین نهاده بود چیزی ازو نماند.

شعر کمال همراه است با لطافت کلام و رقت معنی و دقت در مضمون‌آفرینی و اگرچه زندگانی او بیشتر در جانب مغرب ایران گذشت لیکن اثر لهجه‌های شرقی ایران در سخن او آشکار است. شعرش از لحاظ به‌کار بردن قافیه‌های دشوار و ردیف‌های مشکل و در عین حال روانی شباهت به سخن حسن دهلوی دارد و به همین سبب بود که او را معاصرانش «دزد حسن» لقب داده بودند. با تمام این احوال کمال شخصاً پیشهٔ شاعری نداشت بلکه شعر در نظر او، چنانکه در نظر همهٔ عارفان، وسیله‌یی برای بیان احساس‌ها وافکار وی و نیز دست‌آویزی برای ارشاد و تربیت بود و این بیت معروف که از کمال نقل کرده‌اند بهترین مبیّن همین معنی است:

این تکلف‌های من در شعر من «کلّمینی یا حمیرا»[1]ی منست

شعرهای اصلی کمال غزل‌های اوست که دیوان مفصّلی را همراه چند رباعی و قطعه در حدود هشت هزار بیت تشکیل می‌دهد. آثارش را نخستین بار یکی از مریدانش مقارن سال ۷۹۸ هـ جمع‌آوری کرده و گفته است که آن دیوان شامل شعرها و غزل‌هایی است که کمال پیش از رفتن از تبریز سروده بود. از شعرهای اوست:

عرفات عشقبازان سر کوی یار باشد بطواف کعبه زین در نروم که عار باشد

چو سری برآستانش ز سر صفا نهادی بصفا و مروه ای دل دگرت چه کار باشد

---

۱ ـ عبارت معروف از پیغامبر اکرم در خطاب به عایشه.

قدمی ز خود برون نِه بریاض عشق، کاینجا — نه صداع نفحهٔ گل نه جفای خار باشد
به معارج اناالحق نرسی ز پای منبر — که سری شناسد این سِرّ که سزای دار باشد
ز می شبانه ساقی قدحی بیار پیشم — نه از آن میی که او را بسحر خمار باشد
نکند کمال دیگر طلب حضور باطن — که قرارگاه زلفش دل بی‌قرار باشد

***

غلام پیر خراباتم و طبیعت او — که نیست جز می و شاهد حریف صحبت او
در آن زمان که تن من غبار خواهد بود — نشسته باشم بر آستان خدمت او
چو نیست در کف زاهد بضاعت اخلاص — چه فسق و معصیت ما، چه زهد و طاعت او
مپوش رخ ز من ای پارسا بعیب گناه — گناه بنده چه بینی؟ نگر برحمت او
هزار بار خرد کرد حل نکتهٔ عشق — هنوز هیچ ندانست از حقیقت او
بهیچ قبله نیاید فرو سر اوباش — زهی مراتب رند و علوّ همت او

***

زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سرست
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
زاهدا دعوت مکن ما را بفردوس برین
کآستان همت صاحبدلان ز آن برترست
گر برانند از خانقاهم پیر خلوت باك نیست
دیگران را طاعت و ما را عنایت رهبرست
می‌بروی گلرخان خوردن خوشست اما چه سود
این سعادت زاهدان شهر ما را کمترست
ما به رندی در بساط قرب رفتیم و هنوز
همچنان پیر ملامتگر به پای منبرست
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی که من
خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفترست
داشت آن سودا که سر در پایت اندازد کمال
سر نهاد و همچنانش این تمنا در سرست

***

با قامتت ای لاله رخ سوسن بوی — از جای رود چو آب سرو لب جوی
پیش رخ تو ز سیلی باد صبا — گل هم به طپانچه سرخ می‌دارد روی

***

زلف تو که داشت عادت دل‌شکنی — می‌گفت به مشك از پریشان سخنی
من با تو چنانم ای نگار ختنی — کاندر غلطم که من توأم یا تو منی

***

درین بهره از کتاب به شرح احوال، ذکر آثار و نمونه اشعار سی و چهار تن از شاعران پرداختیم. برای گریز از افزونی حجم کتاب ناگزیر، از باقی سخن‌سرایان نام‌آور این عصر فقط نام می‌بریم: رُکنِ دَعویدار، شهاب مُهَمَّره، فریداَحْوَلْ، نجیب جُرفادقانی، افضل‌الدّین کاشانی، سیّدذوالفقار، امامی، بَدرِ جاجرمی، ناصر بَجه‌یی، عمادِ لُر، پادشاه خاتون، ناصر سیواسی، پوربهای جامی، ربیعی، حسن کاشی، حسن متکلّم، عصامی، سیّد عضد، جلال عضد، ناصر بخاری، عصّار تبریزی، جلال طبیب، مظفّر خوافی، میرکرمانی، معین جوینی، برهان بلخی، جنید شیرازی، شاه شجاع، شیخ کجج تبریزی، جلال عُکاشه، شمس‌الدین کاشانی، ابن معین، روح عطّار، ابن‌نصوح، قطب عتیق، جلال عتیق، عطار همدانی، سعدبهاء، بهاءالدین ساوجی، ابن عماد، محمّد شیرین مغربی.

«بهرهٔ چهارم»

نثر پارسی در دو قرن هفتم و هشتم

رواج نثر

قرن هفتم و هشتم هجری از حیث رواج و انتشار نثر پارسی تالی عهد پیش از آن و بلکه از بعضی جهت‌ها مهم‌تر از آن است. از علت‌های بزرگ این امر آن است که ارتباط ایرانیان در این دوره به سبب‌های مختلف با مرکز خلافت اسلامی یعنی بغداد که در عین حال واسطةالعقد ارتباط مملکت‌های اسلامی و محور اصلی تمدن و فرهنگ اسلامی و ادب عربی بوده است بیش از پیش قطع شد و با انقراض بنی‌عباس و سقوط بغداد آخرین مرکز رسمی زبان و ادب عربی و مرجع مقدّسی که همهٔ اهل تسنن را به سوی خود و آداب و رسوم و زبان و فرهنگ خود می‌کشید از میان رفت. در گیرودار حملهٔ مغول و مصیبت‌هایی که آن یورش وحشیانه به دنبال داشت از نفوذ عالمان دینی کاسته شد و زبان عربی از رواج و رونق پیشین در ایران افتاد و علی‌الخصوص بر اثر ویرانی شهرهای ماوراءَالنهر و خراسان و عراق عدهٔ فراوانی از مسجدها و مدرسه‌ها که مرکز تعلیم و تعلّم زبان و ادب عربی بود با همهٔ متعلمان خود نابود گردید.

با به قدرت رسیدن ایلخانان، ایران به عنوان مرکز حکومت درآمد و حاکمان و دبیران و مدیران امور در عراق و الجزیره و روم از ایران تعیین شدند و یا تحت فرمانروایی دولتمردان ایرانی درآمدند و ناگزیر زبان دیوان‌های انشاء در این ناحیت‌ها پارسی شد و نامه‌های پارسی جای رسائل عربی را گرفت. از طرف دیگر چون حاکمان اولیهٔ مغول هیچیک قدرت ادارهٔ امور دیوانی و اداری مملکت‌های تابعهٔ خود را نداشتند مجبور شدند وزیران و مستوفیان ایرانی را بکار بگمارند و در نتیجه نه تنها زبان پارسی و انشاءنامه‌ها بدان زبان از میان نرفت بلکه احتیاج بدان بیشتر از پیش احساس گردید.

وضعی که از آغاز قرن ششم به بعد در ایران و آسیای مرکزی و هندوستان ایجاد شده بود، و تأسیس دولت‌هایی در آن ناحیه‌ها، برخلاف ایرانیان با زبان و ادب عربی بستگی تاریخی نداشتند، به این استقلال زبان و ادب پارسی و جایگزین شدن نثر پارسی در محل نثر عربی یاری کرد به نحوی که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم شاعران عادتاً به فارسی شعر می‌سرودند و نویسندگان به پارسی می‌نوشتند و این حالت، هر چه به قرن هفتم و به حملهٔ مغول نزدیك‌تر می‌شد شدت بیشتری می‌یافت.

در آسیای صغیر در دورهٔ تسلط سلجوقیان در آن ناحیه که تابع سلاجقهٔ خراسان بودند، ترسل و انشاء و تألیف به زبان پارسی معمول شد و بعد از حملهٔ مغول بر اثر تجمع عدهٔ کثیری از شاعران و مؤلّفان ایرانی در آن سرزمین، آنجا به صورت یك مرکز جدید و فعّال برای زبان و شعر و نثر پارسی درآمد و محلّ جمع‌آوری بسیاری از نسخه‌های فارسی گردید چنانکه هنوز بسی از نسخه‌های گرانبهای قرن هفتم و هشتم را باید در آن سرزمین جستجو کرد. بر رویهم بنابر علت‌های یاد شده قرن هفتم دورهٔ رواج روزافزون نثر پارسی و عهد تداول قطعی تألیف و تدوین کتاب‌ها به زبان پارسی است. البته عده‌یی از کتاب‌ها درین دوره به زبان عربی نوشته می‌شد ولی آنها از قبیل کتاب‌های تاریخ و ادب نبود بلکه بیشتر جنبهٔ کتاب درسی و غالباً شرح و تفسیر متن‌های مهمّ علمی قدیم و یا تلخیص و تنظیم مجدّد آنها را داشت.

موضوع‌ها و انواع نثر فارسی

این دوره در انواع مختلف از قبیل: ادب، داستان‌های قهرمانی، رمان‌ها، قصه‌ها و حکایت‌ها، کتاب‌های رجال ادب و تصوف و سیاست و علم و حکمت، تاریخ‌های عمومی، تاریخ محلی، جغرافیا، تصوف و عرفان، مسایل دینی، منطق، حکمت، ریاضیات و نجوم، موسیقی، اخلاق، فنون ادب، و لغت کتاب‌های متعدد تألیف شد و اگرچه بر تنوع آثار منثور پارسی در این عهد نسبت به قرن ششم و آغاز قرن هفتم چندان افزوده نشد لیکن شمارهٔ تألیف‌ها نسبتاً افزایش یافت.

تصنیف **کتاب‌های ادبی** در این عهد رواج نسبتاً کافی داشت. در رأس این کتاب‌ها **گلستان سعدی** قرار داد و **نگارستان مُعین‌الدّین** جوینی در همین عهد تقلید خوبی از آنست. **اَنیس‌العُشّاق** شرف‌الدّین رامی، **تاریخ مُعجم** شرف‌الدّین قزوینی و **مَواهبِ‌الهی** مُعین‌الدّین یزدی اگرچه ظاهراً مربوط به مسائل ادبی نیست اما لحن آنها به تمام معنی

انشاء ادبی است.

نوشتن **داستان‌های قهرمانی** و **رمان** در این دوره چندان رایج نبود و مسلّماً یکی از علّت‌های این امر پریشان‌حالی مردم ایران و از میان رفتن خاندان‌های قدیم بود. درین موضوع کتاب **راحة‌الارواح** «**بختیارنامه**» دَقایق مَرْوزی از آغاز این دوره و داستان قهرمانی **فیروزنامه** (یا قصهٔ فیروزشاه بن ملك داراب) از مولانا محمد بیغمی در پایان‌قرن هشتم و آغاز قرن نهم قابل ذکر است.

از کتاب‌های **قصه و حکایت** درین عهد یکی کتاب**الفَرَج بعدالشدّة** است که اصلاً آن را قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داودالتنوخی (م. ٣٨٤ هـ) به عربی نوشت و نخستین بار نورالدّین محمد عوفی آن را به پارسی درآورد ولی متأسّفانه آن ترجمهٔ او بالاستقلال باقی نماند و اکنون ترجمهٔ دیگری از آن به دست داریم از حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیّدی که در قرن هفتم می‌زیست. دیگر کتاب **طوطی‌نامهٔ** ضیاء نخشبی است.

در موضوع **تراجم و کتاب‌های رجال** بعد از **تذکرةالاَولیاء** عطار کتاب‌هایی مانند **فردوس‌المُرشدیّه فی اسرارالصَّمدیّه** از محمود بن عثمان که مقصور است به بیان احوال شیخ مرشد ابواسحق کازرونی (م. ٣٢٦ هـ)؛ و **سِیَرالاَولیاء** از سید محمد مبارك علوی معروف به «امیرخُرد» در احوال بزرگان سلسلهٔ چَشتیّه مؤلّف بسال ۸۰۰ هـ و کتاب **صَفوةالصَّفا** از ابن بزّاز در بیان مقام‌های شیخ صَفی‌الدّین اردبیلی و احوال وزیران و بعضی از شاهان و خلیفگان و کتاب **تَجارب‌السَّلف** از هندوشاه بن سنجر نخجوانی مؤلّف به سال ٧٢٤هـ و کتاب **نسائم‌الاَسحار فی لطائم‌الاخبار** از ناصرالدّین منشی مؤلّف به سال ۷۲۵هـ قابل ذکرند.

از جمله کتاب‌های معتبر در **تاریخ عمومی** یکی کتاب معروف **طبقات ناصری** از قاضی ابوعمرو منهاج‌الدّین بن سراج‌الدّین جوزجانی معروف به منهاج سراج نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم است. دیگر **جامع‌التواریخ** خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی است در هفت مجلّد که به سال ۷۱۰ هجری به پایان رسانید. کتاب معروف دیگر **تاریخ‌گزیده** است که تألیف آن به سال ۷۳۰ هجری بدست حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد مُستوفی قزوینی انجام گرفت.

از **تاریخ‌هایی** که به ذکر احوال سلسله‌های معینی مقصور باشد در قرن هفتم و هشتم مخصوصاً باید «**تاریخ جهانگشای**» تألیف علاءالدّین عطاملك جوینی (م. ٦٨١ هـ) را نام

برد که در سه مجلد و یکی از موثّق‌ترین مأخذهای تاریخی و از جمله متن‌های دلاویز نثر فارسی است. دیگر **تاریخ وصّاف** اثر وصّاف‌الحضرهٔ شیرازیست و دیگر کتاب **مَواهِب‌الهی** مُعین‌الدّین معلم یزدی (م. ۷۸۹ هـ) است که محمود کتبی یا محمود گیتی آن را تلخیص کرده است.

از **تاریخ‌های محلّی** کتاب **سِمط‌العُلی للحَضْرةالعُلیا** تألیف ناصرالدّین منشی کرمانی دربارهٔ قراختائیان کرمان و حوادث میان سال‌های ۶۱۹ و ۷۰۳ هجری است. کتاب دیگر **شیرازنامهٔ** احمد بن ابی‌الخیر زرکوب دربارهٔ شیراز و فارس است. دیگر **مزارات شیراز** یا هزار مزار است که ترجمه‌یی است از کتاب **شَدّالاِزار فی حَطّ‌الاَوزار عن زوارالمزار**، به عربی از جنید بن محمود شیرازی. این کتاب بوسیلهٔ عیسی فرزند مؤلّف به فارسی ترجمه و مزارات شیراز خوانده شد.

از سیفی هروی شاعر کتاب سودمندی دربارهٔ **هرات** با انشاء مزین باقیست. دربارهٔ اصفهان ترجمهٔ فارسی کتاب **محاسن اصفهان** تألیف مافرّوخی عالم قرن پنجم است که به دست حسین بن محمد آوی به سال ۷۲۹ هـ ترجمه شد. از کتاب‌های بسیار که دربارهٔ **تصوف و عرفان** در قرن هفتم و هشتم نگارش یافت «**المعارف**» تألیف سلطان‌العلما بهاءالدّین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاءولد (م. ۶۲۸) و کتاب «**فیه ما فیه**» و «**مکاتیب**» از فرزند او و شاعر و عارف نامدار قرن هفتم یعنی جلال‌الدّین محمد مولوی (م. ۶۷۲ هـ) و کتاب‌های **مِرصادالعِباد**، **معیارالصّدق فی مصداق‌العشق**، **مَرموزاتِ اَسدی** و **رسالة الطّیر** از نجم‌الدّین دایه، **اَورادالاَحباب** و **فُصوص‌الآداب** از **ابوالمفاخر باخَرزی**، **مِصباح‌الهدایه** از عزالدّین محمود کاشانی (مـ ۷۳۵ هـ)، کتاب‌های **سِرّالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال**، **سَلْوَةالعاشقین** و **العُروة لاَهل‌الخَلوة** از شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و کتاب‌های **نزهةالاَرواح** و **طَرَب‌المَجالس**، و **صِراط‌المستقیم** از امیرحسینی سادات هروی را می‌توان برشمرد.

از جمله کتاب‌های مهمی که در **مسایل علمی** در قرن هفتم و هشتم تحریر و تألیف یافت باید آثار افضل‌الدّین کاشانی، آثار خواجه نصیرالدّین طوسی و کتاب‌های پرارزش علّامه قطب‌الدّین شیرازی و علّامه شمس‌الدّین محمد آملی را نام برد.

در زمینهٔ ترسل نمونه‌هایی از انشای شمس‌الدّین صاحب‌دیوان و برادرش عطاملک جوینی و مولانا جلال‌الدّین بلخی و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و عینِ ماهرو و شمس

منشی را در دست داریم.

سبك نثر فارسی

اگرچه در شیوهٔ نگارش این عهد گاه به تجدّدهایی باز می‌خوریم اما بر رویهم نویسندگان این دوره شیوه‌های نثر پارسی دوران پیش از خود را ادامه می‌دادند. تغییرهایی که از قرن پنجم به بعد در شیوهٔ نثر سادهٔ فارسی حاصل شده بود، مانند طولانی شدن جمله‌ها، معمول شدن ترکیب‌ها و عبارت‌های خاص، استفادهٔ بیشتر از کلمه‌ها و ترکیب‌های عربی و غیره، درین دوره از حوزهٔ انشای ترسل فراتر رفت و در انشای عادی و نثر سادهٔ متداول زمان هم تأثیر گذاشت چنانکه نثر سادهٔ قرن هفتم با آنچه در آغاز قرن پنجم بود تفاوتی عظیم حاصل کرد.

انشای **مرسل** در قرن هفتم و هشتم به عده‌یی از کتب تاریخ و کتاب‌های علمی و گاه به قصه‌ها و حکایت‌ها و رمان‌ها اختصاص یافت. این شیوهٔ نگارش از حیث زبان با آنچه در دوران پیش داشتیم فاصلهٔ بسیار داشت. بکار بردن لغت‌ها و ترکیب‌های تازی مخصوصاً در کتاب‌های علمی و بعضی از کتاب‌های عرفانی (مانند **مِصباح‌الهدایه**) بی هیچ قید و بندی معمول بود و مؤلّفان گاه عین عبارتهای علمی عربی را با اندك تغییر به فارسی ترجمه می‌کردند. اما باید دانست که این واژه‌های تازی در قرن هفتم و هشتم با تحوّل بزرگی که زبان پارسی در سدهٔ ششم یافته بود، جزء زبان فارسی شده و جای واژه‌های درسی را گرفته بود و حتی در قاعده‌های ترکیبی و دستوری زبان فارسی هم در این دوران تغییرهای زیادی راه جسته و آن را از وضعی که در قرن‌های چهارم و پنجم داشت دور کرده بود. با وجود این در این میان انشاءهای ساده‌تر و دلپذیرتر کم نیست. گاه در آثار مؤلّفان این زمان قطعه‌هایی از نثر گذشتگان را می‌یابیم که بی‌ذکر نام صاحبان آن آثار عیناً نقل شده است. این نوع معامله با آثار متقدمان، پیش ازین دوره به میزان کمتری رایج بود و بعدها خیلی بیشتر شد.

نثر **مصنوع** در این عهد همان اختصاص‌هایی را داشت که در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم داشت و مانند همان دوره همدوش و هماهنگ با نثر مُرسل به پیش می‌رفت. قوس صعودی این شیوه تا اوّل‌های قرن هشتم بالا می‌رود و از آن پس آهنگ زوال می‌کند. علت آن است که آثار تعلیم بلیغان قرن هفتم تا قسمتی از قرن هشتم مشهود است و از آن پس مانند همهٔ مظاهر فرهنگ و تمدن قدیم به سستی می‌گراید. از آخرهای قرن

ششم شیوهٔ نگارش نثر مصنوع در میان مورخان هم معمول گشت. در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم این نوع انشاء در آثار افضل‌الدّین کرمانی مانند **عِقدالعُلی** و ترجمهٔ **تاریخ یمینی** از ابوالشَّرفْ ناصح بن ظَفَر جُرفادِقانی و **نفثةالمَصدورِ** محمد زَیدریِ نَسَوی به حدّ اعلای خود رسید. نگارش متن‌های تاریخی در آغاز قرن هفتم به نثر مصنوع منشیانه، بعضی از مورخان قرن هفتم و هشتم را بر آن داشت که این شیوه را دنبال کنند. از آن جمله‌اند عطاملك جوینی که کتاب **تاریخ جهانگشای** خود را در پاره‌یی از موارد به نثر مزین و شیوایی به نگارش درآورد و وصّاف‌الحضره در کتاب «**تجزیةالاَمصار و تزجیة الاَعصار**» مشهور به تاریخ وصّاف و ناصر منشی در **سِمط‌العُلی** و شرف‌الدّین قزوینی در **تاریخ مُعجم**. اما از این میان هیچکس نتوانست از توانایی عطاملك درین شیوهٔ دشوار برخوردار باشد و مطالعه در آثار آنان نشان می‌دهد که همگی آنها انشای مزیَّن و آراستهٔ پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم را به انشایی کاملاً مصنوع و حتی متصنّع و متکلّف تبدیل نموده و ازین راه مقدمات زوال آن را فراهم ساختند.

منشاء جریان تازهٔ مهمی که در قرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن بیش و کم تا عهد قائم مقام فراهانی ادامه یافت نگارش **گلستان** است به دست شاعر و نویسندهٔ بسیار بزرگ سعدی شیرازی. سعدی درین کتاب ضمن نثر سادهٔ استادانهٔ خود هر جا که لازم دانسته عبارت‌های مصنوع لطیف آورده و اصولاً ذوق سلیم سعدی وی را بر آن داشته که شیوهٔ نثر مترسلان را از خشکی و تعقید و آمیختگی شدید با زبان عربی بیرون کشد و به شیوهٔ نثر موزون که با ذوق فارسی‌زبانان سازگاری بیشتر دارد نزدیک سازد و از آمیزش این دو سبك شیوهٔ مطبوع و تازه‌یی پدید آرد.

از نثر موزون فارسی، سعدی، هم در مجالس پنج‌گانهٔ خود که یادآور مجلس‌های عارفان پیشین است پیروی کرده و هم در پاره‌یی از قسمت‌های **گلستان** خاصه در مقدمهٔ آن و در «جدال سعدی با مدعی». اما شیخ اجلّ همان‌گونه که در نثر خود هیچگاه به تمامی پای‌بند صنعت نیست هیچ‌وقت هم اصراری درآوردن قطعه‌های موزون ندارد بلکه هر جا ذوق سلیم حکم کرده است به عبارت منثور خود چاشنی وزن داده و همچنین هر گاه ایراد صنعتی را مایهٔ زیبایی کلام دانسته از آن استفاده نموده است. شیوهٔ سعدی در **گلستان** و در دیگر آثار منثور او چنان مطبوع اهل زبان افتاد که هرگاه صاحب ذوق بااستعدادی بعد از او توانایی تقلید استاد را یافت از پی او رفت و اگرچه هیچ گاه کسی در شیوهٔ او بدو

نرسید لیکن هر کس به قدر وسع و طاقت خودکاری کرد. از جملهٔ کسانی که در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما کوشیدند تا شیوهٔ او را در آثار خود دنبال کنند عُبَیدِ زاکانی در لطیفه‌های خود، معین‌الدّین جوینی در **نگارستان** و **شرف‌الدّین** رامی در اَنیس‌العُشّاق را باید نام برد. یکی دیگر از کسانی که به نثر موزون تمام عیار صاحب تألیف است امیر حسینی هروی شاعر و نویسندهٔ قرن هشتم است که در **نزهة‌الاَرواح** خود شیوهٔ خواجه عبدالله انصاری را به تمام و کمال پیروی نمود.

«بهرهٔ پنجم»

پارسی‌نویسان قرن هفتم و هشتم

پارسی‌نویسان و مؤلّفان قرن هفتم و قرن هشتم هجری متعدد و مختلفند و این معنی فقط با مراجعهٔ سطحی به فهرست‌های کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران به آسانی دریافته می‌شود. دستهٔ اوّل از این گروه عده‌یی از متصوّفه و عالمان علوم شرعی و ادبی و عقلی هستند که در مسایل مختلف رساله‌ها و کتاب‌هایی به یادگار گذارده‌اند. دستهٔ دوم مترسّلان و مورّخان و مؤلّفان کتاب‌های ادبی و گاه بزرگان و عالمانی هستند که آثارشان شهرت و تداول بیشتری دارد و یا از نویسندگان بزرگ و معروفی‌اند که به هر صورت ترجمهٔ حال و ذکر آثارشان لازم است. در این «بهره» اضطراراً به دستهٔ دوم توجه و به بیان احوالشان اکتفا می‌شود:

۱ـ صدرالدّین حسن صدرالدّین حسن بن محمد نیشابوری از مورخان پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری و از صوفیان نیشابور بود. وی کتاب **تاج‌المآثر** را در تاریخ بنام سلطان محمد و قطب‌الدّین ایبك تألیف کرد و حوادث سال‌های ۵۸۷ تا ٦١٤ را در آن آورد. این کتاب به شیوهٔ مترسلان و با انشایی مصنوع و همراه با اطناب و ایراد مثل‌ها و شعرهای عربی و فارسی نگارش یافته است.

* * *

۲ـ علی بن حامد علی بن حامد بن ابی‌بکر اصلاً از مردم کوفه بود که در قرن شش و هفتم هجری می‌زیست. در عهد فرمانروایی ناصرالدّین قباجه رهسپار ناحیهٔ سند گردید و در یکی از سال‌های بعد از ٦١٣ هـ به

«بکهر» رفت و در آنجا نسخهٔ عربی کتابی راکه بعد از فتح سند بدست محمد بن قاسم ثقفی پسرعم حجّاج بن یوسف، به وسیلهٔ مؤلّف ناشناختهیی تألیف شده بود بدست آورد و آن را پیش از سال ٦٢٤ به پارسی درآورد. این کتاب که به «**فتح‌نامهٔ سند**» موسوم است عادتاً «**چَچْنامه**» خوانده می‌شود و مترجم آن را به عین‌الملك فخرالدّین حسین الاشعری وزیر ناصرالدّین قباجه تقدیم کرد. نثر این کتاب روان و استوار و بر شیوهٔ پارسی‌نویسان ساده‌گوی قرن ششم هجریست.

❊ ❊ ❊

۳ـ مبارکشاه

محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج ملقب به مبارکشاه و مشهور به «فخر مُدبِّر» از نویسندگان معروف آغاز قرن هفتم هجری است. چنانکه از سخن مبارکشاه دریافته می‌شود نیاکان او از اهل علم و ادب و مورد احترام شاهان‌روزگار بوده‌اند. خود او نیز نزد شاهان عهد خویش با احترام زیست و زندگانیش درلاهور و دهلی سپری شد و گویا پیش از سال ٦٣٣ درگذشت. او را نباید با فخرالدّین مبارکشاه مَرْورودی (م. ٦٠٢ هـ) اشتباه کرد. از فخر مُدَبّر اثرهای ذیل در دست است:

۱ ـ **بَحرالاَنساب** شامل نسب پیغامبر اسلام و یاران او و پیامبرانی که نامشان در قرآن آمده و شجرهٔ پادشاهان عرب و شاعران جاهلیت و اسلام و شاهان عجم تا غُوریان. دیباچهٔ این کتاب را سردنیس راس به سال ۱۹۲۷ م. در لندن طبع کرده و آن را به اشتباه از فخرالدّین مبارکشاه مَرْورودی دانسته است.

۲ ـ **آداب‌المُلوك وكفاية‌المَملوك**

۳ ـ **آداب‌الحرب والشّجاعه** که از جملهٔ کتاب‌های بسیار مهم فارسی و دارای نثر سادهٔ استادانه‌یی است. این کتاب را مبارکشاه بعد از سال ٦٢٦ هـ بنام **شمس‌الدّین اِلْتُتْمِش** تألیف کرد. موضوع آن ذکر صفت‌های نیکوی شاهان و فرمانروایان و وزیران و فرماندهان سپاه و آیین جنگ و بحث دربارهٔ اسب و شناختن انواع آن و خاصیت هر یك از سلاح‌ها و در عین حال متضمن اطلاع‌های ذیقیمت تاریخی است. نثر آن روان و زبانش پر از عنصرهای شرقی لهجه‌های ایرانیست.

❊ ❊ ❊

۴ـ شمس تبریزی

شمس‌الدّین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی از بزرگان صوفیه و پیشروان این قوم در قرن ششم و هفتم هجری است که به سبب تأثیر عظیمی که در جلال‌الدّین محمد بلخی داشت و به علت آن که مولوی از روی ارادت **«دیوان کبیر»** خود را به نام او کرد، در ادب فارسی شهرت بسیار یافته است. برخی از تذکره‌نویسان به غلط او را از نژاد کیابزرگ امید داعی اسمعیلیان شمرده‌اند. ولادتش باید در حدود سال ۵۸۲ هـ اتفاق افتاده باشد. دورهٔ تعلیم و ریاضت و مجاهدت شمس‌الدّین در تبریز سپری شد و او در آنجا خدمت چند تن از بزرگان صوفیه مانند شیخ رکن‌الدّین سَجاسی و باباکمال جندی و ابوبکر سَلّه‌باف تبریزی را درك کرد. سفرهای پی در پی او سبب شد تا برخی او را «شیخ پرّان» بخوانند. شمس بعد از مدتها سیر و سفر و ریاضت در شهرهایی از قبیل بغداد و حلب، هنگامی که شصت سال از عمرش می‌گذشت در بیست و ششم جمادی‌الآخر سال ٦٤٢ هـ به قونیه رسید و در آن شهر ملاقات او با مولوی و دلباختگی آن شاعر کامل بدو اتفاق افتاد. کیفیت این ملاقات را در کتاب‌های ترجمه به صورت‌های مختلف نقل کرده‌اند که گاه افسانه‌آمیز به نظر می‌رسد. همین قدر معلوم است که جلال‌الدّین محمد پس از آن ملاقات دست از وعظ و تعلیم بازداشت و با شمس به خلوت نشست و با همهٔ استادی نوآموز گشت. این امر بر اهل قونیه خاصه بر مریدان مولانا گران آمد و با شمس به دشمنی و عناد برخاستند و او در شوال ٦٤٣ به دمشق رفت و بعد از پانزده ماه اقامت در آنجا با اصرار مولانا در ٦٤٤ به قونیه بازگشت و میان او و مولانا قواعدالفت همچنان مستحکم بود تا آن که در سال ٦٤٥ به دست عده‌یی از شاگردان متعصب مولانا که گویا فرزندش علاءالدّین نیز جزو آنان بود کشته شد و یا به قول دیگر ناپدید گردید.

شمس تبریزی صوفیی عالم و کامل بود ولی علاقه‌یی به تألیف و تصنیف نداشت. از وی فقط مجموعهٔ سخنانش به نام **مقالات شمس** در دست است که به طبع رسیده و نیز شمس‌الدّین افلاکی ده فصل از سخنان لطیف او را در **مَناقب‌العارفین** خود آورده است. نحوهٔ بیان در **مقالات شمس** ساده و بسیار روان و مبنی بر شیوهٔ تخاطب است.

***

۵ـ مِنهاجِ سراج

قاضی ابوعمرو مِنهاج‌الدّین عثمان بن سراج‌الدّین محمد معروف به مِنهاجِ سِراج مورّخ نام‌آور قرن هفتم و صاحب کتاب معروف «**طبقات ناصری**» است. وی اصلاً اهل گَوزگانان بود و از سویی به غزنویان انتساب داشت و خانواده‌اش در غزنه زندگی می‌کردند. بعدها محل سکونت آنان از غزنه به لاهورانتقال یافت. ولادت مِنهاجِ سراج در حدود سال ۵۸۹ هـ، ظاهراً در فیروزکوه پایتخت غُوریان اتفاق افتاد و دوران کودکی و جوانی او در همانجا گذشت و هم در دوران شباب مشغله‌های سیاسی و اداری خود را آغاز کرد. در حدود سال ۶۲۳ هـ به ولایت سند رفت و چندی در «اِچه» و «مُولتان» که از متصرفات ناصرالدّین قباچه بود سکنی داشت و مقام قضای لشکر بدو تفویض شد. بعد از غلبهٔ شمس‌الدّین اِلْتُتْمِشْ بر ناصرالدّین قباچه (سال ۶۲۵ هـ) مِنهاجِ سراج به خدمت او پیوست و همراه او به دهلی رفت و از آن پس در حکومت وی و جانشینانش مقام قضای کشور و تولیت اوقاف را داشت و مخصوصاً در عهد سلطنت ناصرالدّین محمد بن شمس‌الدّین اِلْتُتْمِشْ تقرّب بیشتری حاصل کرد و به حکومت دهلی رسید و منظومهٔ «**ناصری‌نامه**» را در ذکر یکی از جنگ‌های ناصرالدّین با هندوان ساخت و نیز **طبقات ناصری** را به نام او تألیف کرد و تا حوادث سال ۶۵۸ را نوشت. درین سال عمر او به ۶۹ سال بالغ شده بود و بعد از آن اطلاعی از او در دست نیست.

از **ناصری‌نامهٔ** مِنهاجِ سراج فعلاً اطلاعی نداریم و معلوم نیست که موجود باشد اما **طبقات ناصری** او که از کتاب‌های مهم تاریخ به زبان فارسی و یکی از منبع‌های بسیار مفید و پرارزش دربارهٔ آخرهای عهد غزنوی و دورهٔ پادشاهان غُوری و حوادث آغاز عهد مغول است در دست است. این کتاب حاوی ۲۳ قسمت و هر قسمت آن خاصّ طبقه‌یی است. نثر آن روان و استوار و بیانش متضمّن فایده‌های بی‌شمار است.

***

۶ـ محمد زَیدری

شهاب‌الدّین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی خُرندزی زَیدریِ نَسَوی معروف به «محمد زَیدری» یا «شهاب‌الدّین نَسَوی» یکی از نویسندگان بسیار معروف و از منشیان بزرگ نیمهٔ اول قرن هفتم هجری است. وی از یك خاندان بزرگ خراسان بود که قلعه‌یی را به نام «خُرندز» نزدیك شهر

زَیدر در اختیار داشت و چون زَیدر از اعمال شهر نسا بود بدین سبب نسبت او را خُرندزی یا زَیدری یا نَسَوی و یا همهٔ آنها نوشته‌اند. تحصیلاتش در خراسان، و شاید در زادگاه او، در دانش‌های مختلف خاصّه در ادب پارسی و عربی و علم ترسُّل و انشاء صورت گرفت. در جوانی مدتی در خدمت امیران محلی بسربرد و در کشاکش فتنهٔ مغول مدتی در اطراف زادگاه خود سرگردان بود در سال ٦٢٢ از جانب مخدوم خود نصرةالدّین حمزة بن محمد، صاحب نساء، با هدیه‌هایی مأمور درگاه غیاث‌الدّین خوارزمشاه شد اما در راه به اردوی جلال‌الدّین خوارزمشاه پیوست و از بزرگان و متنفذان دستگاه او شد. در آخرین برخورد جلال‌الدّین با لشکر تاتار به سال ٦٢٨ او نیز مانند مخدوم خویش فرار را بر قرار اختیار کرد و مدتی در شهرهای آسیای صغیر سرگردان بود تا عاقبت در «میّافارقین» نزدیك الملك المظفر شهاب‌الدّین غازی از پادشاهان کُردِ ایوبی رفت و در آن جا کتاب ارزشمند و معروف **نفثة‌المَصدور** را در سال ٦٣٢ به پارسی و کتاب **سیرة جلال‌الدّین مِنکُبِرنی** را به سال ٦٣٩ به عربی نگاشت و از آنجا به حلب رفت و در حدود سال ٦٤٧ در حلب درگذشت.

کتاب **سیرة جلال‌الدّین مِنکُبِرنی** شامل آگاهی‌های مفیدی دربارهٔ تاتار و مغول و سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه تا حوادث سال ٦٢٨ است که غالباً نویسنده به چشم خود شاهد بوده و ازین بابت اهمیت بسیار دارد. این کتاب اندکی بعد از تألیف به دست یکی از منشیان پارسی‌نویس زمان با استادی و مهارت به پارسی ترجمه شد.[۱]

کتاب **نفثة‌المَصدور** شهاب‌الدّین زَیدری از کتاب‌های معتبر تاریخ و ادب پارسی شمرده می‌شود که مؤلّف بعد از اطلاع از پایان دردناك کار جلال‌الدّین خوارزمشاه به رسم بثّ شکوی و در شرح دشواری‌هایی که برای سلطان در آخرهای عهد او، و خود نویسنده، پیش آمد نوشت. انشای این کتاب بسیار منشیانه و فصیح و شیرین و در آن به افراط از زبان و ادب عربی استفاده شده است. با این حال قسمت‌هایی از آن متضمن عبارت‌های زیبای فارسی و نشان‌دهندهٔ توانایی و مهارت نویسنده در زبان پارسیست. او درین کتاب به ایراد تشبیه‌ها و استعاره‌ها و پاره‌یی از صنعت‌های شعری پرداخته و گاهی نثر خود را

---

۱ ـ شادروان استاد مجتبی مینوی این ترجمه را با مقدمه و حاشیه‌ها و تعلیقه‌های مفید به سال ۱۳۴۴ در تهران به طبع رسانید.

تا آستانهٔ شعر لطیف پارسی رسانیده و بر رویهم یکی از بهترین نمونه‌های ادب فارسی را خلق کرده است.[۱]

***

۷ـ اَفضل‌الدّین کاشانی

پیش ازین در شمار حکیمان این دوره از خواجه اَفضل‌الدّین محمد بن حسن بن حسین مَرَقی کاشانی معروف به «باباافضل» یاد کردیم. وی حکیم، شاعر و نویسندهٔ معروف قرن هفتم هجری و مردی پراندیشه و صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم و وسعت مشرب و در نثر و نظم خاصه در نثر از مردان مشهور تاریخ ایران است. ولادتش در آخرهای قرن ششم در مَرَق، قصبه‌یی در پنج فرسنگی کاشان اتفاق افتاد و در سال ٦٦٧ از دنیا رفت. از احوالش اطلاع دقیق در دست نیست اما از مطالعهٔ نامه‌های وی معلوم می‌شود که او در مولد خود منزوی می‌زیسته و سرگرم تألیف رساله‌های خویش بوده است. نسب تعلیم خواجه نصیرالدّین طوسی به یك واسطه بدو می‌رسید. ازین حکیم و نویسندهٔ بزرگ مقداری شعر از قطعه و غزل و رباعی در دستست. کلام او در شعر همانطور ساده است که در نثر و لحن غالب آنها شباهت بسیار به لحن سخنوری شاعران قدیم دارد. از افضل‌الدّین آثار متعددی به نثر پارسی بازمانده است. این اثرها معمولاً در فلسفه و تصوف و اخلاقست و همهٔ آنها به پارسی شیوایی نوشته شده. از آن جمله است:

۱ ـ **مَدارج‌الکمال**، دربارهٔ کمال و نقصان و کاملان و ناقصان و راه رسیدن نفس آدمی به کمال.

۲ ـ **ره‌انجام‌نامه**، شامل سه گفتار دربارهٔ «خود» و وجود و صفت‌های آن.

۳ ـ **ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه**، که رساله‌یی است در سیاست.

٤ ـ **رسالهٔ تُفّاحه**، ترجمه‌یی است از رساله‌یی که به ارسطو منسوب بوده و گویا به دست مؤلّفان نوافلاطونی اسکندریه تألیف شده و در دوران ترجمه و نقل علوم، به عربی درآمده و مشهور شده بود.

---

۱ ـ طبع دقیق و نفیسی ازین کتاب همراه حاشیه‌ها و تعلیقه‌های مفید به همت آقای دکتر امیرحسن یزدگردی استاد فاضل دانشگاه در سال ۱۳۴۳ شمسی در تهران صورت گرفت.

۵ ـ **عرض‌نامه** متضمن بحثی مستوفی دربارهٔ عرض‌های چهارگانه.

۶ ـ جاودان‌نامه، در چهارباب و یك ملحق که نویسنده دربارهٔ «باز جستن انجام و آغاز خود و آرزوی دانستن حال و کار خویش از این زندگانی» نوشته است.

۷ ـ **ینبوع‌الحیاة**، که ترجمه‌یی است دربارهٔ نصیحت نفس.

۸ ـ **رسالهٔ نَفْس ارسطو**.

۹ ـ مختصری در حال نفس در هفت باب به اضافهٔ حاشیه‌ها و تعلیقه‌هایی بر رسالهٔ نفس ارسطو.

۱۰ ـ منهاج مُبین، که رساله‌یی سودمند در منطق است.

۱۱ ـ مبادی موجودات نفسانی.

۱۲ ـ ایمنی از بُطلان نَفْس در پناه خرد.

۱۳ ـ رساله‌ها و تقریرها و فصل‌های مقطعهٔ مختلف مربوط به حکمت و اخلاق و شاخه‌هایی از علم.

۱٤ ـ مکتوبات.

۱۵ ـ شعرها.

مجموعهٔ رساله‌ها و مکتوب‌های افضل‌الدّین به سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ در دو مجلد تحت عنوان «**مصنّفات افضل‌الدّین محمّد مَرَقی کاشانی**» طبع شده و شعرهای او را مرحوم سعید نفیسی به سال ۱۳۱۹ طبع کرده است.

اهمیت باباافضل در نثر پارسی بسیارست. او توانست مطالب مهم حکمی و عرفانی را با کلامی ساده و روان و قابل فهم به نگارش درآورد و به جای بسیاری از تعبیرها و اصطلاح‌های عربی، واژه‌ها و ترکیب‌های «پارسی» بکار برد.

* * *

۸ـ مؤیدالدّین خوارزمی

مؤیّدالدین محمد خوارزمی از دانشمندان و نویسندگان توانا در اول‌های قرن هفتم هجری است. وی آغاز عمر خود را در خوارزم گذراند و به کسب دانش‌های مختلف زمان خود پرداخت و «از هر فنّ نصابی حاصل کرد و معالم هر علمی بشناخت و از هر صناعتی بضاعتی ساخت». او شاید در حملهٔ مغول و تاتار از خوارزم به هندوستان شتافته و در

خدمت پادشاهان غُوری هند و علی‌الخصوص شمس‌الدّین اِلْتُتْمِشْ درآمده باشد. مؤیدالدّین به دستور نظام‌الدّین ابوسعید محمدالجُنَیدی وزیر شمس‌الدّین، **احیاءالعلوم** غزالی را با قلمی شیوا به پارسی نقل کرد و نکته‌هایی در شرح آن افزود و آن را به صورتی درآورد که بتواند مورد قبول پیروان دو مذهب حنفی و شافعی باشد.

***

۹ـ نجم‌الدّین رازی

نجم‌الدّین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی معروف به «دایه» و متخلّص به «نجم» از صوفیان مشهور نیمهٔ اوّل قرن هفتم و از جملهٔ نویسندگان معروف آن عهد است. در جوانی از ری به خراسان و سپس به خوارزم رفت و در خدمت مجدالدّین بغدادی (مقتول به سال ۶۰۷ یا ۶۱۶ هـ) عارف مشهور و شاگرد نجم‌الدّین کبری (م. ۶۱۸) به ریاضت و مجاهدت پرداخت و گویا بعد از کشته شدنِ پیر و مرشد خویش از خوارزم به خراسان و سپس به عراق رفت و در هنگامهٔ فتنهٔ مغول از ری به همدان و از آنجا به قصد آسیای صغیر به جانب اردبیل روان شد و چون خبر یافت که کفار مغول همدان را محاصره و فتح و قتل‌عام کرده و متعلّقان او را که بیشتر در شهر ری بودند شهید نمودند عزم خود را در سفر به بلاد روم جزم کرد و از راه دیارْ بَکر به شهر قیصریّه (=قیساریه) رفت و در ملاطیه با شیخ شهاب‌الدّین عمر بن محمد سهروردی ملاقات کرد و به توصیهٔ سهروردی به خدمت علاءالدّین کیقباد سلجوقی (۶۱۶ـ۶۳۴) رسید. وی در شهرهای مختلف روم وشام سکونت گزید و با بزرگانی چون صدرالدّین قونوی و جلال‌الدّین مولوی معاشر و معاصر بود. عاقبت به بغداد رفت و به سال ۶۵۴ هـ بدرود حیات گفت و در جوار مزار سرّی سقطی و جنید بغدادی به خاک سپرده شد.

نجم‌الدّین در شاعری متوسط بود. تعدادی از شعرهای خود را در رساله‌هایش آورده است که همهٔ آنها لحن عارفانه و واعظانه دارد اما مرتبهٔ او در شعر دون‌مرتبه‌اش در نثر است. انشایش در نهایت سلاست و استحکام و همراه با انتخاب کلمه‌های جزیل و فصیح و سخنش ساده و روان و گاه منشیانه و آراسته و زیبا و دل‌انگیز است. مهم‌ترین اثر او **مِرصادالعِباد من‌المبداء الی المعاد** «در بیان سلوك دین و وصول به عالم یقین و تربیت نفس انسانی» است مشتمل بر پنج باب که بر چهل فصل تقسیم شده است. این کتاب را

نجم دایه در فاصلهٔ سال‌های ۶۱۸ تا ۶۲۰ تألیف کرد و به علاءالدّین کیقباد سلجوقی تقدیم نمود.

اثر معروف دیگر او رسالهٔ «**معیارالصدق فی مصداق العشق**» معروف به رسالهٔ **عشق و عقل** است که آن را در پاسخ سؤال یکی از یاران خود به نثر ساده و بسیار شیوا و با عبارتی روان و یکدست نگاشت و مقداری از شعرهای خود را در آن آورد. آثار دیگر او عبارتست از: **رسالة الطیر**، **رسالة العاشق الی المعشوق**، کتاب **مَرموزات اَسدی** در مزمورات داودی (مؤلّف به سال ۶۲۱)، و رساله‌یی به عربی بنام **منارات السایرین**. نجم‌الدّین توجه خاصی به تألیف کتاب‌های پارسی برای پارسی‌گویان داشته و در **مرصادالعباد** بدین امر تصریح کرده است. وی علاوه بر مقام بلند عرفانی، نویسنده‌یی توانا و گاه منشی تمام عیارست.

***

۱۰ـ عراقی

دربارهٔ فخرالدّین ابراهیم عراقی در شمار شاعران این عهد سخن گفته شد. اثر مشهور او به نثر کتاب «**لمعات**» است که آن را در بیست و هشت لمعه در بیان مرتبه‌های عشق و بر شیوهٔ **سوانح العشّاق** احمد غزالی نگاشته است. این کتاب بر اثر اشتمال بر مطلب‌های عالی عرفانی چندین بار شرح شده است که از همه معروفتر شرح نورالدّین عبدالرحمن جامی بنام **اَشعّة اللمعات** است. نثر عراقی درین رسالهٔ کوچك شیوا و زیبا و شیوهٔ نگارش آن بسیار استادانه است. اثر دیگر او رساله‌یی است در ذکر اصطلاح‌هایی که صوفیه در نظم و نثر بکار می‌برند.

***

۱۱ـ نصیرالدّین طوسی

استاذ البشر و عقل حادی عشر خواجه نصیرالدّین ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی دانشمند بزرگ و نویسندهٔ معروف و حامی نامدار علوم و عالمان در قرن هفتم هجریست. اصلش را از جهرودِ ساوه یا قم دانسته‌اند لیکن به سال ۵۹۷ در طوس ولادت یافت. پدرش فقیه و عالم بود و نصیرالدّین تحت نظر او تربیت شد و از کودکی به تحصیل دانش‌های شرعی، ادبی و عقلی پرداخت و در آغاز جوانی برای تکمیل دانش خود به

نیشابور رفت. از استادان او الکتبی «مُعین‌الدّین سالم بن بدران» و «کمال‌الدّین‌بن‌یونس‌الموصلی» و «فَریدالدّین دامادنیشابوری» را ذکر کرده‌اند. چند سالی بعد از واقعهٔ چنگیز به قلاع اسمعیلیه پناه برد و به خدمت ناصرالدّین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قُهستان که خود مردی‌دانشمند بود درآمد و به خواهش او کتاب‌**الطهارهٔ** ابوعلی مُسکویه را به پارسی ترجمه کرد و آن را اساس تألیف کتاب **اخلاق ناصری** قرار داد. بعد از غلبهٔ هولاگو بر خورشاه به سال ٦٥٤ از قید اسمعیلیه رهایی یافت و به خدمت هولاگوخان پیوست و از آن‌روزگار به بعد همواره در خدمت او بود. بعد از فتح بغداد در سال ٦٥٦، وی به دستور هولاگو و با همکاری جماعتی از ریاضی‌دانان بزرگ زمان رصدخانهٔ مراغه را آغاز کرد و جمیع اوقاف قلمرو ایلخانی را در اختیار گرفت و از عایدی این اوقاف توانست در مراغه یك مرکز علمی بزرگ تشکیل دهد و در آن کتابخانه‌یی عظیم با متجاوز از چهارصد هزار مجلد کتاب ترتیب دهد. نتیجهٔ کار خواجه و همکارانش درین رصدخانه تنظیم زیج ایلخانی است که از جملهٔ زیج‌های معروف و از آثار مهم خواجه نصیرالدّین به شمار می‌آید. دربارهٔ او پیش ازین در چندین جای این تلخیص سخن رفته است و تکرار آن مطلب‌ها در اینجا ضرور نیست. بر رویهم خواجه نصیرالدّین دانشمندی جامع‌الاطراف بود و بر همهٔ دانش‌های زمان خود احاطه و در غالب آنها تبحّر تامّ و سمت پیشوایی و تقدّم داشت. مردی کریم و بخشنده و بردبار و فروتن و خوش‌برخورد بود با تقربی که در نزد ایلخانان یافته بود مقام‌های دینی و دنیاوی را با هم جمع کرد با همین تقرب گروهی از بزرگان عهد خود را از مرگ حتمی نجات داد و از آن جمله علاءالدّین عطاملك جوینی را یکبار از مرگ و نیستی رهانید.[۱] وفات خواجه به سال ٦٧٢ در بغداد اتفاق افتاد.

آثار و تألیف‌های او را در کلام و حکمت و ریاضیات و موضوع‌های علوم پیش از این ذکر کرده‌ایم. علاوه بر آنها از وی آثار خوبی به نظم و نثر پارسی بازمانده است. شعرهای او مجموعاً به هفتصد بیت بالغ می‌شود که در کتاب **«احوال و آثار خواجه نصیرالدّین»** تألیف آقای مدرس رضوی و مقالهٔ مرحوم سعید نفیسی در **یادنامهٔ** خواجه نصیرالدّین تألیف آقای استاد ذبیح‌الله صفا طبع شده است و چند بیت از آن در اینجا نقل می‌شود:

---

۱ ـ الکتبی، فوات‌الوفیات، ج ۲، ص ۳۰۸.

هر چند همه هستی خود می‌دانیم　　چون کار به ذات می‌رسد حیرانیم
بالجمله بدوك پیرزن می‌مانیم　　سر رشته به دست ما و ما حیرانیم

***

اندر ره معرفت بسی تاخته‌ام　　واندر صف عارفان سرافراخته‌ام
چون پرده زروی دل برانداخته‌ام　　بشناخته‌ام که هیچ نشناخته‌ام

آثار منثور او به زبان پارسی متعدد و متنوع و معتبر است. نثر او در این کتاب‌ها به شیوهٔ نثر عالمانه و روان و ساده است. در آثارش ترکیب‌های فارسی یا تعبیرهایی که ترجمه‌های درست و دلپذیری از تعبیرهای علمی عربی باشد کم نیست اما در همه جا درصدد ترجمهٔ ترکیب‌های علمی به فارسی برنیامده است. از جمله کتاب‌های او:

در منطق: **اَساس‌الاِقتباس، مقولات عَشْر یا قاطیغوریاس.**

در حکمت نظری: **رسالهٔ اثبات واجب، جبر و قدر، تذکرهٔ آغاز و انجام، رسالة فی‌النفی والاثبات.**

در حکمت عملی: **اخلاق ناصری، نصیحت‌نامه، اخلاق محتشمی.**

در ریاضیات و نجوم: **رساله در حساب، رسالهٔ مُعینیه در هیئت، حل مشکلات مُعینیه، شرح ثمرهٔ بطلمیوس، ترجمهٔ صُوَرالکَواکِب عبدالرحمن صوفی، سی‌فصل در تقویم، زیج ایلخانی، بیست باب در اسطرلاب.**

در مسایل دینی: **فُصول نصیریه، رساله در تَولّا و تَبرّا.**

در طبیعیات: **تَنسوق‌نامه.**

علاوه بر اینها رسالهٔ **معیارالاشعار** در عروض فارسی و **شرح فتح بغداد** و **اوصاف‌الاشراف** را می‌توان نام برد.

***

۱۲ـ جلال‌الدّین بلخی

از مولانا خداوندگار جلال‌الدّین بلخی رومی مشهور به «مولوی» یا «ملّای روم» که شرح حال و معرفی آثار منظومش پیش از این مذکور افتاد آثاری معروف به نثر بازمانده است که‌از باب شیوه و سبك خاص بیان دارای اهمیت است از آن جمله:

۱ ـ **فیه ما فیه** یا «الاسرارالجلالیه» و آن مجموعهٔ تقریرهای مولویست که بــه همت یکی از مریدان یا فرزندش سلطان ولد و به شیوهٔ معارف بهاءولد، پدر مولوی، فراهم آمده است. این کتاب متضمن مطلب‌های عالی و آموزنده‌دربارهٔ حقیقت‌های عرفانیست و عبارت آن بسیار روان و آسان‌یاب است.

۲ ـ **مجالس سبعه**، و آن مجموعه‌یی است از هفت مجلس از مجـلس‌های مـولوی بـا عبارتهایی بسیار شیوا و ساده و همراه با معنی‌های مختلف عرفانی و تـوضیح و تـفسیر آیه‌های قرآنی که در میان آنها حدیث‌ها و مثل‌ها و شعرهای تازی و پارسی آورده شده است.

۳ ـ **مکاتیب**: یعنی مجموعهٔ مراسله‌ها که از میان آثار مولوی اصالت آنها طبعاً بیشتر از همه است و دارای نثری آراسته‌تر و استوارتر می‌باشد.

بر رویهم نثر مولوی مانند نظمش ساده و دلپذیر و دربردارندهٔ آیه‌ها و حدیث‌ها و خبرها و شعرهاست. آثار منثور مولوی تاکنون بارها به طبع رسیده است.

* * *

۱۳ ـ عطاملك

صاحب‌دیوان علاءالدّین ابوالمظفر عطاملك بن بهاءالدّین محمد بن شمس‌الدّین محمد بن علی جوینی از جمله بزرگ‌ترین مورخان و نویسندگان ایرانی در قرن هفتم هجری است. وی از خاندان بزرگ صاحب‌دیوان جوینی است که نسب آنان بنابر نقل ذَهَبی در **تاریخ الاسلام** به فضل بن ربیع می‌کشید. پدرش بهاءالدّین محمد بن محمد صاحب‌دیوان (م. ٦٥١) ملازم و مورد اعتماد حاکمان مغول و محل عنایت اُوگتای قاآن و مردی فاضل و در نظم و نثر فارسی ماهر بود. عطاملك به سال ٦٢٣ هـ ولادت یافت و تحت مراقبت پدر تربیت شد و از جوانی بــه کـارهای دیـوانی پرداخت و گویا دبیر مخصوص اَرغون آقا بود و سپس به وسیلهٔ اَرغون به هلاگو معرفی شد و با او در همهٔ سفرها همراه بود. در فتح قلاع‌اسمعیلیه از هولاگو اجازت یافت که برای ملاحظهٔ کتابخانهٔ صباحیان به «میمون‌دز» رود و آنچه را که لایق نگاهداری باشد جدا کند و چنانکه خود گفته است اطلاعات خودرادربارهٔ وقایع حسن صباح از کتابی که در همین کتابخانه و موسوم به «**سرگذشت سیّدنا**» بود فراهم آورد. وی به سال ٦٥٧ حکومت بغداد و عراق و خوزستان یافت و بیست و چهار سال تمام در این سمت باقی بود و بنابر نقل ذهبی بغداد در عهد حکومت عطاملك آبادان‌تر ازروزگار خلافت عباسی گشت. عطاملك

در سال ٦٨١ در موقان درگذشت و در چرنداب تبریز مدفون گشت.

مهمترین اثر او کتاب «**تاریخ جهانگشای**» است در سه مجلد در شرح ظهور چنگیز و فتح‌های او و در تاریخ خوارزمشاهیان و حاکمان مغولی ایران و فتح قلاع اسمعیلیه و جانشینان حسن صباح. نثرش در این کتاب بر شیوهٔ مترسلان است اما در عین رعایت صنعت و علاقه به تزیین کلام جانب زیبایی سخن و اصالت معنی را نیز فرو نگذاشته و گاه کلام خویش را به شیوهٔ ساده‌نویسان انشاء کرده است. وی در لابه‌لای سخن به آوردن آیه‌ها و حدیث‌ها و استناد و یا تمثّل بدانها و ذکر شعرهای عربی و فارسی توجه دارد به نحوی که این کتاب علاوه بر آن که از تاریخ‌های معتبر به زبان فارسیست از جمله کتاب‌های درجهٔ اوّل فارسی نیز شمرده می‌شود.

اثر دیگر عطاملك رساله‌یی است به فارسی بنام «**تَسلیةالاِخْوان**» متضمن شرحی از مصیبت‌ها و سختی‌هایی که در سال ٦٨٠ هـ بر اثر سعایت یکی از مخالفانش برایش رخ داد و به حبس او منجر شد. این رساله ذیلی هم دارد که حوادث‌روزگار خود را تا وفات اَباقا و جلوس سلطان احمد تگودار به سال ٦٨٠ هـ شرح داده است. سبك انشای این دو رساله نیز به سبك جهانگشای است.

* * *

۱۴ـ ابن‌بی‌بی

امیر ناصرالدّین حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به «ابن‌البیبی المُنَجّمه» از مورّخان و نویسندگان معروف ایران در قرن هفتم هجری است. علت اشتهارش به «ابن‌البیبی» انتسابش بود به مادرش مشتهر به «بی‌بی مُنَجّمه» دختر کمال‌الدّین سمنانی رئیس شافعیهٔ نیشابور. ابن‌بی‌بی از سوی مادر نسبش به امام محمد بن یحیی فقیه بزرگ خراسان می‌رسید که در فتنهٔ غزان کشته شد. بی‌بی مُنَجّمه در نجوم مهارت داشت و در دستگاه شاهان وقت علی‌الخصوص سلطان جلال‌الدّین مقرب و محترم بود. پدر ابن‌البیبی، مَجدالدّین محمد تَرجمان نام داشت و به سبب تقرّب همسرش بی‌بی مُنَجّمه در دستگاه علاءالدّین بن کیقباد به مقام دبیری رسید و در صف امیران دولت سلجوقی آسیای صغیر درآمد. پس از آنکه شمس‌الدّین صاحب‌دیوان جوینی مأمور رسیدگی به امور روم‌گردید میان ابن‌البیبی و خاندان جوینی مخصوصاً علاءالدّین عطاملك جوینی ارتباط نزدیك به وجود آمد به همین جهت ابن‌بی‌بی

کتاب خود را «**الاَوامِرالعَلائیه**» نامید و آن را به عطاملك تقدیم داشت.

کتاب **الاَوامِرالعَلائیه** که در خصوص تاریخ پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر نگارش یافته و مؤلّف در مقدمهٔ خود آن را به عنوان ذیلی بر **جهانگشای جوینی** قلمداد نموده است، به «**سلجوق‌نامه**» نیز شهرت دارد. علت این اشتهار شاید آن باشد که ابن‌بی‌بی مطالب مربوط به دوران غیاث‌الدّین کیخسرو اوّل و عزالدّین کیکاوس و علاءالدّین کیقباد را از روی **سلجوق‌نامهٔ** منظوم قانعی طوسی برداشت کرده و بعضی از مطلب‌ها را تا دورهٔ غیاث‌الدّین مسعود بن قَلج اَرسلان بر آن افزوده است.

شیوهٔ انشای ابن‌بی‌بی درین کتاب متکلّفانه و مبالغهٔ او در استفاده از لغت‌های عربی و مهجور خسته‌کننده و ملال‌انگیز است.

❋ ❋ ❋

۱۵ـ سعدی

دربارهٔ شیخ اجل سعدی شیرازی و آثار منظوم او پیش از این سخن گفته شد. وی در نثر هم دارای همان مقام و مرتبه است که در شعر. اهمیت او در نویسندگی از چند جهت است. نخست آن که سعدی در نثر مصنوع دنبالهٔ نهضت نویسندگان متصنّع قرن ششم و هفتم را نگرفت بلکه سعی کرد با شیوه‌یی خاص که خود در این سبك ایجاد نمود روش میانه‌یی به وجود آورد. **گلستان** او از موارد همین ابتکار اوست که اساس آن بر تهذیب و تربیت نفس نهاده شده و هر باب آن از مجموعهٔ حکایت‌هایی تشکیل یافته است. نثر سعدی در اساس و بنیاد مانند شعر او ساده ولی همراه با فصاحتی اعجازآمیز و اعجاب‌انگیزست. نثری است زیبا، جذّاب، شیرین، دلچسب، آموزنده و سرگرم‌کننده. نثر ساده و سهلی است که در عین سادگی و سهولت هر نوع صنعت و آرایشی را که نویسنده خواسته است برتافته و به خوبی تحمل کرده است. شعرهایی که در بین عبارت‌ها خواه در **گلستان** و خواه در آثار منثور دیگر او افزوده شده تنها به قصد تزیین و خارج از موضوع کلام شیخ نیست بلکه عادتاً دنبالهٔ مطلبی است که در نثر آن را بیان کرده است. اثرهای منثور سعدی عبارتست از:

۱ ـ مجلس‌های پنج‌گانه که به شیوهٔ مجلس‌های صوفیان و مذکّران ترتیب یافته و مسلّماً موعظه‌های شیخ بر منبر وعظ بوده است. در این رساله‌ها نثر و نظم پارسی و یا عربی درهم آمیخته و اساس آنها بر سادگی نهاده شده است.

۲ ـ رساله در پاسخ صاحب‌دیوان که متضمّن چند سؤال شمس‌الدّین محمدصاحب‌دیوان جوینی و جواب‌های شیخ است. کلام سعدی در این رساله نیز مقرون به عبارت‌های بدیع و ظریفست.

۳ ـ رساله در عقل و عشق و آن در پاسخ سعدی است به کسی به نام سعدالدّین که پرسش منظوم او از شیخ این است «**مرد را راه به حق عقل نماید یا عشق؟**» و سعدی در پاسخ خود بدو، عشق را برای وصول به حق بر عقل رجحان نهاده است. شیوهٔ نویسندگی درین رساله ساده و تا حدی نزدیك به شیوهٔ **گلستان** است.

٤ ـ نصیحة‌الملوك یا «**نصایح‌الملوك**» و آن رساله‌یی است در باب سیاست. این رساله نثری ساده و بسیار فصیح به شیوهٔ استادان قدیم دارد و گاه به چاشنی وزن و سجع درآمیخته است. گذشته از اینها که ذکر شد در کلیات شیخ به رساله‌های دیگری بازمی‌خوریم که بعضی حکم نامه‌هایی ازو را دارد.

***

۱٦ ـ سراج‌الدّین اُرْمَوی

سراج‌الدّین ابوالثنا محمود بن ابی‌بکر بن احمد الأُرْمَوی از دانشمندان و نویسندگان معروف قرن هفتم هجریست. ولادتش به سال ٥۹٤ هـ در اورمیه اتفاق افتاد و در همانجا به تحصیل علم پرداخت و سپس چندی در موصل و دمشق زیست و بعد از آن به آسیای صغیر رفت و در قونیه سکونت گزید تا آنکه به سال ٦۸۲ هـ در آن شهر درگذشت. وی در منطق و حکمت و فقه و تفسیر و حدیث از عالمان مشهور زمان خود شمرده می‌شد. به همین سبب در قونیه منصب قاضی‌القضاتی یافت و در تمام مدت اقامتش در آن شهر همراه با عزّت و احترام و در ارتباط با دستگاه حکومت آسیای صغیر زیست و مجلس درسش همیشه دایر بود و داوطلبان علم از محضر او برخورداری داشتند. به برخی از اثرهای او پیش ازین اشاره شده است. مقصود ما در اینجا اشاره به کتاب پارسی او بنام **لطایف‌الحکمه** است. این کتاب از دو قسم تشکیل یافته است. قسم اول آن‌دربارهٔ «علم و معرفت» و قسم دوم در موضوع «حکمت عملی» نگارش شده است. در این کتاب سراج‌الدّین بسیاری از مثل‌ها و شعرها و حکایت‌ها را به عنوان شاهد آورده و آن را به عزالدّین کیکاووس (م. ٦٥٥ هـ) تقدیم کرده است.

اثر مهم دیگری اُرْمَوی به پارسی «**مُجمل‌الحکمه**» نام دارد و آن ترجمه‌یی همراه با تلخیص از رساله‌های اخوان‌الصفاست.

* * *

۱۷ـ عزیز نَسَفی

عزیزالدّین بن محمد نَسَفی یکی از عارفان مشهور قرن هفتم هجری و از مریدان سعدالدّین حُمّویی (۵۸۶ـ۶۴۹ هـ) است. منشاء او شهر نخشب «نَسَف» بود و وفاتش در آخرهای قرن هفتم اتفاق افتاد. از اثرهای معروف او به فارسی **منازل‌السائرین**، **مَقصدالاَقصی**،**کشف‌الحقایق**، **اصول و فروع**، **مبدأ و معاد**،**کشف‌الصراط**، و **انسان‌الکامل**، را می‌توان نام برد. وی برخی از کتاب‌های خود را به درخواست سید تاج‌الدّین اَبَرقوهی تألیف کرده و شیوهٔ نگارش در همهٔ آنها ساده و نثر او در همه جا فصیح و زیباست. او شعر فارسی را نیز خوب می‌سرود. این رباعی از اوست:

کس در کف ایام چو من خوار مباد　　محنت زده و غریب و غمخوار مباد

نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل　　کافر بچنین روز گرفتار مباد

* * *

۱۸ـ قطب‌الدّین شیرازی

علامه قطب‌الدّین محمود بن ضیاءالدّین مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی دانشمند بزرگ ایران در قرن هفتم هجری است. پدرش پزشك بود و از بزرگان فرقهٔ سهروردیه به شمار می‌رفت. قطب‌الدّین به سال ۶۳۴ هـ در شیراز ولادت یافت و هم از خردی باز در نزد پدر و عمّ خود به تحصیل علم طبّ پرداخت و در ده سالگی بر دست پدر خود خرقهٔ تصوّف پوشید و چندی بعد خدمت نجیب‌الدّین علی بن بُزغُش شیرازی صوفی مشهور اختیار کرد و از او نیز خرقه گرفت. وی هیئت را در مراغه از خواجه نصیرالدّین طوسی فراگرفت و اشارات ابن سینا را نیز نزد آن دانشمند خواند اما پیش از فوت خواجه، مراغه را ترك گفت و به خراسان و عراق عجم و بغداد و روم سفر کرد و در قونیه شرف صحبت صدرالدّین قونیوی را یافت و ازو شریعت و طریقت آموخت و سپس به قضای روم منصوب شد. وفات قطب‌الدّین در رمضان سال ۷۱۰ هجری در تبریز اتفاق افتاد و در مقبرهٔ چرنداب مدفون گشت.

از شاگردان معروف او قطب‌الدّین رازی بویهی (م. ۷٦٦ هـ) و نظام‌الدّین اَعْرَج را می‌توان نام برد. به برخی از تصنیف‌های او پیش از این اشاره شد. اثر معروف فارسی او کتاب «**دُرّةالتاج لغُرّةالدُّبّاج**» معروف به **اُنموذج‌العلوم** است و در آن دربارهٔ هر یك از دانش‌های زمان مؤلّف توضیح عالمانه‌یی داده شده و در مجموع به صورت گنجینه‌یی از علوم درآمده است. به همین سبب طالب علمان قدیم آن را «**اَنبانِ ملّاقطب**» نامیده‌اند. نثر این کتاب زیر نفوذ کتاب‌های علمی عربی قرار دارد و ترکیب‌ها و تعبیرها و اصطلاح‌ها بیشتر عربیست. از اثرهای دیگر علّامه قطب‌الدّین به فارسی یکی **تُحفهٔ شاهی** و دیگر **نهایةالادراك** و **رسالهٔ اختیارات** است که همهٔ آنها در علم هیئت نوشته شده. علاوه بر اینها مکاتیبی از ملّاقطب در دست است که انشای آن در برخی جای‌ها ساده و به روش انشای اهل علم است.

***

۱۹ـ ابوالقاسم کاشانی

جمال‌الدّین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی مؤلّف و مورّخ قرن هفتم و هشتم هجری است. خاندان وی هنرمند و بیشتر افراد آن در کاشی‌کاری ماهر بوده‌اند. خود او نیز درین فن صاحب اطلاع بود. ابوالقاسم از جملهٔ منشیان متعددی بود که زیر دست خواجه رشیدالدّین فضل‌الله وزیر به‌کار تألیف و تدوین تاریخ اشتغال داشتند ولی او بعد از قتل خواجه به سال ۷۱۸ کفران نعمت کرد و مدعی شد که همهٔ **جامع‌التواریخ** ازوست و خواجه‌کار او را دزدیده است. اثرهای او عبارتست از: **زبدةالتواریخ** که در واقع همان **جامع‌التواریخ** است با اندکی تغییر، تاریخ **اولجایتو** مؤلّف به سال ۷۱۸، و **عرایس‌الجواهر** و **نفایس‌الاَطایب** که تألیفی است دربارهٔ شناخت سنگ‌ها و خوشبویه‌ها.

***

۲۰ـ دهستانی مؤیدی

مولانا حسین بن اسعد (یا: سعد) بن الحسین الدّهستانی المؤیّدی نویسنده و مترجم آخرهای قرن هفتم هجری است. وی ظاهراً معاصر و مورد حمایت خواجه عزّالدین طاهر فَرِیُومَدی و یا فرزندش وجیه‌الدّین زنگی بود و این پدر و پسر هر دو از وزیران خراسان در عهد

ایلخانان بودند. مؤیّدی کتاب **الفرج بعدالشدّة** قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داودالتّنوخی (م. ۳۸٤ هـ) را ـ که یکبار نورالدّین محمد عوفی ترجمه کرده بود ـ به پارسی درآورد و آن را **جامع‌الحکایات** نامید و این ترجمه را به عزّالدین طاهر بن زنگی فَریُومَدی تقدیم داشت. وی بیت‌هایی‌از خود را برین ترجمه افزود و در آخر هر حکایت نتیجه‌یی راکه از آن بدست می‌آمد اضافه کرد. از ترجمهٔ محمد عوفی اکنون اثری در دست نیست اما ممکن است درکار ترجمهٔ دهستانی مؤیّدی مورد استفادهٔ وی قرار گرفته و حتی قسمت‌هایی از آن عیناً به ترجمهٔ او راه یافته باشد. **جامع‌الحکایات** دهستانی مشتمل بر سیزده باب و هر باب شامل چندین حکایت مفصل و دلپذیرست. نثر آن ساده و روان و خالی از تکلف است ولی شعرهایی که دهستانی به ترجمه یا ابتکار خود ساخته و در آن آورده غالباً سست و کم‌مایه به نظر می‌رسد و در بیان آنها کمتر به بیت‌های خوب دلپذیر می‌توان برخورد.

***

۲۱ـ ناصر منشی

ناصرالدّین بن خواجه منتجب‌الدّین عمدةالملك یزدی کرمانی معروف به «ناصرالدّین منشی کرمانی» از مورخان و نویسندگان بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری است. وی به کمك عمّ خود نصیرالملك ظهیرالدّین محمود که از اصحاب دیوان بود، وارد خدمت دیوانی دستگاه قراختائیان شد و به زودی پایه‌های ترقی را سیر کرد و صاحب‌دیوان رسائل و انشای پادشاه خاتون شد و با آنکه پس از قتل پادشاه خاتون (٦۹۵) معزول گشت لیکن به سال ۷۰۳ هـ مجدداً شغل دیوانی خود رااز سر گرفت. وی حقّاً از منشیان زبردست عهد خود بود. نثر او استادانه و همراه باکلمه‌های منتخب و فصیح است و اگرچه مفردها و ترکیب‌های عربی در آن زیاد است اما همهٔ آنها به جای خود نشسته و نشانه‌یی از بمایگی نویسنده در بکار بردن آنها مشهود نیست. با این حال او شیوهٔ منشیان متصنّع را پیروی می‌کرد. ازو سه اثر باقی مانده است: ۱ ـ **سِمط‌العُلی لِلْحَضْرةالعُلیا** که در سال ۷۱۵ هـ تألیف شده و موضوع آن تاریخ پادشاهان قراختایی کرمانست و از سلطنت بُراق حاجِب تا عهد قطب‌الدّین شاه جهان (۷۰۲ـ۷۰۳) را در برگرفته است. ۲ـ **نسائم‌الاَسحار من لطائم‌الاخبار**، و آن کتابیست در تاریخ وزیران از عهد خلفای راشدین تا وزارت تاج‌الدّین علیشاه (۷۲٤ هـ)،

نثر این کتاب روان و پخته و خالی از تکلّف و تصنّع اما مقدمهٔ آن با انشای مزیّن نگارش یافته است. ۳ـ **دُرّةالاَخبار و لُمعةالانوار** و آن ترجمه‌یی است از کتاب «**تَتمّهٔ صِوان‌الحِکمهٔ**» ابوالحسن علی بن زید بیهق که ناصرالدّین آن را در حدود سال ۷۳۰ هـ از عربی به پارسی درآورد و شرح حال چهار تن را بر آن افزود و بنام خواجه غیاث‌الدّین وزیر کرد. شیوهٔ انشای این کتاب به شیوهٔ **سمطُ‌العُلی** شباهت دارد.

* * *

۲۲ـ امیرحسن علاء سَجزی

دربارهٔ او پیش از این ذیل عنوان «حسن دهلوی» سخن گفته شد. او خود را در **فوائدالفؤاد** (حسن علاء سجزی) خوانده است. این کتاب در همان مرتبه از اهمیت و ارزش است که دیوان شعر امیرحسن دهلوی. اساس تألیف این کتاب بر سخنان سلطان المشایخ خواجه نظام‌الدّین اَولیاء بداؤنی نهاده شده و امیرحسن آن را اندك اندك بایادداشت کردن گفتار پیشوای خود فراهم نموده است. این کتاب در مجموع مشتمل بر یکصد و هشتاد و هشت مجلس و هر مجلس آن دربارهٔ یك یا دو یا سه مسأله از مسأله‌های مهم عرفانیست و می‌تواند مأخذ خوبی برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ احوال بسیاری از بزرگان و شاعران صوفیّه مخصوصاً دو فرقهٔ سُهروردیهٔ مُولتان و چَشتیهٔ‌دهلی باشد. انشای کتاب فصیح و خالی از نقص و متضمّن زبانی گویا و روشن و روانست و بهترین شکل زبان پارسی دری را، بدان صورت که در آغاز قرن هشتم در هند شایع بود، نشان می‌دهد.

* * *

۲۳ـ رشیدالدّین فضل‌الله

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله بن عمادالدّوله ابوالخیر نوادهٔ موفق‌الدّولهٔ همدانی است. ولادتش در حدود سال ٦٤٨ هـ اتفاق افتاد. پدرش عمادالدّوله پزشك بود و رشیدالدّین نیز در جوانی به تحصیل فنون مختلف خاصّه علم طب پرداخت و در عهد اَباقاخان به عنوان طبیب وارد دستگاه ایلخانی شد. از سال ٦٩٧ که سعدالدّین محمد مُستوفی ساوَجی به حکم غازان‌خان به صاحب‌دیوانی منصوب گشت، رشیدالدّین فضل‌الله به نیابت او معلوم گردید. در سال ۷۱۱ که سعدالدّین ساوَجی شهید شد و جای او را به تاج‌الدّین

علیشاه دادند، قرار بر آن نهاده شد که کار معامله‌های دیوانی بر عـهدهٔ تـاج‌الدّیـن و کارهای مشورتی و تدبیر ملك با رشیدالدّین باشد. از این پس خواجه شروع به احیای اثرها و انشای قانون‌های تازه و تعیین حاکمان جدید نمود و مقام و مرتبهٔ بلند خویش را حفظ کرد تا در جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ بر اثر تحریك‌های تاج‌الدّین علیشاه در هفتاد و سه سالگی کشته شد. وی از جمله بزرگ‌ترین مردان تاریخ ایران است. او تنها وزیری مدبّر نبود بلکه مؤلّف نامدار و مورّخ کم نظیر و دانشمند گرانمایه و نویسنده‌یی فاضل و مردی بزرگوار بود. در بسیاری از ناحیت‌های ایران و مملکت‌های ایلخانی مدرسه‌ها و مسجدها و دارالسّیاده‌ها و کتابخانه‌ها و موقوفه‌ها احداث کرد. یکی ازین مستحدثات رَبع شیدی بود در جوار تبریز شامل مؤسّسه‌های مختلف از مسجد و مدرسه و خانقاه و دارالشّفا و دارالسّیاده و کتابخانه و در آنجا عده‌یی از عالمان و صوفیان و طالبان علم سرگرم کـار بودند. در رَبع رشیدی به فرمان خواجه همهٔ اثرهای او را استنساخ کرده و از فارسی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه و کتابت نموده و از آنها نسخه‌هایی به شهرها فرستادند و مقداری از آن اثرها را در آنجـا نگهداری کردند. دورهٔ کتاب‌های رشیدالدّین فـضل‌الله «**جامع‌التّصانیف رشیدی**» یا «**المجموعةالرشیدیه**» نامیده می‌شد و اینك از آن مجموعه چندتا باقیست. از آن جمله است: **توضیحات رشیدیه** شامل نوزده رساله دربارهٔ کلام و عرفان و دیـن، **مفتاح‌التّفاسیر**، **رسالهٔ سلطانیه**، **بیان‌الحقایق**، **جامع‌التواریخ**، **مکاتیب** یـا **مکاتبات رشیدی**.

جامع‌التواریخ رشیدی کتاب مفصّلی است در تاریخ عمومی و تاریخ مغول در ذکـر احوال آدم و فرزندان او و پادشاهان فرس و پیامبر اسلام و تاریخ غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهان و پادشاهان چین و ماچین و تاریخ بنی‌اسرائیل و شاهان هند و آگاهی‌های بسیار مهم دربارهٔ طایفه‌های مغول و تاتار و شعبه‌ها و خانان و خانزادگان مغول. تألیف این کتاب به دستور غازان‌خان آغاز شد و بعد از فوت او به امر اولجایتو ادامه یافت و به سال ۷۱۰ به اتمام رسید. **مکاتبات رشیدی** شامل **منشآت** و منشورها و رساله‌ها و مجموعهٔ فرمان‌ها و نامه‌هایی است که وی به فرزندان و عاملان و بزرگان عهد خویش نوشته و به همّت شخصی بنام «محمد ابرقوهی» جمع‌آوری شده است.

شیوهٔ انشای خواجه در **جامع‌التواریخ** بر رویهـم ساده ولی مـتغیّر است. در بـعضی جای‌ها اثر کلمه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاح‌های مغولی در نثرش آشکار است و در برخی

جای‌ها تأثیر شیوهٔ تاریخ‌نویسان قدیم دیده می‌شود و در باقی قسمت‌ها انشای سادهٔ قرن هشتم هویداست. اگر از نفوذهای ترکی و مغولی در نثر او بگذریم نثر رشیدالدّین ساده و محکم و استوار است. انشای خواجه در مکتوبات بر شیوهٔ مترسّلان و آراسته به صنعت‌ها و سجع‌ها و آیات و اخبار و شعرها و مثل‌های عربی و پارسی است ولی در برخی از آنها به سادگی و روانی کلام باز می‌خوریم.

* * *

۲۴ـ شرف‌الدّین قزوینی

شرف‌الدّین فضل‌الله حسینی قزوینی ادیب و شاعر و منشی معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. برخی از روی اشتباه او را با «عِزّالدین فضل‌الله» پدر وصّاف‌الحضرة یکی دانسته‌اند در حالی که عِزّالدّین اهل شیراز است و شرف‌الدّین اهل قزوین و این دومی چهل و دو سال بعد از مرگ عِزالدّین پدر وصّاف (م. ٦٩٨) زیسته است. علت این اشتباه آنست که هر دوی آنها «شرف» تخلص می‌کردند. ولادت شرف‌الدّین در حدود سال ٦٦٠ هـ و وفاتش در حدود ۷٤۰ هـ اتفاق افتاد. مدتی در خدمت وزیران ایلخانان و چندگاهی در درگاه اتابك نصرةالدّین احمد لُر (٦٩٥ـ٧٣٠) می‌زیست و او را مدح کرد. مهم‌ترین اثر شرف‌الدّین فضل‌الله کتاب «**المُعجَم فی آثار مُلوك العَجَم**» است که آن را به نام اتابك نصرةالدّین دربارهٔ تاریخ ایران قدیم از کیومرث تا انوشیروان با انشایی مصنوع و مزیّن همراه با لغت‌های مهجور عربی و شعرهای تازی و پارسی و لحنی کاملاً منشیانه نوشت و مقصودش از نگارش آن تنها تهیهٔ یك متن ادبی مصنوع بوده است و از این رو کتابش را هیچ گونه ارزش تاریخی نیست. اثر دیگر او کتابی است به نام «**الترسّل النُّصرتیه**» در فنّ انشاء و ترسّل. از شعرهای شرف‌الدّین فضل‌الله مقداری در جُنگ‌ها و مجموعه‌های اشعار پراگنده است از آن جمله قصیدهٔ مُوَشَّح طولانیی در مدح شمس‌الدّین حسین بَغّال دارد که آنرا به پیروی از قصیدهٔ «**بَدایع‌الاَسحار**» قوامی مطرّزی سروده و آن را «**نزهة‌الاَبصار**» نامیده است.

* * *

***

۲۵ـ وصّاف الحضرة

ادیب شرف‌الدّین (یا: شهاب‌الدّین) عبدالله بن عِزّالدین فضل‌الله شیرازی ملقب به «وصّاف‌الحضرة» و متخلص به «شرف» و مشهور به «وصّاف» از ادیبان و مورخان و شاعران قرن هفتم و هشتم هجری است. وی در حدود سال ٦٦٣ در شیراز ولادت یافت و در همان شهر به تحصیل پرداخت و سپس مانند پدر خود در شمار عاملان دیوانی دولت ایلخانی فارس درآمد و مورد لطف و عنایت خواجه صدرالدّین احمد خالدی زنجانی و نیز خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی قرار گرفت. وصّاف از سال ۶۹۹ به قصد تحریر ذیلی بر تاریخ جهانگشای جوینی شروع به نوشتن کتاب معروفش «**تجزیة‌الأمصار و تزجیة‌الأعصار**» کرد. این کتاب با ذکر اطلاعاتی‌دربارهٔ قاآنان مغول و سپس مطالبی‌دربارهٔ وضع بغداد در عهد المُستَعصم و سرگذشت او با هلاگو آغاز شده و در آن آگاهی‌های بسیار سودمندی دربارهٔ ایلخانان و معاصران آنان تا وقایع سال ۷۲۸ هـ و نیز دربارهٔ دودمان سلغری و وضع فارس تا زمان مؤلّف و اتابکان لُر و پادشاهان دهلی آمده است. از اختصاص‌های آن یکی احتوای کتابست بر بسیاری از مطلب‌ها دربارهٔ وضع اجتماعی عهد مؤلّف و انتقادهایی که از وضع نابسامان مردم عهد خود در زیر چنگال عاملان ایلخانی به رشتهٔ تحریر درآورده است. سبك انشای وصّاف درین کتاب کاملاً مصنوع و همراه با مبالغه‌های شگفت‌انگیز در استفاده از واژه‌ها و ترکیب‌ها و مثل‌ها و شعرهای عربی و بکار بردن لغت‌های مهجور و صنعت‌های دشوار در کلام است تا جایی که زیاده‌روی در تصنّع در بسیاری از جاهای کتاب موجب دیریابی مطلب و ملالت خواننده می‌گردد. وصّاف را باید در انشای مصنوع مزین فارسی خاتم استادان قدیم دانست. توانایی وصّاف در کار خود و پیشرفت در آخرین درجه‌های تصنّع در نثر موجب آن گردید که کتابش در قرن‌های متأخّر همواره به عنوان نمونهٔ اعلای نثر مصنوع در تعلیم ادب و انشای فارسی بکار رود. وصّاف‌الحضره در شعر عربی و فارسی نیز دست داشت و بسیاری از بیت‌ها و قطعه‌های خود را در کتاب خویش ذکر کرده است.

***

۲۶ـ ابوالمفاخِر باخَرزی

با نام ابوالمفاخِر یحیی فرزند برهان‌الدّین احمد بن ابوالمعالی باخَرزی پیش از این آشنا شدیم. وی بعد از مدتی اقامت در کرمان و بسیاری سفرها که به خراسان و عراق و آذربایجان و شام و روم و مصرکرده بود به سال ۷۱۲ به بخارا معاودت نمود و در آنجا رحل اقامت افگند و در همان شهر به سال ۷۳٦ هجری درگذشت. اثر مهم ابوالمفاخر کتاب مشهور «**اَوْرادالاَحباب و فصُوص‌الآداب**» است در دو قسمت که تألیف آن در سال ۷۲٤ هـ بانجام رسیده است. نثر این کتاب روان و طبیعی و شیوهٔ بیان نویسنده در آن ساده است و در لابه‌لای عبارت‌ها از نقل خبرها و حدیث‌ها و آیه‌ها و شعرهای عربی و فارسی برای توضیح مطالب یا اثبات آنها استفاده شده است.

* * *

۲۷ـ عِزّالدین محمود کاشانی

عِزّالدّین محمود بن علی کاشانی از دانشمندان و عارفان مشهور ایران در قرن هفتم و هشتم هجری است. در تصوّف شاگرد و پیرو شیخ نورالدّین عبدالصّمد اصفهانی مقیم نطنز بود. وفاتش به سال ۷۳۵ هـ اتفاق افتاد. جامی ده بیت از شعرهای او را که معنی‌های عمیق عرفانی دارد نقل کرده است. از اثرهای معروف او یکی شرح قصیدهٔ تائیه ابن فارض است و دیگر «**مِصباح‌الهِدایة و مِفتاح‌الکِفایه**». این کتاب یکی از اثرهای مهمّ فارسی در شرح اصول و مبانی تصوف است که عزالدّین در تألیف آن بیشتر به کتاب **عوارف‌المعارف** شیخ شهاب‌الدّین سهروردی نظر داشته است. نثر کتاب به شدّت با مفردها و ترکیب‌ها و جمله‌های طولانی عربی و شعرهای تازی آمیخته است. با این حال مواردی از **مصباح‌الهدایه** را می‌توان یافت که انشای آن اندکی ساده‌تر و روان‌تر باشد. این کتاب را عماد فقیه کرمانی به شعر فارسی درآورد.

* * *

۲۸ـ فخر بَناکَتی

سید ابوسلیمان فخرالدّین داود بن تاج‌الدّین ابوالفضل ملقّب به فخر بَناکَتی از مؤلّفان و شاعران قرن هفتم و هشتم هجری است

پدرش از عالمان علوم شرعی بود و کتاب **مصابیح‌السُّنّة بغوی** راشرح کرد و آن را «**میسور**» نامید. فخر پیشهٔ شاعری داشت و غازان‌خان را مدح گفت و در قصیده‌گویی متوسط بود. وفاتش به سال ۷۳۱ هـ اتفاق افتاد. اثر مهمّ او کتاب «**روضة اولی‌الالباب فی معرفة التواریخ و الانساب**» است که به «**تاریخ بَناکَتی**» شهرت دارد. این کتاب در تاریخ عمومی عالم از خلقت آدم تا جلوس ابوسعید بهادرخان و مشتمل بر نه قسم است که در آن از تاریخ انبیاء شروع کرده و دربارهٔ پادشاهان فرس، تاریخ اسلام تا انقراض خلافت عباسی، شاعران ایران در عهد اسلامی، تاریخ یهود، تاریخ نصارا، تاریخ هند، تاریخ ختا و تاریخ‌مغول تا عهد سلطان ابوسعید سخن گفته است. تألیف این کتاب سند معتبری بر سندهای تاریخی دورهٔ ایلخانان افزود. نثر آن ساده و روان و عاری از هر گونه تزیین و آرایش است.

***

۲۹ـ مُعین‌الدّین جوینی

مولانا معین‌الدّین جوینی از بزرگان و واعظان خراسان در قرن هشتم هجری و از جملهٔ نویسندگان و شاعران معروف عصر خود بود. وی در شعر «مُعین» و به ندرت «مُعینی» تخلّص می‌کرد. مولدش یکی از قریه‌های جوین و تربیت اولیه‌اش هم در آن ولایت بوده است. وی از شاگردان مولانا فخرالدّین خالدی اسفراینی و در تصوف مرید و پیرو خاندان شیخ سعدالدّین حُمّوی بود. معین‌الدّین مورد توجه خواجه غیاث‌الدّین محمد بن رشیدالدّین فضل‌الله وزیر قرار گرفت و در همدان اقامت گزید. وفات او به سال ۷۸۱ اتفاق افتاد و در مولد خویش مدفون گشت. اثر معروف او به نثر فارسی کتاب مشهور **نگارستان** است که به تقلید از **گلستان** شیخ اجل سعدی نگارش یافته و به نام مراد او سعدالدّین یوسف حُمّوی آراسته شده است. معین‌الدّین **نگارستان** را به سال ۷۳۵ به اتمام رسانید و آن را به هفت باب منقسم ساخت. هر یك از باب‌های کتاب با حکایت‌های کوتاهی همراهست که نویسنده به شیوهٔ سعدی در آنها نثر و نظم را در هم‌آمیخته و سبك شیخ را در انشای آن بکار برده است. سخنش در غالب جای‌ها سهل و روان و به ندرت آمیخته با بعض لغت‌های دشوار عربیست. معین‌الدّین کتاب دیگری دارد بنام **احسن‌القصص** در شرح سورهٔ یوسف و داستان یوسف و زلیخا.

***

۳۰ـ عُبَید زاکانی

دربارهٔ احوال خواجه عُبَیدالله زاکانی قزوینی و مقام او در شعر پیش ازین سخن گفته شد. مهم‌ترین اثر منثور او رسالهٔ «**اخلاق‌الاشراف**» است. انتخاب چنین اسمی در برابر کتاب «**اوصاف‌الاشراف**» خواجه نصیر طوسی از باب طعنه و تسخر بوده است. مقصود عُبَیددرین رساله فی الواقع بیان مفسده‌ها و زشتی‌های اخلاق رجال‌روزگار او بود و او کتاب خود را در هفت باب پرداخت و در آن اخلاق پسندیدهٔ قدما و خوی ستودهٔ بزرگان پیشین را تحت عنوان «مذهب منسوخ» و مفسده‌ها و نامردمی‌ها وناپاکی‌های بزرگان‌روزگار خود را با نام «مذهب مختار» بیان کرد. این باب‌های هفت‌گانه در حقیقت هفت آینهٔ روشن و تمام نمای اوصاف نکوهیدهٔ مردمی است که در دوران وحشت‌زای چنگیز بلاریز و اخلاف او و فترت میان دورهٔ ایلخانان و حملهٔ تیمور لنگ می‌زیسته و به انواع رذیله‌ها و مفسده‌ها تن در داده و خو گرفته بودند.

رسالهٔ دیگر عبید موسوم است به «**ریش‌نامه**» که رسالهٔ بسیار لطیف و خوش مضمونی است و در آن نثر و نظم به هم درآمیخته و مطالب با لطافت کلام و مضمون‌آفرینی‌های نویسنده همراه شده است. این رساله گذشته از تصویر زیبایی که از انشقاق طرفی از خانه و بیرون آمدن شخصی به نام «ریش‌الدّین ابوالمحاسن» دارد متضمّن چند حکایت ظریف دربارهٔ ریش و معایب آن است و بیت‌ها و مصرع‌هایی که در رساله آمده غالباً از مثل‌های سایر فارسی است.

رسالهٔ دیگر «**صد پند**» است که عُبَید آن را به سال ۷۵۰ هـ نوشت. در این پندنامه به همان شیوهٔ معروف خود انتقادهای خویش را در پردهٔ طعنه‌ها بیان کرده و همعصران مفسد و معیوب خود را به کنایه و اشاره مورد عیب‌جویی قرار داده است.

اثر معروف دیگر او «**رسالهٔ دلگشا**» نام دارد که مفصّل‌ترین و مهم‌ترین اثر منثور عبید و از حیث اهمیت در ردیف رسالهٔ **اخلاق‌الاشراف** است. این رساله در دو بخش عربی و فارسی تألیف شده و هر بخش متضمّن مقداری حکایت کوتاه است که عبید در آنها شوخ طبعی و بذله گویی ادیبانهٔ خود را با بعضی نکته‌های انتقادی همراه کرده است.

اثر دیگر او «**رسالهٔ تعریفات**» است که در آن عبید کوشیده است تا دسته‌هایی از

طبقه‌های اجتماعی عهد خود را با عادت‌های رذیله‌یی که داشتند معرفی کند. «**تعریفات ملا دو پیازه**» نظیر رسالهٔ تعریفات است و با «ملحقات» خود و نیز چند سطری که «از کتب افرنجیه نقل شده» در حقیقت دنبالهٔ همان رساله و بر همان شیوه و طرز فراهم آمده است.

بی‌تردید عُبَید در این رساله‌های مقرون به طنز و تسخر و طعنه و انتقاد مبتکرترین و نیرومندترین کسی است که در نوع انتقادی ادبیات فارسی بدو باز می‌خوریم. وی در این انتقادها هم بیان شیرین و نمکین دارد و هم طعنه‌های زهرآلود خود را که به شکر سخریّه و شوخی و هَزل اندوده متوجهٔ همهٔ طبقه‌های اجتماعی زمان خویش کرده و هیچ یک از آنها را معاف و مستثنی نشمرده است.

***

۳۱ـ حمدالله مستوفی

حمدالله (یا: حمد) بن تاج‌الدّین ابی‌بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی از مورّخان مشهور ایران و از مؤلّفان و شاعران قرن هشتم هجری است. وی از یک خاندان کهن مستوفیان قزوین است. پدر حمدالله و خود او با عنوان مستوفی در دستگاه ایلخانان خدمت می‌کرده‌اند و حمدالله از نزدیکان خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و دارای سمت دیوانی بود. در سال ۷۱۸ هـ پس از قتل خواجه رشیدالدّین در شمار ملازمان خواجه غیاث‌الدّین محمد درآمد و در عهد وزارت او نیز به احترام بسربرد اما بعد از سال ۷۳۶ که سال قتل خواجه غیاث‌الدّین است از زندگانی او اطلاع کافی بدست نداریم. وفاتش بعد از سال ۷٤۰ هجری اتفاق افتاده و گورش در محلی واقع در مشرق قزوین باقی است. نخستین اثر معتبر حمدالله مُستوفی «**تاریخ گزیدهٔ**» اوست که به سال ۷۳۰ دربارهٔ خلاصهٔ تاریخ جهان و به نام خواجه غیاث‌الدّین محمد به پایان برد. در پایان این کتاب دو فصل یکی در تاریخ عالمان و شاعران عرب و عجم و دیگری در تاریخ قزوین و شرح احوال رجال آن شهر بر کتاب افزوده است.

دومین اثر منثور حمدالله «**نزهة‌القلوب**» اوست در جغرافیا. تألیف این کتاب به سال ۷٤۰ هـ پایان یافته و مشتمل بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه است. مستوفی در بخشی ازین کتاب بیشتر تحت تأثیر روش زکریای قزوینی در «**عجایب‌المخلوقات**» او قرار دارد. نثر حمدالله چه در **تاریخ گزیده** و چه در **نزهة‌القلوب** ساده و بی‌پیرایه و تنها موقوف بر ذکر

مطالبی است که در اختیار نویسنده بوده و قدرت او در انشاء از مقدمه‌هایی که بر دو کتاب خود نوشته دریافته می‌شود.

اثر معروف دیگر حمدالله که به نظم است «**ظفرنامه**» نام دارد و به بحر متقارب ساخته شده و به سال ۷۳۵ نظم آن به پایان رسیده است. نظم این کتاب ظاهراً پانزده سال به طول انجامیده است و به سه قسمت یا کتاب منقسم شده است: کتاب نخستین در تاریخ عرب کتاب دوم در تاریخ عجم و کتاب سوم در تاریخ مغولست.

***

۳۲ـ افلاکی

شمس‌الدّین احمد افلاکی عارفی از نویسندگان و مؤلّفان متصّوف قرن هشتم هجری است. وی از صوفیان مولویّه و اهل شهر «سرای» آسیای صغیر بود. نام پدرش را «اَخی‌ناطور» نوشته‌اند و از اینجا می‌توان دریافت که پدر افلاکی از دستهٔ فتیان آسیای صغیر بوده است. اَخی‌ناطور در «سرای» مردی سرشناس و صاحب ضیاع و عقار و کتابخانه بود. قسمت اخیر عمر افلاکی بیشتر در ملازمت تربت مولانا و جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ خاندان مولوی می‌گذشت تا آنکه در آخر ماه رجب سال ۷٦۱ هجری در قونیه درگذشت و در جوار تربت مولانا به خاک سپرده شد.

اثر مهم افلاکی **مناقب‌العارفین** نام دارد که حاوی اطلاعات مفید دربارهٔ مولوی و خاندان او و اخبار دست اوّل دربارهٔ مشایخ سلسلهٔ مولویه و متضمّن شرح احوال و کرامت‌های بزرگانی چون بهاءالدّین ولد، بُرهان‌الدّین محقّقِ ترمَذی، جلال‌الدّین محمد مولوی، شمس‌الدّین تبریزی، صلاح‌الدّین زرکوب و چلبی حسام‌الدّین و غیره است. انشاء مناقب افلاکی سلیس و روان و نشان‌دهندهٔ نفوذ قاطع و شدید زبان و ادب فارسی در قرن هشتم در آسیای صغیر و علی‌الخصوص در میان فرقهٔ مولویّه است. بیان افلاکی درین کتاب در عین استادی ساده و دور از پیرایه‌های لفظی است و در آن به مقدار زیاد از تعبیرها و ترکیب‌های فارسی یا عربی و اصطلاح‌های خانقاهی و عرفانی بکار رفته است. از چند جای این کتاب برمی‌آید که افلاکی شعر متوسطی نیز می‌ساخته است.

***

۳۳ـ محمود بن عثمان

محمود بن عثمان از مؤلّفان و نویسندگان قرن هشتم هجری و از صوفیان مرشدیهٔ فارس است. مولدش به درستی معلوم نیست اما بیشتر عمر خود را درکازرون گذراند. اثر معروف محمود بن عثمان کتاب مشهور اوست به نام «**فردوس المُرشدیّه فی اسرارالصّمدیّه**» در شرح مقامات شیخ ابواسحق کازرونی. محمود بن عثمان این کتاب را ـ از روی اطلاعاتی که مبتنی است بر کتابی به عربی تألیف خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم از پیشروان فرقهٔ مرشدیّه و چند کتاب دیگر ـ در سیرت شیخ ابواسحق کازرونی در چهل باب به سال ۷۲۸ ﻫ تألیف نمود و آن را به شیوهٔ ساده و بدون آرایش‌های لفظی نوشت. این کتاب علاوه بر آگاهی‌های مفیدی که دربارهٔ احوال شیخ ابواسحق کازرونی دربردارد از باب اطلاعات سودمند تاریخی و اجتماعی و نیز از بابت نمونه‌هایی که از لهجهٔ قدیم کازرون و شعرهای هجایی آن به ما می‌دهد خالی از فایده نیست. از کتاب عربی خطیب امام ابوبکر به سال ۸۳۰ ترجمهٔ دیگری به وسیلهٔ علاءبن سعد بن محمد الکازرونی به پارسی انجام شد.

تألیف دیگر محمود بن عثمان کتاب مفصّلی بود به پارسی به نام «**جواهرالامینیّه**» در شرح حال و مقامات شیخ‌الاسلام امین‌الدّین محمّد بلیانی که نظر به تفصیل، خلاصه‌یی از آن به وسیلهٔ مؤلّف تهیّه شد به نام **مفتاح‌الهدایه و مصباح‌العنایه** که در دست است. تألیف این کتاب به سال ۷۴۷ ﻫ انجام گرفت.

***

۳۴ـ ضیاء نخشبی

خواجه ضیاءالدّین متخلّص به نخشبی یا ضیاء نخشبی از نویسندگان و شاعران معروف قرن هشتم است که از او آثار نسبتاً زیادی در دست داریم. وی اصلاً از مردم نخشب یا نَسَف (نزدیک سمرقند) بود و از آنجا درروزگار جوانی به هندوستان رفت و در شهر بداؤن سکنی گزید و به سال ۷۵۱ درگذشت. اثرهای او عبارتست از:

۱ ـ **سلك السلوك** دربارهٔ بعضی از مسایل تصوف و شرح صفت‌ها و خصلت‌های صوفیان.

۲ ـ **طوطی‌نامه** که از جمله داستان‌های معروف در ادبیات فارسی است اصلاً مأخوذ

است از ادبیات سنسکریت که پیش از نخشبی دانشمندی آن را به پارسی مصنوع درآورده بود و چون بسیار دشواریاب بود به درخواست یکی از بزرگان زمان، نخشبی پنجاه و دو داستان از مجموعهٔ هفتاد افسانهٔ آن را برگزید و کوتاهتر و پیراسته‌تر ساخت و شعرهایی بر آن افزود و به سال ۷۳۰ به پایان برد. موضوع این کتاب سرگذشت زنیست خجسته نام با شوی او که طوطی‌یی گویا و رازدان داشت.

۳) **کلیات و جزویات** که مجموعه‌یی است از مقاله‌های آمیخته از نثر ونظم دربارهٔ جسم آدمی به عنوان بهترین و زیباترین آفریدهٔ الهی.

٤) داستان «**گلریز**» و آن کتابی است در سرگذشت معصوم‌شاه و دختری به نام نوشابه که به نثری آراسته به شعر و حدیث و اخبار نگارش یافته است.

۵) **لذة‌النساء**

٦) **عشرهٔ مبشره**

نثر ضیاء در همهٔ این اثرها تمایل به صنعت و آرایش عبارت‌ها و استشهاد به شعرها و مثل‌ها و آیات و اخبار دارد. ضیاء نخشبی شعر فارسی نیز می‌سرود و بخشی از آنها را در «**کلیات و جزویات**» آورده است.

* * *

۳۵ـ مُعین‌الدّین یزدی

مولانا مُعین‌الدّین علی بن جلال‌الدّین محمد یزدی معروف به «معلّم» از دانشمندان و نویسندگان معروف قرن هشتم هجری است. پدرش از عالمان زمان خود بود. معین‌الدّین بعد از تحصیل مقدمه‌های علوم به حوزهٔ درس قاضی عضدالدّین ایجی پیوست و تحصیل علم و کمال کرد تا آنجا که به سال ۷٤۵ در کرمان مجلس درس دایر کرد و به همین سبب به لقب «معلّم» اشتهار یافت.

مهمترین اثر معین‌الدّین یزدی کتاب مشهور اوست بنام **مواهب‌الهی** در شرح تاریخ سلسلهٔ آل‌مظفر. تألیف این کتاب به سال ۷۵۷ آغاز شد و به سال ۷٦٦ بنام شاه شجاع پایان یافت و تا حادثه‌های همین سال رادربردارد. این کتاب با انشای مصنوع و مزیّن به نگارش درآمده و نویسندهٔ آن در رعایت جانب تصنّع و تکلّف راه مبالغه پیموده و ازین راه اثر خود را جانشین **جهانگشای جوینی** نموده است.

از معین‌الدّین کتاب دیگری در دست است و آن ترجمه‌یی است از کتاب «**رَشف‌النَصایح‌الایمانیّه**» شیخ شهاب‌الدّین سهروردی عارف مشهور (م. ٦۳۲)؛ همچنین رساله‌یی به نام **نزهة‌السرور** از او در دست است که به سال ۷۵۷ در تهنیت وصلت شاه شجاع با دختر امیر سلطان شاه نوشت.

***

۳٦ـ شمس منشی

شمس‌الدّین محمد بن هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی از مؤلّفان و نویسندگان معروف ایران در قرن هشتم هجری است. ولادتش در حدود سال ٦۸٤ هـ اتفاق افتاد و پیش از سال ۷۷۷ هـ درگذشت. از عهد جوانی عهده‌دار شغل انشاء و ترسّل شد و مدتی از عمر خود را در خدمت سلطان ابوسعید بهادر و وزیرش غیاث‌الدّین محمد گذرانید. بعد از غلبهٔ سلطان اویس بر تبریز شمس منشی کتاب معروف خود «**دَستورالکاتب فی تعیین‌المراتب**» را در انشاء و ترسّل به پایان برد و بنام سلطان اویس درآورد و بدو تقدیم کرد. موضوع این کتاب بحث دربارهٔ ترسّل و انشاء و قاعده‌های دبیری و نمونهٔ نامه‌هاست بر حسب مرتبهٔ اشخاص. علاوه بر اهمیت کتاب بیشتر در احتواء بر آگاهی‌های فراوانیست که دربارهٔ تشکیلات دیوانی و طبقه‌های اهل دیوان از شاهان تا وزیران و کاتبان و عاملان و غیره دربردارد. سخن شمس منشی واقعاً منشیانه و استوار و بنابر عادت همهٔ مترسّلان مصنوع و متکلّف و همراه با مفردها و ترکیب‌ها و شعرهای عربی و آیه‌های قرآنی و حدیث‌های نبوی و امثال آنهاست. کتاب دیگر وی **صِحاح‌الفُرس** است که بعد از **لغت فُرس** اسدی قدیم‌ترین کتاب فارسی است.

***

۳۷ـ ابن ابی‌الخیر زرکوب

معین‌الدّین ابوالعباس احمد بن شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین ابی‌الخیر حمزهٔ زرکوب شیرازی از دانشمندان و مؤلّفان قرن هشتم هجری است. پدرش شیخ شهاب‌الدّین از جمله مشایخ زمان خود بود و نزد علی بن بُزغُش شیرازی تعلیم یافت و ابن‌ابی‌الخیر که دخترزادهٔ سعدالدّین محمد بن مظفر روزبهان (٦۲۷ـ٦۸۱ هـ) بود از سوی مادر نیز نسبش به مشایخ

صوفیّه می‌رسید. به همین سبب است که او را نیز در میان صوفیهٔ عهد خویش می‌یابیم. وی از مریدان شیخ امین‌الدّین بَلیانی بود و ظاهراً دوران حیاتش از دو دههٔ آخر قرن هفتم تا وسط‌های قرن هشتم امتداد داشته است. وی در فارس سفرهایی کرد و مدتی در بغداد بسربرد و علت تألیف کتاب مشهور او «**شیرازنامه**» سکونت او در بغداد و بحثی بود که میان او و یکی از مصاحبانش‌دربارهٔ رجحان شیراز یا بغداد بر یکدیگر درگرفت و چون مصاحب او برای اثبات سخنان خویش کتابی در ذکر بغداد بدو نشان داده بود او به تقلید از آن به تألیف «**شیرازنامه**» پرداخت و آن را که در تاریخ شیراز و ذکر بقعه‌ها و بزرگان و عالمان و پادشاهان آن دیار و حاوی آگاهی‌های بسیار سودمندی درین باب‌هاست، بنام حاج قوام‌الدّین حسن تَمغاچی(م. ۷۵٤) تألیف کرد. مقدمهٔ این کتاب انشایی بلیغ و مترسلانه دارد و باقی کتاب دارای انشایی ساده است و بر رویهم ارزش تاریخی آن بیشترست.

ابن‌ابی‌الخیر علاوه بر **شیرازنامه** کتابی در شرح سلطنت شاه شیخ ابواسحق اینجو و کتابی بنام **عمدة‌التواریخ** و کتابی در شرح سخنان شیخ امین‌الدّین بَلیانی تألیف کرده است اما ازین همه فقط **شیرازنامهٔ** او بدست ما رسیده است.

* * *

۳۸ـ عینِ ماهرو

عین‌الملك مُولتانی مشهور به «عین ماهرو» از مردان بزرگ سیاست و از منشیان معروف پارسی‌گوی هند در قرن هشتم هجریست. قسمت اعظم از عهد شباب خود را در مُولتان بسربرد و در دوران سلطنت علاءالدّین محمد خلج (۶۹۵ـ۷۱۵) وارد خدمت در دستگاه حکومت شاهان دهلی گردید. در عهد غیاث‌الدّین تُغْلُقْشاه به حکومت «اَوده» و «ظفرآباد» منصوب گشت و این سمت‌را درروزگار محمد بن تُغْلُقْ نیز حفظ کرد تا آنکه در سال ۷٤٦ ه از دستورهای شاه تمرّد نمود و علم طغیان برافراشت ولی اندکی بعد به وسیلهٔ محمد بن تُغْلُقْ بخشیده شد و پس از آن نیز مدتی عهده‌دارکارهای مهم بود. عین‌الملك از منشیان بزرگ و ادیبان زمان خود شمرده می‌شد. نظری به مجموعهٔ منشآت وی و ارتباطی که با جماعتی از مشایخ و بزرگان علم و ادب زمان خود در هندوستان داشت این نکته‌را آشکار می‌سازد. ـ شیوهٔ عین‌الملك در تحریر منشآتش همان شیوهٔ عمومی مترسّلان فارسی‌زبانست یعنی بکار بردن کلام

مصنوع و مقرون به ایراد مثل‌ها و شعرهای عربی و فارسی و استفادهٔ بی‌قید و بند از واژه‌ها و ترکیب‌های فراوان عربی.

* * *

۳۹ـ شرف‌الدّین رامی

ملك الشعرا مولانا شرف‌الدّین حسن بن محمد تبریزی معروف به «شرف‌الدّین رامی» از شاعران و نویسندگان معروف قرن هشتم هجری است. وی ملك‌الشعرای‌دربار شاه منصور آخرین پادشاه آل‌مظفر (م. ۷۹۵ هـ) بود. در شعر «شرف» تخلّص می‌کرد و در قصیده و غزل توانا بود وفاتش را به سال ۷۹۵ هـ نوشته‌اند ولی در صحّت این قول تردید است. شرف‌الدّین به تحقیق در صنعت‌های شعری علاقه داشت و دو اثر درین زمینه به نثر ازو باقیست. نخست کتاب **انیس‌العشّاق** که آن را بنام شیخ اویس ایلکانی نوشت دوم کتاب **حدائق‌الحقائق** که موضوع آن شرح **حدائق‌السّحْر** رشید وطواط و بنام شیخ اویس ایلکانی نگارش یافته است.

* * *

پارسی‌نویسان قرن هفتم و هشتم اعم از ادیبان و عالمان و صوفیان و مورخان، همچنانکه در آغاز بهرهٔ پنجم گفته شد، بسیارند و تا آنجا که میسّر بود و در حوصله و فرصت دانشجویان عزیز می‌گنجید نام گروهی از آنان را با آثارشان در صحیفه‌های گذشته آورده‌ایم، با این حال عدهٔ زیاد دیگر مانده‌اند که اشارهٔ اجمالی بنام بعضی از آنان دور از فایده نیست:

۴۰ـ عبدالسّلام فارسی

(ابومسلم بن محمود بن احمدکازرونی) م. ٦٢٦ هـ از دانشمندان بزرگ و فقیهان و ادیبان شیراز و از جملهٔ شاعران و نویسندگان آن دیار بود. اثر معروف او ترجمهٔ **اشارات شیخ‌الرئیس** ابوعلی سیناست. نثر وی روان و محکم و وافی به عبارت‌های اصل کتابست و باید آن را یکی از متن‌های بسیار خوب فلسفی فارسی به شمار آورد.

* * *

۴۱ـ محقّق تِرمَذی (سید برهان‌الدّین حسین) معروف به «سیدِ سرّدان» از صوفیان مشهور ایران در قرن هفتم هجری و از پیروان بهاءالدّین محمد بلخی پدر جلال‌الدّین مولوی بود و در تربیت جلال‌الدّین محمد سهم بسزا داشت. اثر مهم او بنام «**معارف**» و اثر کوچك دیگر بنام «**تفسیر سورهٔ فتح**» ازو مانده است که در آنها مسائل عرفانی را مورد بحث قرار داده است. نثر «**معارف**» ساده و روان و مقرون به ایجاز و خالی از ساز و پیرایهٔ لفظی است.

* * *

۴۲ـ عبدالله حسینی بلخی (عبدالله بن محمد بن قاسم) از مترجمان قرن هفتم هجری و از خاندان نقیبان سادات بلخ بود. وی کتاب «**فضائل بلخ**» تألیف شیخ‌الاسلام صفی‌الدّین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی را به تشویق حکمران بلخ ابوبکر عبدالله بن ابی‌الفرید بلخی و بنام او به پارسی ترجمه کرد و ترجمهٔ خود را به سال ٦٧٦ به پایان برد. نثر این ترجمه بسیار سلیس و روان و پخته است و از اصل عربی کتاب فعلاً اطلاعی در دست نیست.

* * *

۴۳ـ قاضی بَیضاوی (ناصرالدّین عبدالله بن عمر م. ٦٨٥ هـ) از عالمان بنام اسلام در دانش‌های شرعی علی‌الخصوص تفسیر و کلامست. وی علاوه بر تألیف‌های مهم خود در آن دانش‌ها، کتابی به فارسی داردبنام **نظام‌التواریخ** که شامل خلاصه‌یی است از تاریخ جهان از عهد آدم تا سال تألیف آن.

* * *

۴۴ـ صدر (ابوبکر بن زکی قونوی) از منشیان بلیغ سیای صغیر در قرن هفتم هجریست. مولد و مقام اصلی او شهر قونیه بوده است. در طب و ادب و انشاء و ترسّل مهارت داشت و مدتی عهده‌دار کارهای دیوانی و شغل دبیری بود. مهمترین اثر صدر کتاب«**روضة‌الکتّاب و حدیقة‌الالباب**» است که مجموعه‌یی

از نامه‌ها و مسوّده‌های اوست که به شیوهٔ مترسّلان قرن هفتم و آراسته و خوش عبارت نوشته شده است. کتاب دیگری بنام «**ریحانة‌الکتّاب فی رسائل الاصحاب**» به او نسبت داده شده است که مجموعه‌یی است از مکتوب‌های مترسلان مختلف.

***

۴۵ ـ علاء مُنَجِّم (علی‌شاه بن شمس‌الدّین) از منجّمان و مؤلّفان قرن هفتم هجری و اهل خوارزم بود. ولادتش به سال ٦٢٤ هـ اتفاق افتاد. اثر معروف او «**اشجارواثمار**» نام دارد و در علم نجوم نوشته شده است. کتاب دیگر او «**احکام‌الاعوام**» دربارهٔ تسییرها و احکام نجومست. نسخه‌یی از کتاب **الاثمار** او به خط عُبَید زاکانی مشهور در کتابخانهٔ ملك موجود است.

***

٤٦ ـ سیفی هروی (سیف بن محمد بن یعقوب) شاعر و نویسندهٔ مشهور خراسان در قرن هفتم و هشتم هجریست. ولادتش به سال ٦٨١ اتفاق افتاد. وی علاوه بر منظومهٔ «**سام‌نامه**» کتابی به نثر فارسی بنام «**مجموعهٔ غیاثی**» در علم آداب دارد اما مهمترین اثر او «**تاریخ‌نامهٔ هرات**» یا «**تاریخ هرات**» است. نثر کتاب از نمونه‌های خوب نثر فارسی و در بسیاری جای‌ها همراه با شعرهای فارسی و عربیست.

***

۴۷ ـ هندوشاه (ابن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی) از منشیان معروف و از مؤلّفان قرن هفتم و هشتم است. اثر معروف او کتاب **تجارب‌السّلف** در تاریخ خلفا و وزیران اسلام تا پایان عهد عبّاسیست. انشای این کتاب مقرون به سلاست و روانی و سهولت است و آثار تکلّف در آن مشهود نیست. هندوشاه این کتاب خود را با استفاده از «**مُنیة‌الفُضَلاء فی تواریخ الخُلفاء و الوزراء**» تألیف ابن‌الطقطق ترتیب داد.

***

۴۸ـ فریدون سپهسالار

(فریدون بن احمد) از نویسندگان آخرهای قرن هفتم و نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجریست وی از پیروان و نزدیکان مولوی و از جملهٔ «متأخران اصحاب» او بود و مدتی بعد از وفات مولانا به تألیف کتابی در شرح احوال او مبادرت کرد. این رسالهٔ فریدون سپهسالار مانند **مناقب‌العارفین** افلاکی از جملهٔ کتاب‌های بسیار مهم در بیان احوال پیشروان سلسلهٔ مولویّه است. انشای کتاب استوار و استادانه و به اقتضای زمان همراه با استفادهٔ فراوان از کلمه‌ها و ترکیب‌های عربیست.

***

۴۹ـ کریم آقسرایی

(خواجه کریم‌الدّین محمود بن محمد) از پارسی‌نویسان آسیای صغیر در قرن هشتم و از منشیانی است که در کارهای دیوانی شرکت داشت. وی به سال ۷۲۳ کتابی موسوم به «**مُسامرة‌الاَخبار و مُسایرة‌الاَخیار**» بنام امیر تیمورتاش نوین نوشت. قسمتی ازین کتاب که اینك در دستست متضمّن حوادث عهد سلجوقیان از آغاز تا غلبهٔ مغولست. در انشای کتاب نویسنده شیوهٔ عطاملك را پیروی کرده و عبارت‌های استوار و یکدست و آراسته به مثل‌ها و شعرهای پارسی و تازی آورده است. آقسرایی شعر فارسی نیز می‌سرود.

***

۵۰ـ شبانکاری

(محمد بن علی بن محمد) شاعر و مورّخ قرن هشتم هجری و از مدّاحان خواجه غیاث‌الدّین محمد بن رشیدالدّین فضل‌الله است. تاریخ او **مجمع‌الانساب** نام دارد که به سال ۷۳۶ تألیف شده است. اطلاعات این کتاب تازه و نثر آن در همه جا ساده و روانست.

***

۵۱ـ شمس‌الدّین آملی (علّامه... محمد بن محمود) از عالمان و محقّقان معروف قرن هفتم و هشتم هجریست. از وی اثرهای معروفی چون **شرح کلیات قانون** و **شرح کلیات ایلاقی** در طب و **شرح مختصرابن‌حاجب** باقی مانده است اما اثربسیار معروف او که از جملهٔ کتاب‌های معتبر فارسی شمرده می‌شود «**نفائس‌الفنون فی عرائس‌العیون**» نام دارد که در حکم دایرةالمعارف جامع و مفصّلی در دانش‌های قدیم است. انشای علّامه درین کتاب به شیوهٔ عمومی منشآت دانشمندان علوم معقول در قرن هفتم و هشتم هجریست. آملی به فارسی و عربی شعر می‌سرود. وفاتش بعد از سال ۷۵۳ اتفاق افتاده است.

* * *

۵۲ـ شمس فخری (شمس‌الدّین بن مولانا فخرالدّین اصفهانی) از شاعران و نویسندگان مشهور قرن هشتم هجریست. اثر معروف او «**معیارجمالی**»نام دارد و آن کتابیست در چهار فن عروض، قافیه، بدیع و لغت فرس که بنام شاه شیخ ابو اسحق اینجو تألیف کرده است. اثر دیگر او «**معیار نصرتی**» نام دارد و آن مختصری در فن عروض و قافیه است.

* * *

۵۳ـ امیر حسینی سادات پیش ازین دربارهٔ احوال و شعرهای او سخن گفته شد. معروفترین اثر او به نثر فارسی کتاب «**نزهة‌الاَرواح**» است در موضوع عرفان و مشتمل بر ۲۸ فصل. نثر این کتاب موزون و مسجعٌ است اما به قوّت نثرهای موزون سابقان بر او نیست. از دیگر اثرهای او **روح‌الارواح** و **صراط‌المستقیم** و **طَرَب‌المَجالس** را می‌توان برشمرد.

* * *

۵۴ـ علاءالدّولهٔ سمنانی دربارهٔ این عارف کامل قرن هفتم و هشتم نیز پیش ازین سخن گفته‌ایم. از جمله اثرهای منثور او به زبان پارسی یکی رسالهٔ «**سِرّالبال فی اطوار سلوك اهل‌الحال**» است و دیگر رسالهٔ

سَلْوَةالعاشقین و کتاب**العروة لاهل‌الخلوة و الجلوة** و دیگر رساله‌یی دربارهٔ مکاشفات. علاءالدّوله چند کتاب به نثر عربی دارد بنام‌های **مطلع‌النقط و مجمع‌اللقط** در تفسیر، **مشارع ابواب‌القدس و مراتع اصحاب‌الانس** در کلام و عرفان و **مناظرالمحاضر لالنّاظرالحاضر** و حاشیه‌هایی بر فتوحات مکّیهٔ ابن‌العربی.

* * *

۵۵ـ محمود شبستری دربارهٔ شرح حال و اثرهای منظوم او پیش ازین سخن گفته شد. از اثرهای معروف او به نثر فارسی یکی کتاب «**مرآةالمحققین**» است که با نثر ساده و روان و در هفت باب نگاشته شده است. دیگر ترجمهٔ **منهاج‌العابدین** غزالی است و دیگر **رسالهٔ شاهد** و **رسالهٔ حق‌الیقین فی معرفةالله و العوالم** است مشتمل بر هشت باب.

* * *

۵٦ـ ضیاء برنی (ضیاءالدّین بن مؤیّدالملك) مورّخ و نویسندهٔ معروف پارسی‌زبان هندوستان. ولادتش به سال ٦٨٤ هـ اتفاق افتاد. آنچه از اثرهای او باقی مانده است یکی «**اخبار برمکیان**» است که ترجمه‌یی است از کتاب عربی ابوالقاسم محمد طایفی. ـ دیگر «**تاریخ فیروزشاهی**» است دربارهٔ پادشاهان دهلی و دیگر «**فتوحات فیروزشاهی**» در ذکر سلطنت جلال‌الدّین فیرزوشاه.

* * *

۵۷ـ ابن بزّاز (درویش توکلی بن اسمعیل) صاحب کتاب**المواهب‌السّنیّه فی مناقب‌الصفویه** در شرح مقام‌های شیخ صفی‌الدّین اردبیلی. نثر ابن بزّاز در این کتاب بسیار روان و زیبا و به شیوهٔ متقدمان است و چون این کتاب بسیار مشروح بود ابوالفتح حسینی به دستور شاه طهماسب آن را اصلاح و تهذیب کرد.

* * *

۵۸ـ میر سید علی همدانی (علی بن شهاب‌الدّین) معروف به «علی ثانی» از عارفان بزرگ قرن هشتم است. ولادتش به سال ۸۱۳ هـ اتفاق افتاد و به سال ۷۸۶ از دنیا رفت. در نثر فارسی و عربی استاد بود و شعرهایی نیز به پارسی سرود. رساله‌هایی در عرفان و اخلاق و سلوك تألیف کرد از آن جمله است: **ذخیرة‌الملوك**، **مرآة‌التائبین**، **رسالهٔ منامیه**، **انتخاب منطق‌الطیر**، **ده قاعده**، **رسالهٔ وجودیه**، **رسالهٔ ذکریه**، **رسالهٔ عقبات**، **رسالهٔ آداب سفره**، **فتوت‌نامه**، **واردات غیبیه**، **سیرالطالبین**، **شرح فارسی قصیدهٔ خمریهٔ میمیهٔ ابن فارض** و **شرح فصوص‌الحکم** و غیره.

* * *

۵۹ـ اولیاءالله آملی از مورخان و مؤلّفان قرن هشتم هجریست. اثر معروف او «**تاریخ رویان**» است که به سال ٧٦٤ هـ تألیف آن به انجام رسید. نثر این کتاب ساده و روان و خالی از هر گونه تکلّف است.

* * *

٦٠ـ میرخُرد (سید محمد بن سید نورالدّین ابوالقاسم علوی کرمانی) پدرش سید نورالدّین مرید نظام‌الدّین اولیاء بود و میرخرد خود مرید شیخ نصیرالدّین اَودهی معروف به «چراغ دهلی» و معاصر با سلطان جلال‌الدّین فیروزشاه تُغْلُقْ (٧٥٢ـ٧٤٠ هـ) بود و کتاب معروف خود **سیرالاولیاء** را بنام این پادشاه تألیف کرد. این کتاب در شرح احوال مشایخ چَشت و برخی از بزرگان ادب فارسی عهد مؤلّف نگاشته شده است و دارای نثری روان و عبارتهایی منسجم و استوار است.

* * *

٦١ـ طاهر بن محمد خانقاهی (شیخ‌الاسلام ابونصر...) از عارفان قرن ششم و هفتم و مؤلّف کتابی به نثر شیوای فارسی به نام «گزیده» و کتاب‌های «خلاصّة‌السلوك» و «تحفه» که همه در تصوّف و عرفان نوشته شده است.

* * *

۶۲ـ صدرالدّین قونوی (محمد بن اسحق م. ۶۷۳) که پیش از این نام او را آورده‌ایم. از جمله اثرهای او کتاب «**تبصرةالمبتدی و تذکرةالمنتهی**» در عرفان به پارسی است.

* * *

۶۳ـ شمس‌الدّین دنیسری (محمد بن قاضی شیخ امین‌الدّین ایوب) اهل دنیسر و صاحب کتابیست بنام «**نوادرالتبادر لتحفةالبهادر**» دربارهٔ دانش‌های مختلف که تألیف آن به سال ۶۸۲ به پایان رسیده است و انشای آن ساده و روان و اهمیت علمی آن بیش از ارزش ادبی آنست.

* * *

۶۴ـ اسمعیل بن محمد تبریزی از عالمان قرن هفتم و صاحب چند کتاب در حکمت به زبان پارسی است مانند **رسالهٔ حیوةالنفس** و **رسالهٔ نصیریه**.

* * *

۶۵ـ قطّان غزنوی (ابونصر محمد...) از مؤلّفان قرن ششم و هفتم هجری و صاحب کتابی بنام **سراج‌القلوب** در سیرت حضرت رسول اکرم به نثر فارسیست.

* * *

۶۶ـ نصیرالدّین سیواسی (محمد بن ابراهیم) از پارسی‌نویسان مقیم آسیای صغیر و صاحب کتابی به نام «**دقائق‌الحقائق**» در دانش‌های خفیه است و منظومه‌یی بنام «**مونس‌العوارف**» دربارهٔ معجزه‌های پیامبر دارد.

* * *

۶۷ـ قطب‌الدّین بختیار کاکی از عارفان مشهور چشتیهٔ هند است. ولادتش به سال ۵۸۲ در اوش اتفاق افتاد. اثر معروف او **دلیل‌العارفین** نام دارد که در ذکر مقام‌ها و سخنان مراد خود معین‌الدّین سجزی نوشته است. قطب‌الدّین شعر فارسی نیز می‌سرود.

* * *

۶۸ـ بدر نخشبی بدرالدّین نخشبی رومی مؤلّف کتاب **التّرسل الی التّوسّل** است که آن را به سال ۶۸۴ تدوین کرد.

* * *

۶۹ـ شهاب‌الدّین ابوسعید کرمانی از مورّخان قرن هفتم هجری مؤلّف کتابی به نام **تاریخ شاهی** در احوال قراختائیان کرمان است.

* * *

۷۰ـ مجد خوافی در نظم و نثر پارسی استاد بود. اثرهای او عبارتست از ترجمهٔ منظومی از **جواهراللغهٔ زمخشری**، **کنزالحکمه**، و **روضة‌الخلد** به تقلید گلستان سعدی.

* * *

۷۱ـ شرف‌الدّین ابراهیم (ابن صدرالدّین ابومحمد روزبهان ثانی) عالم و واعظ شیراز در قرن هفتم و هشتم هجریست که کتاب **تحفة‌العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان** را در حدود سال ۷۰۰ هجری با نثر روان و فصیح و یکدست نگاشت.

* * *

۷۲ـ نجم‌الدّین محمود

(ابن صاین‌الدّین شیرازی) معاصر و از نزدیکان خواجه رشیدالدّین فضل‌الله صاحب چند اثر به عربی و فارسی مانند **لطائف‌الرشیدیه**، **غیاثیه** و **تحفة‌الحکما** و غیره.

***

۷۳ـ عبدالجلیل یزدی

(ابن نظام‌الدّین یحیی) مؤلّف کتاب روان و فصیحی است بنام «**تواریخ آل‌برمك**» که پدرش آن را آغاز کرد و او به سال ۷۶۲ به پایان برد.

***

۷۴ـ حسین بن محمد حسینی علوی

از منشیان قرن هشتم است که کتاب **محاسن اصفهان** مافرّوخی را در حدود سال ۷۳۰ به پارسی ترجمه کرد.

***

۷۵ـ شمس سراج

(شمس‌الدّین بن سراج‌الدّین) از پارسی‌نویسان هند است و کتابی بنام **تاریخ فیروزشاهی** نوشت.

اعلام عام:
(اعلام تاریخی، جغرافیایی، کتاب، فرقه و قبیله و اطلاعات مفید)

اعلام عام
(اعلام تاریخی، جغرافیایی، کتاب، فرقه و قبیله و اطلاعات مفید)

آ

پ

چ

ح

خ

د

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ق

ک

گ

ل

م